زندگی و مهاجرت آریائیان

بر پایهٔ گفتارهای ایرانی

فریدون جنیدی

چاپ دوم
۱۳۷۴


بنام خداوند جان و خرد

زندگی و مهاجرت آریائیان

بر پایهٔ گفتارهای ایرانی

فریدون جنیدی

چاپ دوم
۱۳۷۴

زندگی و مهاجرت آریائیان

برپایهٔ گفتارهای ایرانی

فریدون جنیدی

چاپ دوم: ۱۳۷۴

شمار : ۳۰۰۰

لیتوگرافی: پورنگ

چاپ: گیتی

ناشر: مؤلف

جای پخش: تهران. بلوار کشاورز. روبروی پارک لاله. خیابان جلالیه. شماره ۸. تلفن: ۶۵۲۷۸۴

بنام خـــداوند جان و خـــرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

پیشگفتار
برچاپ دوم

از هنگامیکه چاپ نخست این دفتر به پژوهندگان بیداردل و جوانان کوشندهٔ ایران پیشکش گردید، چهارده سال می گذرد و از چند سال پیش چاپ دیگری از آن، بایسته می‌نمود، زیرا که بسی از خواهندگان آن، ره به بنیاد نیشابور جستند و این نامه را از ما خواستند.

اما می‌باید که پیش از اندر شدن به داستانِ این دفتر سخنی چند با خوانندهٔ گرامی در میان نهم:

نخست آنکه این دفتر با همهٔ خُردی، نخستین گزارش (تفسیر) بر شاهنامه و اوستا بشمار می‌رود، که از آغاز تا پایان رهی دیگر نمی‌سپرد...و چون چنین است، نگاه پویندگان راهِ اندیشه‌های ایرانی را به خود کشید، و ایرانیان نژاده با مهر فراوان بدان نگریستند، و به راهی که این دفتر نشان می‌دهد پیوستند و همهمه‌ای آرام اما پیوسته جان پژوهندگان را فرا گرفت که چون همگان این زمزمه را در گوش من فرو می‌خواندند جان مرا جنبشی شگفت فرا گرفت زیرا که آهنگ دلنواز نگرش به خویش را از زبان همگان می‌شنیدم و دیری نگذشت که رهروان این راه در پی گزارش کارهای پیشینیان برخاستند و از این میان چند پژوهش بر جسته پدید آمد که نخستین و برترین آن «جستاری در پیشینهٔ دانش کیهان و زمین در ایرانویج» نوشته پژوهندهٔ تیزنگر استاد مانوئل بربریان است، اکنون در بنیاد نیشابور آمادهٔ چاپ است.

بیژن شهیدی پژوهندهٔ جغرافیای ایران و شاهنامهٔ فردوسی در «فرهنگ نام‌های شاهنامه» - که آن نیز آمادهٔ چاپ است و نیز در(سرزمین‌های شاهنامه) پژوهشی که اکنون در دست دارند کمابیش از راه این گزارش برخی گوشه‌های تاریک شاهنامه را روشن کرده است.

پژوهشی دیگر که بر دست پرویز پژوم شریعتی در بنیاد آمادهٔ نگاره‌پردازی است، نیز نگرشی دیگر است از سویی دیگر، که اگرچه در برخی جایها همراه با این دفتر است، در برخ رای‌ها، نگاهی دیگر دارد و راهی دیگر را نشان می‌دهد.

چند پژوهش دیگر در همین راستا پایه و مایه گرفته است که چون هنوز از چاپ و پراکندن دورهستند، نامی از آنها به میان نمی‌آورم. اما امید بدان می‌بندیم که انبوه

ایرانیان، چشم از دست و خامهٔ دیگران بردارند و به یادگار پیشینیان ارجمند خود آنچنانکه شایسته و در خور است بنگرند و به گزارش کار نیاکان بپردازند، که **برای ایرانیان از روزنهٔ چشم بیگانگان به جهان نگریستن ره رستگاری نیست و از دیدگاه آنان به ایران نگریستن مایهٔ شرمساری است!**

سخن دیگر آنکه، در پایان این دفتر، خوانندگان را به دفتر دوّم آن زبان داده بودم، و «زبان را به پیمان گروگان»[1] کردن شیوهٔ گویندگان است. اما، در میان راه به انبوهی از نشانه‌ها و رهاوردهای تازه برخوردم و کار دانشی همراه با این دفتر چنانکه باید و شاید به پایمردی «مانوئل بربریان» در زمینهٔ زمین‌شناسی و نشانه‌گذاری زمان‌های پیوندی آن به یاری این دانش....که به یاوری آن می‌توان زمان و تاریخ راستان ایران را روشن کرد، یکایک برمن روی نمود و دیدم که دست به کار دفتر دوم شدن، بی گذشتن از این گذرگاه‌ها شایسته نیست. و چون چنین است، پس می‌باید دفتر نخستین را یکبار دیگر از نو نوشت و به این کار دست یازیده‌ام، و چون دفتر نخستین به پایان رسد، کار دفتر دوم را می‌آغازم، و نام این هردو را «**داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی**» نهاده‌ام...و چون این کار بدین زودیها به سامان نمی‌رسد و در خواست پیوستهٔ یاران مرا بر آن می‌دارد که تا پیش از پراکندن داستان ایران یکبار دیگر این دفتر به همان گونهٔ نخستین به دست پژوهشگران برسد. و چون چنین است، می‌باید که چند روشنی به گوشه‌های این پژوهش بیفکنم که خوانندە را اندکی با پژوهش‌های پسین آشنا سازم، اما خواندن این بخش از پیشگفتار در آغاز کار برخی آشفتگی‌ها در اندیشهٔ خواننده پدید می‌آورد و بدین روی خواهش می‌کنم که خوانندهٔ گرامی، این بخش را پس از خواندن همهٔ دفتر بخواند!

سخن نخست آن است که: بندِ شاهنامه با آنچه که امروزیان با خواندن تاریخ‌های اروپایی «تاریخ»ش می‌خوانند، همانا هنگام پادشاهی داراب، و دارای داریان است، و اگر چه در پانویس رویهٔ ۱۹۲ روشن کرده‌ام اما روشنگری بیشتر شایسته است:

پادشاهی هخامنشیان دو هنگام را در بر می‌گیرد: نخست هنگام کورش و کمبوجیه. دو دیگر هنگام داریوش و فرزندانش. و بدینسان می‌توان آنرا با دو نام **کورشیان و داریوشیان** خواند.

هنگام کورشیان در شاهنامه با نام «داراب» آمده است که کوچ آنان از آذربایجان و پایتخت **مادیکان = مادی‌ها** آغاز می‌شود و از کنارهٔ رود گاماسیاب به پارس

---

۱ - چامهٔ فردوسی است: سخن را به پیمان گروگان کنی

می‌انجامد، و چنین است که شاهنامه داستان رفتن گاهوارهٔ داراب را بر روی آب باز می گوید!

هنگام داریوشیان در شاهنامه به **دارای دارایان = دارا پسر داراب** نامزد گردیده است و بسی از رویدادهای زمان داریوشیان در این هنگام بازگو شده است چونان، ساختن **دارابگرد = تخت جمشید** امروزین، و کاخ شوش در خوزستان:

یکی شارسان کرد، زرنوش نام به اهواز گشتند ازاو شادکام

کندن کال از دریای سرخ به دریای ماد (مدیترانه) و دیگر کال‌ها که در یونان کنده شد.[1]

زپستی بر آمد به کوهی رسید یکی بیکران، ژرف دریا بدید
بفرمود کز هند، وز رومیان بیارند کارآزموده ردان
گشایند ازاین آبِ دریادری رسانند رودی به هر کشوری
چو بگشاد از آن آب، داننده بند یکی شهر فرمود، پس سودمند
چو دیوار شهر اندر آورد گرد ورا نام کردند دارابگرد

آتشی که در دو آتشدان سنگی کوه رحمت، کنار تخت جمشید (کاخ نوروزی دارا = دارابگرد) فروزان بوده است:

یکی آتش افروخت از تیغ کوه پرستیدن[2] آذر آمد گروه
زهر پیشه‌ای کارگر خواستند همه شهر از ایشان بیاراستند

و برای آگاه شدن از کار کارگران همه کشورهای زیر فرمان هخامنشیان نیک است که به سنگنوشته‌های داریوش در تخت جمشید و شوش بنگریم، و نیز اکنون بجا است که نگاره‌های دیوارهای تخت جمشید را که داستان آوردن پیشکشی‌ها از سر تا سر آن مرز بزرگ، باز می گوید در شاهنامه ببینیم:

فرستاده آمد ز هر کشوری ز هر نامداری و هر مهتری
ز هند و ز فغفور و خاقان چین ز روم و ز هر کشوری همچنین
همه پاک با هدیه و باژ و ساو نه پی بود با او کسی را نه تاو!

۱- برای آگاهی بیشتر از کار ایرانیان در کندن کال‌ها در سوئز و یونان بنگرید به «تاریخ مهندسی در ایران» نوشتهٔ دکتر مهدی فرشاد، نشر بلخ وابسته به بنیاد نیشابور ۱۳۶۲. بخش دریانوردی و راه‌های آبی در دورهٔ هخامنشیان. رویه ۲۰۸

۲- پرستیدن: پرستاری، نگهداری.

در شاهنامه، داراب پسر همای آمده است و «همای» گونه‌ای دیگر از **هومای = هوماد یا کشور نیک ماد** است و چنانکه می‌دانیم کورش از سوی مادر، پیوستهٔ مادیکان بود، و چرا از **مای = ماد**، در شاهنامه به گونهٔ زن یاد کرده شده؟ زیرا که در زبان‌های ایرانی باستان سرزمین و شهر و کشور در سخن به گونهٔ زن بکار می‌رفته است چنانکه این ویژگی هنوز در زبانهای آریائی اروپا، و نیز در زبان‌تازی دیده می‌شود ۱.

هنگام‌های دیگر شاهنامه پیش از همای را در «داستان ایران» باز نموده‌ام و دیگر این گفتار کوتاه را جای کافتن برای شکافتن بیشتر نام‌ها نیست.

سخن دیگر آنکه در بخش پایتخت‌های آریاییان، نام «**کوس**» پایتخت فریدون را که هنگام سه بهره شدن آریائیان است از شاهنامه بر گرفتم و بدنبال جای آن گشتم و با کاوش در فرهنگ‌های جغرافیایی دو روستا در «نور» آمل با نام‌های کوس ملّه = کوس محله و کوسه رز در نزدیکی یکدیگر یافتم و پیش‌بینی کردم که این دو روستا می‌باید دو بخش از شهر باستانی کوس بوده باشند که پس از ویرانی از آن شهر بر جای مانده‌اند.

۱- یکی از خوانندگان زندگی و مهاجرت آریائیان که به یک نکتهٔ آن، ژرف و زنانه نگریست. **مهدخت طاوسیان** است که پس از خواندن آن، با بر انگیختگی فراوان، شگفتی‌های خویش را بازگفت و با پوزش فراوان در نامهٔ خویش یادآور گردید که شاید داستان دختران پادشاه یمن، داستان سرزمین‌های یمن باشد که در شاهنامه چنین آمده است. این سخن همانند خورشید بر جان من و بر کتاب زندگی و مهاجرت پرتو افکند و هر چه بیشتر پژوهیدم سخن او را به راست‌تر دیدم. و بدینسان داستان ارنواز و شهرناز دختران جمشید، آرزوی، و سرو و سهی دختران شاه یمن. کتایون مادر اسفندیار، رودابه و سودابه .... بر من روشن شد. و همهٔ پژوهش‌ها که در آینده براین زمینه روی دهد، بر پایهٔ همان نوشتهٔ مهدخت است که در بایگانی بنیاد نگاهش داشته‌ام و از من بدو درود باد!

اما از آنجا که در این زمان چهارده ساله گاهگاه با خویش می‌اندیشیدم که مبادا با رفتن من از این جهان بسی از درهای این پژوهش بسته شود بیشتر یافته‌های خود را با چهار کس در میان می‌نهادم: پسر برومندم افشین، پسر پژوهندهٔ دیگرم پارسا دانشمند، برادر نازنینم بیژن شهیدی و دوست گرامی پرویز پژوم‌شریعتی. تا پس از رفتن من با یکدیگر به سگالش نشینند و داستان ایران را بنویسند. پرویز پژوم شریعتی بر پایه این گفتار، داستان ماد و همای و دیگر داستان زنان و سرزمین‌ها را در کتاب خویش آورد و هنگامیکه از ایشان پرسیدم پس جایگاه مهدخت طاوسیان در این میان چیست؟ ایشان از بنده خواستند که در پیشگفتار کتاب ایشان یا زیر نویس گفتار ماد این داستان را یادآور شوم. و بنده در اینجا نیز آنرا یاد می‌کنم و به جوانان بیداردل ایرانی هشدار می‌دهم که همچون مهدخت به داستان نیاکان خویش ژرف بیندیشند و از گزارش و گمان و نوشتن در بارهٔ آن نهراسند!

آنزمان گمان نمی‌بردم که هیچگاه امید دیدن این دو روستا در زندگی من بوده‌باشد. اما بخت فرخنده یاری کرد و درتابستان ۱۳۷۰ برای سخنرانی در انجمن ادبی به آمل فراخوانده‌شدم و سخن من پیرامون مازندران و شاهنامه بود.

در آن دیدار با گفتگوی بسیار با کسانی که روستاهای نور را می‌شناختند به دنبال کوس گشتم، تا آنکه یکی از آنان، نشان کوسه رز و کوس ملّه را داد و به یاری یکی از دوستان، سراسیمه به دیدار آنجا شتافتم و هنگامیکه، تپان و لرزان و مویان از دور تپهٔ باستانی کوس را دیدم، روان جهان می‌داند که بر من چه گذشت!

در گفتارپایتخت‌های آریائیان نوشته بودم که بررسی این جایگاه، زمان فریدون را روشن می‌کند، اما بجز از این دربارهٔ گرم شدن هوای ایران هنگام سه بهره شدن راه دیگری نیز برای دریافتن آن زمان پیشنهاد کرده بودم که خوشبختانه راه دوم زودتر به پایان رسید و زمان شش هزارساله پیش روی پژوهنده نهاد!.

دو نگاره از کوس را به نگاره‌های دفتر پیشین افزودم.

دیگر سخن آنکه برای نشانه گذاری در برخی زمان‌های داستان ایران به یاری استاد بربریان دو زمان آتشفشانی و یک زمان افشاندن سنگ و خاکستر در دماوند ونیز یک جنبش تازه سبلان بازشناسی شد که در داستان ایران در جای خود خواهد آمد.

استاد از آتش‌فشان‌های بیرون از ایرانشهر نیز نام‌ها و نشان‌ها گردآوری کرد و بیژن شهیدی نیز آتش‌فشان سیسیل را با اژدهای سقیلا در شاهنامه ردیابی نمود که همهٔ اینها بر رویهم برای زمان‌بندی داستان ایران بکار خواهد آمد!

دیگر آنکه دربارهٔ کوچ‌های آریائیان و جایگاه نخستین آنان و زمان کوچ‌ها سخن فراوان گفته شده و من نیز به هنگام نوشتن دفتر پیشین سخنانی بر این پایه گفته‌ام، اما اکنون با نشانه‌های آشکار و چون و چراهای بیگمان، گفتار دیگران را نمی‌پذیریم و براین باوریم که کوچ‌ها از ایران بزرگ آغاز گشته و کوچ‌هایی که اروپائیان از آن با نام «یورش آریائیان گاوچران» به شهرهای پیشرفتهٔ آزیانی یا آسیانیک (؟) نام می‌برند، چیزی نیست جز چند کوچ در میان تیره‌های ایرانی (آریائی) که در چند هنگام رخ نموده است. که در این باره نیز در داستان ایران سخن فراوان آمده است. اما همین بس که اگر سخن گمان‌آلودهٔ چند نویسندهٔ اروپایی را در این باره بپذیریم آن آریائیان کوچنده، با این بومیان باشنده در آمیخته‌اند و از آمیزش آنان است که ایرانیان کنونی در جهان می‌زیند، و باری هر آنچه از فرهنگ و رهاوردهای زندگی و دستاوردهای کار و کوشش آنان در جهان پراکنده است یادمان آنان و مردری آنان و

بازماندهٔ آنان برای ما فرزندان است! و چنان نیست که به گفتهٔ غربیان ما از همهٔ نمادهای آن زندگیِ شکوهمند بی‌بهره و دور باشیم، اما در این باره پژوهش بسیار کرده‌ایم که همهٔ آن‌ها برروی هم گمان آنان را بی‌پایه نشان می‌دهد که مایهٔ آن در داستان‌های ایرانی هست و یافته‌های تازه نیز همه روی به یکسوی دارند که امید بدان می‌بندم که بیاری خداوند تا دو یا سه سال آینده همه را پیشکش خوانندگان گرامی کنم.

ایدون باد

فریدون جنیدی

آوانگاری :

برای نشاندادن حرکات حروف و تلفظ واژه‌ها، این علامات، بنابر مقدورات چاپخانه در این دفتر بکار رفته.

á	آ	
a	اَ	
e	اِ	کوتاه
é	اِ	بلند مثل تلفظ حرف دوم در واژهٔ «پیدا»
o	اُ	کوتاه
ó	اُ	بلند
u	او	کوتاه
ú	او	بلند

i	ای	
y	ی	
sh	ش	
c	چ	
dh	ذ	
th	ث	بین زبان و داندانهای بالا
x	خ	
v	واو	بین دندانهای بالاولب پائین
w	واو	بین دو لب

فهرست

سالها در طلب دوست، به‌جان گردیدیم
یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
سعدی

پیشگفتار
چاپ نخست

بیست و پنجم اسفندماه امسال درست یکهزار سال قمری را بر شاهنامه فردوسی، کارنامهٔ احساس و اندیشه و ملیت ایرانی می‌گذراند[1]، که آن خود تاریخ چندین هزار سالهٔ کوشش‌ها، پیروزی‌ها، رنج‌ها و تلخی‌های روزگار آریائیان، ایرانیان است... درخت تناور یکهزار ساله‌ای که از ریشه‌های یك جنگل چندین هزار ساله، جان و نیرو گرفته، و هرچه سال برآن می‌گذرد عظمت آن در چشم جهانیان بیشتر می‌شود.

موج کوه‌پیکری کــه از ژرفنای اقیانوس متلاطم تاریخ بشری، بساحل آمده است، و با ساحل‌نشینان‌ازعظمت امواج سهمگین اعماق دریا سخن می‌گوید، که در هر حرکت خود هزاران هزار نهنگ کشتی شکن‌رااز گوشه‌ای به‌گوشه‌ای می‌برند، و در هر جنبشی میلیونها میلیون

۱ـــ سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد
به ماه **سپندار مذ**، روز **ارد**
ز هجرت شده، **پنج هشتادبار**
که من گفتم این نامه شاهوار
فردوسی

مروارید و مرجان را به‌خاك می‌کشند.

برفراز جانشان، در هر یك از لرزش‌های نیلگون خود، انعکاس جان‌خورشیدجهانتاب را به‌آسمان‌می‌فرستند، و درتمام جان خود نور آفتاب را در جریان دارند، جانی که همه نور است، جانی که همه حرکت است. جانی که همه جذبه است، شوق است...

شوق پرواز، شوق بال کشیدن بآسمان، و سیر در آفاق گستردهٔ زمین پهناور... چون اشگی غلتیدن از چشم ابر... و لغزیدن بر روی برگ.. و جاری شدن در رگهای زمین و جوشیدن از چشمه‌سارهای دوردست و سرودخوان و جان‌افشان، با زبسوی دریا شدن... دریا شدن

خرد و روان هستی چنین اقتضا کرد که بتوان این نامه را ازسوی بنیاد نیشابور درهزارمین سال پایان یافتن شاهنامه، به‌آزاد مرد خراسان به‌فردوسی ایران پیشکش کرد.

چون این نامه دو سال پیش برای چاپ حاضر بود و گمان می‌رفت که بنیادهای فرمایشی آن زمان‌آنرا برای چاپ بپذیرند و باآنکه چندفصل از آنرا حتی برای چاپ در مجلهٔ سیمرغ به بنیاد شاهنامه فردوسی داده بودم، هیچ گونه عنایتی بآن نمی‌شد، و من رنجور و افسرده‌حال از اینکه چرا بایستی هنوز اوضاع حاکم بر روزگارفردوسی، بر ایران‌زمین حکمفرما باشد... بی‌خبر از آنکه این‌جریان مرا بسوی بزرگترین افتخار رهبری می‌کرد...

در مقدمه این‌نامه که در همان هنگام نوشته‌بودم‌شرح لازم را برا ی‌ورود به‌کتاب داده‌ام، و دیگر لازم نمی‌بینم که آنرا تکرار کنم. مگرآنکه بگویم که در این دفتر نشان داده‌ام که تاریخ‌های ایرانی نظر بگذشته‌های بسیار

بسیار دور در تاریخ بشری دارد، و بسیاری از گوشه‌های تاریك فراموش شدهٔ تاریخ آریائی در کتاب‌های‌ما بروشنی هرچه تمامتر باز مانده است و کوشش‌های پیگیر دانشمندان مغرب‌زمین در راه بازشناخت تاریخ ایران و جهان آریا چیزی نیست مگر تأییدی بر تاریخ‌هائی که از هزار سال پیش در ایران نوشته شده است. و البته مآخذ همهٔ آنان به‌روزگاران پیش از اسلام باز می‌گردد و همه، اثری از قدیم‌ترین کتاب ایران، اوستا در خود دارند و باری همه بکمك هم یك کتاب تاریخ گسترده می‌شوند، بگستردگی دشت‌های فراخ ایران‌ویج و همگی در آفاق دورکرانه این دشت سر بر بالین می‌نهند، تا شام را سحر کنند، تا زمزمهٔ نسیم را از آغوش گلهای این دشت بگذرانند.....

در این دفتر به‌جوانان ایرانی گوشزد کرده‌ام که پیروی مطلق از خاورشناسان غربی را بیکسو نهند... و خود در صدد پژوهش در فرهنگ ایران باشند. کاری که برای یك ایرانی بسیار آسان‌تر است‌تادانشمندی‌همچون مارکوارت که بزرگترین کتاب جغرافی را بر ایران‌نوشته اما خود با همه التهابی که برای آمدن به‌ایران داشته‌است، هیچگاه ایران را ندیده...

در روزهائی که این کتاب را بزیر بغل‌نهاده این سو و آن‌سو به در ارباب بیمروت دنیا می‌رفتم، همه‌رئیسان سازمان‌های فرهنگی به من به‌به و آفرین می‌گفتند، اما هیچکدام برای چاپ آن اقدامی نمی‌کردند، اگرچه در پست ریاست انتشارات بودند، از شگفتی‌های روزگار یکی اینکه نخستین کسی که موضوع کتاب مرا دریافت، و فصلی از آنرا برای ترجمه بفرانسه از من گرفت، یك

پرفسور فرانسوی بود[1] و نه یک‌ایرانی!

اینک در آستانهٔ این هزارهٔ ارجمند گفتارهارا بیکسو می‌نهیم، و بانیاز و اشتیاق، به‌روان و فروهر همهٔ آنانکه در این دور کرانه دریای فرهنگ ایرانزمین به‌پژوهش پرداخته‌اند، چه در داخل مرز کنونی و چه در مرزپهناور سرزمین آریا، و همهٔ جهان، درود می‌فرستیم.

درود به روان و فروهر زردشت
درود به‌روان و فروهر جاماسب
درود به‌روان و فروهر گزارندگان اوستا
درود به‌روان و فروهر بزرگمهر
درود به‌روان وفروهر گزارندگان‌شاهنامه
درود به روان و فروهر فردوسی
درود به‌روان وفروهر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی
درود به پورداود

درود به‌همهٔ آنانکه دلی لبریز از مهر دارند، وکین و رشک و خشم را در روان و اندیشه‌شان جائی نیست...

اسفندماه ۱۳۵۸

فریدون جنیدی

1 - Charles. Henri de FOUCHE COUR Professeur a L institut National des Langues et Civilisations Orientales.

خواندن این نامه‌ها، مرا در نوشتن این‌دفتر سودمند افتاده است

تاریخ‌ها

۱ـ شاهنامه فردوسی	
۲ـ مقدمه شاهنامه ابومنصوری	
۳ـ آثار الباقیه ابوریحان بیرونی	چاپ زاخائو
۴ـ ترجمهٔ آثار الباقیه	اکبر داناسرشت
۵ـ ترجمه تاریخ طبری	بهار
۶ـ تاریخ بلعمی	چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران
۷ـ گرشاسب‌نامه	اسدی توسی
۸ـ مروج‌الذهب	مسعودی
۹ـ غرراخبار ملوک‌الفرس	چاپ زاخائو
۱۰ـ سنی ملوک‌الارض والانبیاء	حمزه اصفهانی
۱۱ـ احسن‌التقاسیم مقدسی	چاپ مصر
۱۲ـ تاریخ گزیده	حمداله مستوفی قزوینی
۱۳ـ زین‌الاخبار	گردیزی
۱۴ـ مسالک و ممالک	اصطخری
۱۵ـ نزهت نامه علائی	شهمردان ابن‌ابی‌الخیر
۱۶ـ رساله تاریخ ارمنستان	ابرام و اسپیان
۱۷ـ تاریخ ایران از آغاز تا اسلام رمان گیرشمن	ترجمه محمد معین
۱۸ـ تاریخ ایران مم دیاکونوف	ترجمه روحی ارباب
۱۹ـ تاریخ زبان فارسی	پرویز ناتل خانلری

متون پهلوی

۲۰ــ ورجمکرد
۲۱ــ بن دهش ایرانی
۲۲ــ مینوی خرد
۲۳ــ اندرز دستوران به بهدنیان
۳۴ــ اندرزنامهٔ آتوپارت مانسپندان
۲۵ــ گزیده اندرز پوریوتکیشان
۲۶ــ نامهٔ شهرستانهای ایران
۲۷ــ ارداویرافنامه — ترجمه رحیم عفیفی
۲۸ــ درخت آسوریك — ترجمه ماهیار نوابی
۲۹ــ یوشت فریان
۳۰ــ یادگار زریران
۳۱ــ زند بهمن یشت

متن‌های اوستائی

(گزارش پورداود:)
۳۲ــ گاثاها
۳۳ــ یسنا
۳۴ــ ویسپ رد
۳۵ــ یشت‌ها جلد ۱
۳۶ــ یشت‌ها جلد ۲
۳۷ــ یادداشت‌های گاثاها

۳۸ــ وندیداد

فرهنگ‌ها

۳۹ــ فرهنگ نام‌های اوستا جلدهای ۱ــ۲ــ۳ — هاشم رضی
۴۰ــ فرهنگ پهلوی — بهرام فره‌وشی
۴۱ــ لغت فرس — اسدی توسی
۴۲ــ السامی فی‌الاسامی — میدانی نیشابوری
۴۳ــ البلغه — ادیب یعقوب کردی نیشابوری
۴۴ــ فرهنگ جهانگیری — جمال‌الدین حسین، اینجو شیرازی
۴۵ــ فرهنگ برهان قاطع — خلف تبریزی
۴۶ــ فرهنگ جغرافیائی ایران — حسینعلی رزم‌آرا

۴۷ـ فرهنگ آبادیهای ایران — مرکز آمار ایران

۴۸ـ فرهنگ آبادیهای ایران — لطف‌اله مفخم پایان و دانشجویان دانشگاه فردوسی

۴۹ـ مجمع‌الفصحا — هدایت

دیگر کتابها

۵۰ـ تقویم کردی — عبداله ایوبیان

۵۱ـ مزد یسنا و ادب فارسی — محمد معین

۵۲ـ اوپانیشاد محمد دارا شکوه — بکوشش جلالی نائینی

۵۳ـ گزیده سرودهای ریگ‌ودا — بکوشش جلالی نائینی

۵۴ـ ترجمه‌ای از هندوشاتراس — از مجله تماشا

۵۵ـ رسالهٔ زبان تبریزیان — مولانا روحی انارجانی

۵۶ـ میراث ایران نوشتهٔ سیزده تن خاورشناس — ترجمه محمد معین

۵۷ـ راهنمای ریشه فعل‌های زبان‌فارسی — محمد مقدم

۵۸ـ اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید — محمد منور

۵۹ـ رساله عقل و عشق سعدی

۶۰ـ گلستان سعدی

۶۱ـ نصیحت الملوك سعدی

۶۲ـ دیوان اشعار انوری

۶۳ـ دیوان اشعار رودکی

۶۴ـ ویس و رامین — فخرالدین اسعد گرگانی

۶۵ـ دیوان اشعار ناصرخسرو

۶۶ـ مثنوی مولوی

۶۷ـ زبان‌شناسی و زبان فارسی — پرویز ناتل خانلری

۶۸ـ روزنامهٔ کیهان — ۲۷ شهریور ۱۳۵۶، ۲۸ امرداد ۱۳۵۳

۶۹ـ مجله سیمرغ — شماره ۲ و ۴

۷۰ـ سنگنوشته داریوش در بیستون — در کتاب فرمانهای شاهان هخامنشی بکوشش محمد ستاری

۷۱ـ انجیل

۷۲ـ قرآن مجید

آغاز سخن

تو این را دروغ و فسانه مخوان
بیکسان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز و معنی برد
فردوسی در مقدمه شاهنامه

در قرون اخیر، هنگامیکه دانشمندان اروپائی به‌شرق توجه کردند ابتدابه‌آموختن زبانهای هندی پرداختند زیرا که رابطه اقتصادی اروپا با هندوستان، زودتر از سایر ممالك برقرار گردید.

در بررسی و پژوهش در زبان این شبه‌قاره با شگفتی فراوان متوجه این واقعیت شدند که نکات مشترك بسیار زیادی بین آن و زبانهای اروپائی موجود است‌واین‌تشابهات آنقدر زیاد بود که امکان این را باقی نمی‌گذاشت که وجود این وجوه مشترك را اتفاقی فرض کنند.

پس گفتند که زبان مردمان هندو اروپا از یك آبشخور، آب خورده است و در اصل یکی بوده است و به‌آن زبان **هند و اروپائی** نام نهادند!

نه دیرزمان پس از آن پژوهش در زبانهای **پهلوی** و **فارسی دری** و **اوستائی** و **فارسی باستان** شروع گردید و شگفتی وقتی بیشتر شد که دانستند زبانهای ایرانی و هندی بسیار نزدیکتر ا زهندو اروپائی است و تمام اینها از ریشه واحدی برخوردارند.[1]

پس شاخه دیگری از این زبان را زبانهای هند و ایرانی نام نهادند، اما باوجود

۱ــ قبل از مطالعه زبانهای هندی، یك کتاب دینی در آلمان منتشر شد که در آن شباهت‌های بین زبان ژرمن و فارسی مشهود بود، اما تحقیق علمی مفصل در اینمورد بعداً انجام گردید.

اینکه واقعیت همین است اروپائیان در نامگذاری اشتباه کردند!

زیرا می‌بایست که بهمهٔ این زبانها **زبانهای آریائی** نام می‌نهادند، که مادر همشان زبان نژاد آریا بود، نه هندواروپائی و نه هندو ایرانی.[1] چرا این اشتباه پیش آمده؟ برای آنکه اروپائیان اصل و نژاد خود را فراموش کرده بودند و بکلی غافل بودند ازاینکه روزی در دامنه دشتهای فراخ **ائیرینه وئیجنگه** (ایران ویج)[2] همه باهم مهر دارندهٔ دشتهای فراخ راستایش می‌کرده‌اند. و همه باهم به‌جنگ **«اینتره»** خدای رعد و برق و ابرهای سیاه باران دزد می‌نگریستند و همه باهم از درخشیدن آذرخش وغریو تندر او در هیجان فرومی‌رفتند و شبانگاه در کنار توده‌های آتش‌سرخ، **سئومه**می‌نوشیدند و روز هنگام از لرزش هر برگ درخت و زمزمهٔ هر نسیم و تموج هر جویبار سرمست می‌شدند و همراه با تپش نبض طبیعت در رگهای زمان به‌جلو می‌رفتند.

اروپائیان بعداً دانستند که کلامشان آریائی است و پژوهش در اصل و منشاء خویش را شروع کردند. اما **هندوان** و بویژه **ایرانیان** هیچگاه این موضوع رافراموش نکرده‌اند و با تاریخ خود از ابتدای تجمع و تشکل قبایل آریائی بستگی دارند و در همین نامه ثابت خواهم کرد که ایرانیان تا زمان حمله تازیان حتی از بستگی خود به اروپائیان اطلاع داشته‌اند و پس از آنهم همچنین، زیرا نکته‌ای که تاکنون بدان‌توجه نداشته‌ایم اینست که گمان می‌بریم شاهنامه تاریخ افسانه‌ای و حماسی و مدون«**ایران**»

۱ــ برای آنکه سخن را بهتر بشکافیم جمله‌ای از کتاب تاریخ زبان فارسی دکتر پرویزخانلری می‌آورم:

«گروه آریائی یا هندوایرانی: از این گروه که به‌دوشعبهٔ ایرانی و هندی تقسیم میشودآثاری بسیار کهن در دست است.

کلمه آری که کلمات اران و ایران ازآن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترک‌ایرانیان و هندیان به‌نژاد و خانوادهٔ خود اطلاق میکردند. بعضی از زبانشناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانوادهٔ هندو اروپائی بکار می‌بردند، اما این اصطلاح مبتنی براشتباهی بوده و متروك شد. چون در شبه جزیره هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی ازآنها ازخانوادهٔ هندو اروپائی نیستند بهتراستکه این شعبهٔ گروه آریائی را، هندی‌آریائی بخوانیم.»!!

و همین خود نشان می‌دهد که نباید برزبان آریائی، هند و اروپائی نام نهاد زیرا که اگربعضی از قبایل ساکنان اصلی خاك هند زبانی غیر آریائی دارند بدان دلیل است که قبل ازمهاجرت نژاد آریا در آنجا ساکن بوده‌اند و آریائی نیستند پس زبان هند و اروپائی شامل آن زبانها نمی‌شود، اما آن قسمت از هندوستان که زبان آریائی دارند میتوانند داخل خانواده زبان آریائی بوده‌باشند.

سؤال بزرگ از این گروه محققان اینست‌که، آیا این گروهها از ابتدا نام هندی و اروپائی داشته‌اند؟ یا پس از سکونت در دو محل مختلف دو نام از آن دو جا گرفتند؟ و قبل از اینکه این دونام رایج شود و قبل از مهاجرتی که به‌این دو نام منتهی شود. چه نامی داشته‌اند؟ آیا این نام اصلی غیر از نام «آریائی» است؟!!!

۲ــ ناف آریا، بیضه و تخم آریا، مرکز اصلی تجمع نژادآریا

است حال آنکه چنین نیست و **شاهنامه از ابتدا تا سلطنت ایرج تاریخ آریائیان** است و پس از **ایرج** و برنشستن منوچهر بسلطنت، تاریخ ایران است و چون ابراز چنین ادعای بزرگی نیاز به‌اثبات دارد لازمست یکبار دیگر شاهنامه را از اول، تا سلطنت منوچهر مرور کنیم. تا به‌اشاره‌های لطیف و حیرت‌انگیزی که نویسندگان شاهنامه بزندگی و مهاجرت اقوام آریائی کرده‌اند برخوریم و در این سفر عظیم به‌اعماق‌رگهای زمان، تا قلب پیش رویم، تا روشن‌گردد که **ایرانی، تاریخ خود را، از زمانی که سخن گفتن در عرصه گیتی رایج شد و حتی پیش از آنرا، بخاطر دارد** منتهی همه‌جا باید به‌این گفتار دهقان توس توجه داشته باشیم که:

تو این‌رادروغ وفسانه‌مخوان بیکسان روش درزمانه مدان
ازاوهرچه اندر خوردباخرد دگر برره **رمز ومعنی برد**

زیرا که اگر گزارندگان شاهنامه، از بیان سرگذشت اهرمن و دیو و جادو و اژدها چشم می‌پوشیدند، امروز، ماهم گذشتهٔ خود را فراموش کرده بودیم، و فردوسی بعنوان یك مترجم امین، چنانکه در حال حاضر از یك ترجمان آگاه، انتظار میرود. عیناً نوشته‌های پیشینیان را بنظم آورد. مگر در پایان داستانها، یا در ابتدای هرداستان که چند بیت از خود آورده است که آنهم شرط ورود به داستان یا عبرت از روزگار است.

در مهاجرت آریائیان بنا به‌داستان «ورجمکرد» مطالبی نوشته‌اند، ودر جای خود یاد کرده خواهد شد که فراخ شدن زمین در جهت نیمروز در این داستان، اشاره به مهاجرت آریائیان نیست، بلکه اشاره بتصرف بیشتر زمین است در سوی جنوب [1] ایران ویج.

در این نامه من کوشش خواهم کرد که شاهنامه را، اصل قرار دهم و جابه‌جا از اوستا یا متن‌های پهلوی یا تاریخ‌های پس از اسلام، که آنها نیز در حقیقت نوعی شاهنامه‌اند یاری بگیرم.

زیرا که در اوستا اگرچه از شخصیت‌های تاریخی همه‌جا بطور مرتب، از کیومرث تاگشتاسب شاه نام برده شده، اما آن تسلسل تاریخی که در شاهنامه رعایت شده در اوستا نیست، بویژه آنکه نامهای تاریخی در اوستا، درنیایشها و سرودها از نظر اعمال دینی که آنان برای پیروزی در جنگها کرده‌اند بررسی شده است و تاریخ در اوستا در واقع گوشه‌هائی از تاریخ است، بدون پیوستگی کامل.

با اینحال هرجا که مشکلی در شاهنامه پیش می‌آید، به‌دستیاری اوستا یا یکی از متن‌های پهلوی گشوده میشود. **بخصوص آنچه که در این بررسی، سهم کتابهای دینی ایرانی را بالا میبرد، بازگشائی مفاهیم تاریخی از راه پی‌بردن بمعانی واژه‌ها و نامهای**

اوستائی یا پهلوانی آنهاست.

گرچه اوستا دانان غربی و پیروان آنان را گمان براینست که دیگر نمیتوان به‌تحقیقات آنان در اوستا افزود...! و مقدمهٔ بهرام فره‌وشی بر یسنای روانشاد پورداود. چنین حکایت میکند:

«نزدیك به‌بیست سال پیش که به‌اندرز استاد روانشاد پورداود برای تحصیل در زبانهای باستانی ایران رهسپار پاریس شدم و در خدمت استاد بزرگ بنونیست به‌آموختن اوستا پرداختم، استاد در نخستین دیدار بمن گفت: اوستارا بیاموزید، با روش کار اوستا شناسی آشنا شوید ولی بدانید که دیگر در اوستا، نکتهٔ ناشناخته‌ای باقی نمانده است که بتوان بر روی آن کار تازه‌ای کرد.

سخن استاد را پذیرفتم و هرچه بیشتر به‌کار اوستاشناسی پرداختم، کار سنگین و پرارج پیشینیان را دربارهٔ اوستا وزین‌تر و پرمایه‌تر یافتم و دانستم که براستی در موضوع اوستا کاری تازه نتوان کرد....»

همو در مقدمهٔ ویسپرد، این داوری را ملایم‌تر کرده میگوید: «کار ترجمه‌وتفسیر اوستا مدتهاست که نزد دانشمندان تمام شده تلقی گشته است، و اگر کار تازه‌ای در اوستا میشود منحصر به‌تحقیق در محتوی آنست و یا پیشنهادهائی است که برای عدهٔ محدودی از لغات ناگشوده آن میشود».

اما من با بضاعت بسیار اندکی که در اوستاشناسی دارم، قلم رد براین عقیده کشیده‌ام، و روزی که معنای هوشنگ و فریدون را که در همین کتاب آمده برای او بازگفتم، مات و مبهوت بمانده بود.

مغرور نمیشوم و این گشایش را از فیض اعتقاد به‌اندیشه‌های نیك در گذشتگان و توجه روان و خرد عالم هستی، خدای جهان‌آفرین می‌دانم! تاسرگذشت آنهمه مبارزه و تلاش‌بشر، برای برجای گذاشتن تاریخ، به‌تندباد فراموشی سپرده نشود.

در این نامه گاهگاه بسراغ تاریخهای اروپائیان و خاورشناسان غربی رفته‌ام، و آن هنگامی است که خواسته‌ام باز نمایم، که آنچه که مورخان غربی (باستناد کشفیات اخیر باستانشناسی و آگاهی مختصر از ناحیه جنوب غربی ایران، یعنی از تاریخ ایران زمین بهمیانجی تاریخ ایلام و آشور و بابل) امروز دریافته‌اند، در تاریخ ایران، سه‌هزار سال پیش مانندهٔ آفتاب روشن بوده است و نیز لازم می‌بینم که هم اینجا آرزو کنم که خداوند مرا از کینه و رشک (که در زمرهٔ بزرگترین گناهان در اندیشهٔ ایرانی است) نسبت به‌پژوهندگان اروپائی تاریخ و فرهنگ ایرانزمین برکنار دارد.

بایستی ایرانیان به‌روان و فروهر آن نیکمردان که در گوشه و کنار این جهان با عشق بتاریخ ایران نگریسته و هرکدام بقدر وسع خود گوشه‌ای از آنرا روشن‌کرده‌اند

و می‌کنند، درود فرستند.

اما چنانکه باز گفتم، این آگاهی‌ها، بر رویهم ناقص است، و آگاهی کامل‌تر را، خود نسبت بگذشته و فرهنگ خویش داریم!

در نوشتن این نامه، گذشته از بررسی‌هائی که در کتاب‌های گذشتگان کرده‌ام وهرکدام درجای خود روشن است، بیشتر از هرچیز، سربه‌گریبان برده و اندیشیده‌ام و در این تفکرات که تاکنون چهار سال بدرازا کشیده، چراغ راه من همیشه همین شعر فردوسی بوده است‌که:

از او هرچه‌اندر خوردباخرد　　دگر بر ره رمز ومعنی برد

زیرا که مورخان، حتی ایرانیانی که قصه‌های عاد و ثمود و نوح و ماهی وکهف و غیره را بصورت داستانهای مسجل نوشته‌اند، گاهگاه به‌افسانه‌های ایرانی تاخته‌اند که «**عقل این افسانه‌ها را انکار میکند**».

اما باوجود این افکار معلوم نیست که چه نیروی برتر، اکثر آنان را واداشته است که کم و بیش این داستانها را یادآور شوند!

گویا روان درگذشتگان ایرانی همواره مضطرب و نگران فراموش شدن این تاریخ بوده است.

مثلا **ابوریحان** که او را باید یکی از روشنفکرترین دانشمندان جهان خواند، در آثار الباقیه میگوید:

«ایرانیان را در بخش اول از سه بخش تاریخ خود از اخبار ملوك و عمر مردمان گذشته و کارهای ایشان حکایتها و افسانه‌هائی است که عقل آنها را نمی‌پذیرد و گوش از شنیدن آن ابا دارد ولی مقصود ما آنست که تواریخ را بدست آوریم نه‌آنکه آن گفته‌ها را انتقاد کنیم»[1].

یا آنکه «**موسی خورن**» مورخ بزرگ ارمنستان، افسانه‌های ایرانی را «**خام و ابلهانه**» میخواند، اما خود بسرگذشت مثلا «**واهاگن**» (که در بخش اژدها بدان اشاره خواهم کرد) می‌پردازد، که آن خود سرگذشت «**ایزد بهرام**» ایران و«**وریتره‌هن**» هندی است و از کجا که حتی داستانهای سامی نیز ریشهٔ مشترکی با داستانهای‌آریائی نداشته باشند و در موارد بسیاری چون گذشتن ابراهیم و سیاوش از آتش، یادلباختگی زلیخا و سودابه، به‌یوسف و سیاوش و نظائر اینها، این همانندی بسیار روشن است، که مورد بحث این نامه نیست.

اما از آنجا که به‌گفتهٔ پیرماسعدی:

نگویند از سر بازیچه حرفی　　کزان پندی نگیرد صاحب هوش

۱ــ ترجمه آ ار الباقیه صفحه ۱۴۳

بایستی به‌تمام این افسانه‌های بظاهر دروغ، در سراسر جهان، عنایت شود. در مقدمهٔ کوتاه **شاهنامه ابومنصوری** نیز اشاره بهمین رفته است که:

«....و چیزها اندرین نامه بیایند که سهمگین نماید و این نیکوست، چون مغز اوبدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید... چون همان سنگ کجا آفریدون به‌پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاك برآمدند.

این همه درست‌آید بنزدیك دانایان و بخردان به‌معنی، و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندرجهان شگفتی فراوانست چنانچون پیغامبر ماصلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود، حدثوا بنی‌اسرائیل، ولاحرج، گفت هرچه از بنی‌اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است، و دروغ نیست...» درود به‌روان آنانکه چنین اندیشه‌داشتند.

این کتاب شاید نخستین گام برای بازشناسی اشارات و رمزهای شاهنامه و اوستا است، و بگمان من میوهٔ کوچکی است که از پس هزار سال بر درخت تنومند شاهنامه پیدا شده است که بر درخت چندین هزارساله فرهنگ ایران، و بخصوص، کتاب اوستا پیوند خورده، و بر جوانان خردمند و دانش‌پژوه است که سر این رشته را نگاه دارند و بدنبال آن روند، تا کلیه گوشه‌های فراموش شده تاریخ ایران بازشناخته شود زیرا **بگمان من همانطور که آنالیز روانی برای درمان یك دردمند، کاری جز به‌یادآوردن گوشه‌های فراموش شدهٔ زندگی او نمیکند، برای پیروزی بردردهای جانکاهی که‌روان بشریت را آزار میدهد، دست‌یابی به‌این گوشه‌های ازیاد رفته ضرور است.**

ضمناً اگرچه این نامه از نظر مقدار، کوچك است اما من خودمیدانم که به‌کاری بس بزرگ دست‌یاخته‌ام و در هر کار بزرگ احتمال لغزش و خطا هست، بنابراین از دانشمندان خردمندی که این نامه را پیش از مرگ من میخوانند درخواست دارم که مرا به‌اشتباهاتم آگاه گردانند، تا اگر چاپ دیگری از این کتاب لازم شد، به‌رفع آنها بپردازم و اطمینان دارم هنگامیکه چشم من بسته می‌شود، دیدهٔ دیگری بدین جهان باز خواهد گردید تا به‌روشنائی بنگرد و تیرگیها را از میان بردارد، و این نگرش همیشگی است که آتش پاك محبت را دردلهای مردمان روشن نگاه میدارد، آتشی که باگذشتن از کالبدهای گوناگون، همه ذرات وجود را ازگرمی و نور جانبخش خود بهره‌مند می‌سازد، و سرانجام بمبداء باز میگردد.

آفرینش از نظر فردوسی

مقدمه شاهنامه حکایت ازاین میکند که اعتقادات فردوسی درآفرینش جهان‌وانسان با عقاید جاری آن زمان متفاوت است زیرا نخست از خرد ستایش میکند و اولین‌آفرینش خدای را خرد میداند:

نخست آفرینش خرد را شناس　　نگهبان جانست وآنرا، سه‌پاس

و باعتقاد پیروان آئین مزدیسنا، نخستین آفریدهٔ اهورا مزدا وهومننگه Vohu-manangh یا اندیشهٔ نیك است که بعداً در سیر تطور خود در زبان پهلوی به وهومن Vohuman و در فارسی دری به‌بهمن تبدیل گردید.

گرچه از پیامبر اسلام هم نقل شده است که: «اول‌ماخلق‌الله‌العقل» (نخست‌چیزی که خدا خلق کرد عقل است) اما سابقه تاریخی روایت اول بسیار بیشتر است و این عبارت نیز حدیث نبوی است و در قرآن نیامده، بویژه خلقت مادی انسان و حیوان در شاهنامه بترتیبی غیر ازآن‌است‌که در قرآن آمده است:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید　　بدان تا توانائی آمد پدید

«توانائی» در آفریدهٔ یزدان پدید آمد.

از چیزی که یزدان آفرید چهار عنصر پدید آمد که‌هریك سزاوار خویش جای گرفتند. یك‌اندر دگر آمیختند، و:

ببالید کوه آبها بر دمید　　سر رستنی‌سوی بالاکشید

پس از گیاه جنبنده پدید آمد و:

چنین است فرجام‌کار جهان　　نداند کسی آشکار و نهان

و پس از آن مردم پدید آمد:

چو زین بگذری‌مردم آمدپدید　　شد این بندها را سراسر کلید

که در تمام این تحولات، از پدید آمدن سخن رفته است و نه‌از آفریده‌شدن، زیرا

که اصل و گوهر همه گیاهان و جانوران و مردمان را همان طبیعت بشمار می‌آورد که آفریده شد و از طبیعت با کمك همان توانائی که انرژی و حرکت و جنبش باشد، جلوه‌های گوناگون زندگی پدید می‌آید و در آخرین بیت این گفتار، نیز میخوانیم:

نخستین فطرت پسین شمار   توئی خویشتن را ببازی مدار

و دراینجا نیز اشاره به‌فروهر انسان میرود که قبل از هرچیز آفریده شده، و این آن روح نیست که همراه بازادن انسان باو دمیده میشود[1] و تمامی این گفتار مغایر با فلسفه آفرینش ازدیدگاه مردمان زمان است، و همین جاست که او میگوید:

شنیدم ز دانا دگرگونه زین   چه دانیم راز جهان آفرین

و این قول دگرگونه، روایات دینی سامی است، که آنرا وارد گفتار خودنکرده، و البته باید توجه کرد که در آن زمان با آن تعصبات و تنگ‌چشمی‌ها ،آزاد مردخراسان چگونه این سخنان را با شجاعت هرچه بیشتر گفته است!

۱ــ در قرآن بارها به‌آفرینش انسان از گل اشاره رفته است اما تعریف گل در برخی آیات بطرزی دیگر است مثلا گل‌سرخ. گل سخت همچون آجر...

و نیز از آفرینش انسان بوسیله آب بسته شده یا خون بسته شده علق هم یاد شده.

اما آنچه که مهم است اینست که پس از پرداخته شدن و آراسته شدن پیکر یا مجسمه‌ای که بوسیلهٔ گل ساخته شده بود. خداوند روح خود را در آن می‌دمد و به‌آن‌جان می‌دهد:

اذقال ربك للملائکه انی خالق بشراً من صلصال من حماءمسنون فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فعقواله ساجدین. آیات ۲۸ و ۲۹ سوره حجر که در این آیه از خلق بشر بوسیله صلصال از گلی سخت همچون آجر تیره‌رنگ یاد شده و باز

اذقال ربك للملائکه انی خالق بشراً من طین فاذا سویته.... آیات ۷۱ و ۷۲ از سوره ص که در این آیه از گل به‌تنهائی نام رفته است.

بشر نخستین

همگان دانند که توصیف **کیومرث** در روایات دینی و شاهنامه **دگرگونه است.** اما یك قرینه بدست آورده‌ام که با کمك آن می‌توان دریافت که شاهنامه در ضمن آنکه کیومرث را اولین **شاه** روی زمین می‌داند ــ از او بعنوان «زندگی» یادکرده‌است.

اما قبل از وار دشدن به‌گفتار شاهنامه در این باب لازم است سخنی کوتاه در باره کیومرث روایات دینی ایران بیاورم.

کیومرث در زبان اوستائی، **gayéhé-marathnó** است که از دو قسمت تشکیل شده است که بهر اول آن گیه بمعنی زندگی و جان است. و بهر دوم آن **مرثنو**، بمعنی مردن است که صفت جان باشد.

این اسم در پهلوی گیومرت **gayómart** خوانده شد و در فارسی دری آنرا کیومرث می‌گوئیم.

ایرانیان از زمانهای دور میدانسته‌اند که کیومرث را معنائی در بین است،، و **شه مردان ابن‌ابی‌الخیر** که نوشته‌های«**پیروزان**» را از پهلوی‌بفارسی‌دری بازمیگردانده، اشاره کرده است‌که کیومرث یعنی «گویای میرا» اگرچه معنی واقعی آن قدری با این ترجمه تفاوت دارد، اما این خود نشان‌دهندهٔ آنست که در تفاسیری که بعد ها بر روی افسانه‌ها می‌شده به‌فلسفه بوجود آمدن نامها توجه کرده‌اند.

اعتقادات دینی ایرانی براینست که «کیومرث را اهورا مزدا بیافرید و او مدت سی‌سال در کوهها به‌تنهائی زندگی کرد، و هنگام مرگ نطفه‌ای بداد که آنرا به‌نیروی خورشید بپروردند و در خاك نگهداشتند. پس از چهل سال از محل آن نطفه گیاهی ریواس دوشاخه روئید که در مهرگان روز (شانزدهم مهر) از آن دوشاخه ریواس، میهری و میهر یانه (اولین زوج) بوجود آمد که پس از پنجاه سال با یکدیگرازدواج کردند و ثمرهٔ آن، تولید یك جفت نر و ماده شد که از آنان هفت پسر و هفت دختر

متولد شدند...۱»

کتاب بن‌دهش د رمورد کیومرث نظر دیگری هم داده است که در مرگ او از اندامهای مختلفش فلزات گوناگون مثل آهن و پولاد و سرب وارزیز و آبگینه و سیم وزر پیدا شد.

جمع این گفتارها بجز آنکه در شاهنامه او شاه خوانده شده کاملا باگفتار فردوسی در مقدمه شاهنامه یکی است یعنی پس ازآنکه زمین آفریده شد. کوهها بوجود آمدند و کیومرث یعنی زندگی در آن پیدا شد که لازمه زندگی جریان است (و جریان عبارت از تولد، زندگانی و مرگ میباشد) و در همین جریان بود که فلزات گوناگون بوجود آمد. و پس از چهل سال (که اشاره سمبولیکی است، و میتواند نشانه چهل میلیون سال یا چهارصد میلیون سال باشد.) گیاهان بوجود آمدند.

اینجا اشاره لطیفی به‌پدید آمدن جانوران رفته. زیرا که اگر مراد از زندگی انسان بود، تکیه برهمان میهر و میهریانه بسنده می‌نمود. اما چنین نیست و پس ازگیاه که همان ریواس بوده باشد، اشاره به‌پدید آمدن جاندار که بوجود آمدن یك جفت فرزند باشد، رفته و پس از آن هفت دختر و هفت پسر که اشاره به‌انواع نژادهاست.

بن‌دهش آدمیان را از ده نوع میداند که یك نوع آن مردمان بوزینه مانند باشند.

مجموع این اشارات درباره کیومرث برآنچه که فردوسی در مقدمه کتاب خود در مورد آفرینش و زندگی آورده منطبق است، اما فردوسی و نویسندگان شاهنامه موقعی که خواستند از اولین کدخدایان و شاهان و رهبران نژاد آریا نام ببرند،نخستین نام را که کیومرث باشد انتخاب کردند!

در شرح احوال کیومرث در شاهنامه به‌چند نکته برمی‌خوریم، نخست آنکه:

که بود آنکه دیهیم‌برسر نهاد ندارد کس از روزگاران‌بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر بگوید ترا یك بیك از پدر

و این اشاره ساده‌ای است به‌آنکه هنوز نویسندگی رایج نبوده و شرح احوال‌پیشینیان در حافظه‌ها از نسلی به‌نسلی منتقل می‌شده است.

دیگر سه‌اشاره به‌کیومرث در شهنامه رفته است که با کیومرث روایات دینی مطابق است.

نخستین بکوه نشستن او:

کیومرث شد برجهان کدخدای نخستین بکوه اندر آورد پای

دو دیگر سی سال عمر او:

بگیتی درون سال سی شاه بود بخوبی چو خورشید برگاه بود

۱ـ فرهنگ پهلوی بنقل از بن‌دهش.

سه‌دیگر آنکه پس از مرگ فرزندش سیامك هنوز زنده بوده است و این اشاره بدانست که گرچه نسل بشر یا جانداران در جنگ با دیو و جادو یعنی‌آفت‌های طبیعی، دچار شکست و تباهی شد، اما هنوز زندگی در جریان بود.

بویژه آنکه در بیتی که در همین مورد خواهد آمد، بجای کیومرث، واژه، «بشر» آمده است، نه یك فرد معین!

در این زمان هنوز جانوران و انسان همه باهم زندگی میکردند، همانطور که اکنون همه جانوران باستثنای بشر با یکدیگر بسر میبرند.

ددو دام و هرجانور کش بدید　　زگیتی به نزدیك او آرمید

و انسان در جهان دشمنی جز اهریمن (قوای مخرب طبیعت و بخصوص سرما ویخبندان) نداشت.

نبودش بگیتی کسی دشمنا　　جزاندر نهان ریمن اهریمنا

اما مردمان، در این احوال کم‌کم بتفکر پرداختند و در طی هزاران سال پی به‌تفاوت خود با دیگر جانوران بردند و این تفکرات را بصورت الهاماتی از عالم‌دیگر تلقی کردند، و درهمین تفکرات بود که بوجود دشمنی چون سرما و لزوم مبارزه با آن از طریق پوشش پی‌بردند:

یکایك بیامد خجسته سروش　　بسان پری پلنگینه پوش

یا آنکه در زمانیکه هنوز بشر پوششی نداشت، ممکنست برای نخستین‌بار، مردی را دیده‌اند که پوششی از پوست پلنگ برخود داشته و همو که درایتش بیش از سایر افراد بشر بوده است، که چنین اقدامی کرده بسایر افراد بشر هشدار داده است که سرما آنها را از بین خواهد برد و پوشیدن لباس برای مبارزه با سرما لازم است، او را در فکر خود بصورت پری یا موجودی غیر معمولی و غیر انسانی می‌شناخت که از آینده و سرمائی که نسل بشر را در معرض تباهی قرار خواهد داد، و نیز از راه مبارزه با سرما آگاه کرده است:

بگفتش به راز این سخن بر بشر　　که دشمن چه سازد همی با پسر

در این اوقات که بشر بآسودگی خیال می‌زیست فرزند اهریمن که مانندهٔ گرگ سیاهی بود، کم‌کم به‌بشر حمله را آغاز کرد.

این گرگ سیاه، اشاره به‌یخبندان بزرگ آن دوران است.

سیامك بیامد برهنه تنا　　برآویخت با پور اهریمنا

سیامك، یعنی نسل بشر، بدون پوشش در مبارزه با یخبندان در معرض تباهی قرار گرفت، اما هنوز کیومرث زنده بود (یعنی زندگی جریان داشت.)

اشاره نبرد سیامك با تن برهنه در مقابل گرگ، ماهیت دشمن را که سرما باشد

روشن می‌کند.

در همین یخبندان بزرگ بود که باقیمانده افراد بشر و جانوران به‌کوهستانها وزیر تخته‌سنگها و غارهای طبیعی پناه بردند:

ددو مرغ و نخجیر گشتند گروه   برفتند و یله کنان سوی کوه

کمی تأمل در همین بیت روزگار تلخ جانداران در فرار از سرما را در نظر مجسم میکند. در اینجا بیت دیگری درخور تأمل هست‌که:

سیامك به رای خودو دست دیو   تبه گشت و شد انجمن بی‌خدیو

نسل بشر بارای خود با اهریمن درآویخت، شاید اشاره به‌مهاجرت بشر به‌شمال باشد و گرفتار شدن به‌شب چند ماهه سیبری درسرما و همین شب است که بصورت‌سمبلیك گرگ سیاه درآمده اما باقیمانده جانوران و مردمان در شکاف کوهها زندگی پر از درد را میگذراندند تا آنکه کم‌کم‌آثار یخبندان محو شد و بشر اندیشید که اکنون‌میتواند از شکاف کوهها خارج گردد:

نشستند سالی چنین سوگوار   پیام آمد از داور کردگار
درود آوریدش خجسته سروش   کزین بیش‌مخروش‌وبازآرهوش

پادشاهی ـ دوره ـ کشور

دورهٔ کیومرث کم‌کم بنام پادشاهی کیومرث درآمد و دوره‌های بعدی نیز همچنین، زیرا که در شاهنامهٔ ایران و اوستا دوره‌های باستانی، بمرور به‌نام «پادشاه» نامزدشده‌اند آنهم دو دلیل‌دارد:

نخست آنکه درازای زمان کم‌کم غباری بر روی تاریخ آریا که سینه به‌سینه بازگو می‌شده، افشانده است و آنرا در پرده‌ای از ابهام فرو برده.

دو دیگر آنکه در زبان ایرانی «شهر» دو معنای «مملکت» و «پادشاهی» هردو را باهم دارد.

مثلا در زبان اوستائی Xshalhra خشتر، هم بمعنی شهر است و هم بمعنی‌پادشاهی و سلطنت، و بعدها واژه‌های «پاون» و «پائیتی» بدان اضافه شد و بمرور پاتخشا و پادشاه، یا شهربان و پس از آن شهریار و شهردار بوجود آمد.

واژهٔ «شهربانو» هنوز هردو معنی «شهر» را در خود دارد. زیرا که هم می‌تواند بمعنی«بانوی شهر» بکار رود و هم بمعنی «بانوی شاه».

در زبان پارسی باستان نیز شهر، بهردو معنی با تلفظ Xshayathrya آمده است.[1]

بنابراین نباید زیاد شگفت‌زده شویم که چرا مثلا پادشاهی جمشید را ۷۰۰ سال آورده‌اند، زیرا که در اینجا مقصود از پادشاهی، همان شهر و «دوره» ایست که با نام جمشید برآریائیان گذشته، نه‌آنکه شخصی بنام جمشید ۷۰۰ سال پادشاهی رانده باشد.

اما باید دیگر بار اشاره کنم باینکه مقصود از ۱ سال پناهندگی و ۳۰ سال‌سلطنت کیومرث و ۴۰ سال سلطنت هوشنگ و ۷۰۰ سال سلطنت جمشید، که اشاره به‌دورانهای مختلف زندگی است اشاره‌ای است سمبولیك، و نه‌دقیق، بدین معنی که تقریباً زمانی که جانداران از سرما به‌کوه پناه برده بودند نسبت بزمانی که قبل از آن با آسایش زندگی

۱ـ در شاهنامه، آغاز سلطنت کیخسرو، فصلی تحت این عنوان هست: «گردیدن کیخسرو برگرد پادشاهی» وبروشنی هرچه بیشتر دراین‌جا «پادشاهی» بمعنای مملکت وشهر آمده.

میکردند کمتر بود و البته هرچه در زمان به‌پیش میرویم گرچه به‌مقدار سالها افزوده میشود اما از مقدار واقعیش کم میشود مثلا هزار سال سلطنت ضحاك بسیار کمتر از ۴۰ سال دوره هوشنگ است.

به‌بیان دیگر هرچه اشاره به‌دورتر باشد مقدار اسمی زمان کمتر و مقدار واقعی آن بیشتر است و هرچه اشاره به‌نزدیکتر باشد مقدار اسمی‌اش بیشتر و زمان واقعیش کمتر است زیرا هرچه در زمان بجلو می‌آئیم میزان دقت بشر در سنجش آن بیشتر و بهتر میشود.

دورهٔ فرواک

سخنگوئی بشر

پس از سیامك یعنی دوره‌ایکه بشر در سرما دچار شکست بود، در شاهنامه از دورهٔ هوشنگ نام برده میشود و نام دورهٔ دیگری در بین نیست اما در دیگر کتابها نامی دیگر در بین می‌آید و آن «فرواك» fravák است که پسر سیامك وپدرهوشنگ میباشد.

اورا، حمزه اصفهانی «فروال» و ابوریحان بیرونی «فرواك» و «افراواك» و بندهش «فرواك» می‌خوانند.

صاحب کتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس، کیومرث را جد هوشنگ میداند بدون آنکه از «فرواك» نام برده شود و فردوسی نیز هوشنگ را نبیرهٔ کیومرث میخواند نه نوه.

بنابراین اقوال دوره‌ای بین سیامك و هوشنگ بوده است که آنرا **«فرواك»** میخوانیم.

این واژه را تا آنجا که بضاعت من اجازه میدهد، می‌شکافم اما بعدها ممکن است معانی بیشتری از آن بدرآید:

فرواك واژه‌ای ترکیبی است و از دو بهر ساخته شده، بهرنخست آن(فر= fra) پیشوندی است‌که در زبان‌های اوستائی، پارسی باستان، پهلوی و فارسی دری موجود است و همانست که مثلا در فرهنگ frahang و فرجام frajám و فرموش framósh [1] موجود است و حرکت بسوئی را نشان میدهد، همچون فراخواندن، و فراز رفتن و فرجامیدن و فراهم نشستن و غیره.

بهر دوم این واژه «واك» است و آنرا درچند واژه میتوان بازیافت تا به‌فهم‌معنی

۱ــ این واژه هنوز در نیشابور بههمین صورت تلفظ میشود، در حالیکه در نقاط دیگر بصورت فراموش farámus درآمده که دگرگون شده است.

آن کمك کنند.

«واك» بهردوم «پژواك» بمعنی انعکاس و بازتاب صدا است و بویژه بازتاب صدا در کوهستان.

و نیز واچ بهردوم واژه ایواچ évách پهلوی بمعنی آواز از همین ریشه است.

واژهٔ «واچك» پهلوی که بزبان فارسی دری «واژه» بمعنی کلمه خواندهمیشود، از همین ریشه است.

واژهٔ وچس تشتی vachas-tashtl [1] اوستائی بمعنی «قطعه شعر» نیز درابتدای خود «وچ» را بهمراه دارد.

واژهٔ ترکیبی اوخذووچنگه Uxdhó vachangh بمعنی سخنگو، واژهٔ وچرابهمراه، دارد.

واچ پهلوی که آنرا بفارسی باژ یا واج، یا باج میخوانند نیز عبارتست ازدعائی که زرتشتیان بآهستگی میخوانند و کمکم صدا درآن بلند میشود.[2]

واژهٔ «کاواك» را که بگفته اسدی توسی بمعنی میان تهی است بدوصورتمیتوان تقطیع کرد، نخست «کاو+اك» که هموزن واژههائی همچون خوراك، پوشاك است و نیز واژههائی چون دانا و بینا، که در اصل داناك و بیناك بودهاند، در اینصورت «کاو» از فعل کاویدن گرفته شده.

دیگر «کا+واك» که در بهر دوم خود «واك» را بهمراه دارد و در لغت فرس، این بیت از لبیبی شاهد آن آمده:

بجزعمودگران نیست، روزوشبخورشش شگفت نیست ازاوگر شکمش کاواك است

و هر چیز میان تهی، با ضربه، از خود صدائی برمیآرد.

«واختن» بزبان پهلوی بمعنی گفتنو بهبیان آوردناستکه ریشهٔواچ Váchah اوستائی گرفته شده، و vácas سانسکریت که از ریشهٔ vak آمده بهمین معنی است.[3]

بنا بهمه این شواهد اگر معنی واك درواژهٔ «فرواك» همین صدا بوده باشد، واژه فرواك معنی «بسوی صدا» یا «بسوی سخن» را بخود میگیرد.

و شاید اولین سخنگوئیهای بشر، با پژواك شروع شده آنجا که بشر درکوهستان، بازتاب صدای خود را از کوه میشنیده است.

۱ــ یشتها جلد ۱ صفحات ۴۵۳ و ۶۲۳ و «یسپرد» کرده ۱۳ حاشیهٔ صفحه ۵۵

۲ــ فرهنگ پهلوی صفحه ۴۴۵

۳ــ درخت آسوریكصفحه ۱۵۹ و نیز (AiWb، ۱۳۴۵ و ۱۳۳۵)

در زبان سانسکریت مشتقات این واژه بسیار زیاد است که از آوردن همهٔ آنها چشممیپوشم. میتوانید برای ۸ واژه ترکیبی که از Vak بمعنی گفتار و سخن آمده بهصفحه ۷۵۵ اوپانیشاد، بکوشش جلالی نائینی نگاه کنید.

و بنا به‌این فرضیه میتوان دورهٔ پس از سیامك، یعنی دوره‌ایرا که پس از سرما در زندگی بشر ایجاد شده «دوره سخنگوئی بشر» دانست، و زبانشناسان امروز، ابتدای آنرا حدود صد وپنجاه هزار سال پیش احتمال میدهند.[1]

اما این تنها فرضیه‌ایست براساس معنائی که من از «فرواك» دریافته‌ام و معلوم نیست که آیا این دوره از نظر گویندگان اصلی، واقعاً همین معنی را داشته است یانه، شاید هم صورت ظاهری آن مطابق بادگرگونی‌های دیگری که در زبانشناسی شناخته شده، دگرگون نشده است و اصل آن چیز دیگری بوده.

درهرحال، روایت شاهنامه حکایت از این میکند که پس از نبرد سرما، دد و مرغ و نخجیر جملگی ویله‌کنان بسوی کوه رفته‌اند و شاید واژه‌ایکه من «بسوی سخن» معنی کردم، در همین بیت مستتر است و آن «بسوی کوه» بوده باشد، و مقصود ازآن، دورهٔ زندگی افراد بشر، درشکاف تخته‌سنگهای کوهستان.

ابوریحان بیرونی چنانکه گفته شد، هردو صورت این واژه را در آثار الباقیه آورده، و ضمناً از قول ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر، فرواك و سیامك رافرزندان شکم هفتم میهر و میهریانه میداند که از آمیزش آن هوشنگ بدنیا آمد و بنابه‌این‌روایت دوره مبارزه با سرما و فرواك با یکدیگر مخلوط است.

در اینصورت، فرار بشر بسوی کوه و مبارزهٔ او با سرما، با سخنگوئی، هردو، یك‌دوره را معین میسازد.

و من امیدوارم که پژوهش‌های آینده، معنی واقعی آنرا معین و مسجل کند.

۱ــ نگاه کنید به‌ترجمهٔ خطابهٔ Marcel Cohen درکاخ اکتشافات پاریس بسال ۱۹۴۷، در صفحه ۱۸ کتاب زبان‌شناسی وزبان فارسی پرویز ناتل خانلری

اژدها

آتش‌فشان

در افسانه‌های ایرانی حتی در داستانهائی که برای کودکان بازمیگویند، سخن از اژدها بسیار رفته است و همگان او را موجودی می‌دانند بسیار بسیار بزرگتر از انسان و سایر جانداران که از دهانش آتش بیرون می‌جهد و با نفس‌های خود چهار پایان و مردمان را بدهان می‌کشد.

مقابله با اژدها از عهده مردمان عادی، حتی جنگجویان بنام خارج است، و تنها شخصیت‌های برجسته اساطیری براو پیروزگر میشوند و شهری یا کشوری را از آتش ودود و دم او نجات میدهند.

اژدها موجودی است که اگر غذا بد و نرسد نعره‌ای مهیب میکشد و از حرکت او تا چند میل، زمین میلرزد و جلو رودهای پرآب را میگیرد و مردمان را ازتشنگی و تف و حرارت میکشد مزارع را بآتش دهان خود میسوزاند و قحطی و مرگ وناخوشی فراهم میآورد. دود نفس او آسمان را تیره میکند و بادم (نفس) خود خانه‌ها ودهکده‌ها و شهرها را ویرانه می‌سازد و بکام خود فرو میکشد و آب رودخانه‌ها را زهرآگین میکند، یا جلو رودهای پرآب را میگیرد.

مرغزارهای اطراف از سبزه و نخجیر تهی میشود و مرغان هوا از آنجامیگریزند و درندگان را پروای آن نیست که در محدوده فرمانروائی او زندگی کنند و بزبان بهتر زندگی در قلمرو اژدها دچار تباهی است و مردمان برای ادامه زندگی خود چاره‌ای نمی‌بینند جزآنکه بادادن قربانی‌های فراوان در هر روز او را از خود راضی نگهدارند. با اینحال ممکن است بازهم او عربده بکشد و غذای بیشتری بخواهد. هوا نیز همانندهٔ آب، در قلمرو او زهرآگین است و گاهگاه از دود نفس‌هایش روز مبدل بهشب میشود. از عجایب آنست که در هیچ افسانه و داستانی دیده نشده است که اورا زن و فرزندی بوده باشد و همینکه پهلوانی اساطیری او را میکشت همه‌چیز تمام میشد

و مردمان آسایش می‌یافتند مگر آنکه تا سالها خون و خاکستر او برجای می‌ماند.
در تصویرها، هیأت و شکل ظاهری آنرا مانندهٔ سوسماری عظیم آورده‌اندسوسماری که بی‌شباهت به کروکودیل‌های شناخته شده نیست با این تفاوت که بسیار بسیار از آن بزرگتر و سهمناکتر است و از چشمان کروکودیل خون نمی‌جهد و نیز از دهان او آتش نمی‌بارد.

اما اژدهائی که فردوسی بدون کم و کاست از گفتار پیشینیان در شاهنامه آورده یادرکتابهای دیگر از جمله اوستا بدان اشاره رفته، چیزی نیست جزکوه آتشفشان و در سرتاسر این کتابها، هرجا سخن از اژدها بمیان آمده با آنکه نویسندگان اصلی آن داستانها یکی نبوده‌اند، چیزی را غیر از آتشفشان در نظر مجسم نمی‌کند.

باین ابیات در گفتگوی سام پدر زال هنگامیکه میخواهد با شرح خدمات خود رضایت منوچهر شاه را برای ازدواج زال بارودابه دخت مهراب کابلی جلب کند توجه کنید:

ز من گر نبودی بگیتی نشان بر آورده گردن ز گردنکشان
چوآن اژدها، کو، زرودکشف برون آمد و کرد گیتی چوکف

همانطور که آتشفشان از هرجای سر برمی‌آورد، از کشف رود سربرآورده:

زمین شهر تا شهر بالای او همان کوه تا کوه پهنای او

بلندی قامتش باندازه فاصله شهری تا شهر دیگر بوده و پهنای او نیز از کوهی تاکوهی.....

جهان را ازاوبود دل پرهراس همی داشتندی شب و روز پاس
هوا پاك كرده ز پرندگـان همان روی گیتی ز درندگان
زتفش همی پرکرکس بسوخت زمین‌زیرزهرش همی‌برفروخت

تف و حرارت آتشفشان آسمان را تبدار کرده بود و گدازه‌های آتش بهرجای که‌میرفت گیاهان را میسوزاند و برمی‌افروخت.

نهنگ دژم برکشیدی زآب همان ازهوا تیز پران عقاب

این بیت نشان میدهد که در همان اوقات نهنگ را می‌شناخته‌اند بنا براین اژدها نمی‌توانسته است که نهنگ یا کروکودیل بوده باشد.

زمین گشت بی مردم و چارپای جهانی مر او را سپردند جای
چودیدم که اندرجهان‌کس‌نبود که با او همی‌دست‌یارست‌سود...

این بیت نشانهٔ آنست که هیچکس را یارای مبارزه با اژدها یا آتشفشان نیست اما سام که شخصیتی اساطیری است و این داستان قرنها پس از او ساخته شده، زره می‌پوشد وسوار براسب پیل پیکر خود، خدایرا بیاری می‌طلبد و بجنگ اژدها میرود...

برفتم بسان نهنگ دژم　　　مرا تیزچنگ و ورا تیز دم

در این بیت از چنگ و دندان اژدها سخنی بمیان نمی‌آید بلکه به‌نفس تیز او که همان دود باشد، اشاره میرود:

رسیدمش، دیدم چو کوهی بلند　　　کشان موی‌سربرزمین‌چون‌کمند

گدازه‌های آتشفشان که روی زمین جریان پیدا می‌کند و در اطراف سیاهرنگ است بموی چون کمند او تشبیه شده و در اینکه قامت او کوهی بلند است، شکی‌نیست اما هیچگونه اشارهٔ دیگر باندام او نمیشود بلکه صریحاً اندام او را چون کوه بلند توصیف می‌کند.

زبانش بسان درختی سیاه　　　زفر بازکرده‌فکنده براه[1]

درخت سیاه ستون دودی است که از دهانه آتشفشان بهوا می‌رود و در اثرجریان هوا پخش گردیده درست مانندهٔ درخت میشود وگدازه‌های سرخرنگ آن که دراطراف دهانه بزمین می‌ریزد، دهان او است.

چودو آبگیرش پرازخون دوچشم　　　مرا دید و غرید و آمد بخشم

به‌غرش آتشفشان نیز اشاره می‌رود:

گمانی چنان بردم ای شهریار　　　که دارد مگر آتش اندر کنار

جهان پیش چشمم چودریا نمود　　　به ابر سیه، بر شده تیره دود

دریا، حرکات امواج آتش بوده. بدود آنهم قبلا اشاره رفته بود. با این تفاوت که در اینجا به‌ابرسیاهی هم که از دود آتشفشان تولید میشود توجه شده:

بزخمی چنان شد که دیگر نخاست　　　ز مغزش زمین گشت با کوه راست

از گدازه‌های آتشفشان. پس از فوران کوهی بوجود می‌آید....

برآن بوم تا سالیان بر نبود　　　جزازسوخته‌خاك خاور نبود

تا سالها پس از مرگ آتشفشان در آن سرزمین محصولی پیدا نمی‌شود و همه‌جا خاك سوخته بوده.

و اینك اوصافی چند از اژدهای خوان سوم رستم:

زدشت اندر آمد یکی اژدها　　　کزو پیل گفتی نیابد رها

بدان جایگه بودش آرامگاه　　　نکردی‌زبیمش براودیو، راه

چگویم از آن اژدهای دژم　　　که هشتادگز بود از دم به‌دم

که اگر گز را تقریباً باندازه دو متر بحساب آوریم قامتی باندازه ۱۵۰ متر می‌باشد که تصور آن برای یك موجود زنده عادی غیر ممکن است. بهمین دلیل‌فردوسی در مصرع اول می‌گوید (از بلندی قامت او چگویم).

۱ــ (زفر یعنی دهان برای موجودات اهریمنی).

نیارست کردن از آنجا گذر   ز دیوان وپیلان وشیران نر

هیچ جانوری هرقدر هم زورمند باشد یارای گذشتن. بر آتشفشان را ندارد:

همان نیز کامد نیابد رها   زچنگ بداندیش نراژدها...

این اژدها سه بار نمایان شده، پنهان میشود و احتمال میرود که پنهان شدن آتشفشان اشاره بەخاموشی موقتی آن بوده:

سوم ره بخواب‌اندرآمد سرش   ز ببر بیان داشت پوشش برش

بغرید باز اژدهای دژم   همی آتش افروخت گفتی بدم

آتشفشان در هر آتشفشانی مجدداً میغرد و گدازهای آتش را بیرون می‌ریزد:

بدانست کان اژدها جادو است   ابر آدمی دشـمن و بدخواست

و این بیت‌هم نشانه‌ای از طرز تفکر بشر اولیه است که از قوای مخرب طبیعت مانندهٔ طوفان و سیل و تندر و آذرخش و آتشفشان وزلزله می‌ترسیده و برای هریك خدائی تصور میکرده است که برای جلوگیری از بروز خشم آنها فدیه و قربانی‌فراوان نثار می‌کرده:

چنین گفت دژخیم نر اژدها   که از چنگ من کس نیابد رها

صداندر صداین‌دشت‌جای‌من‌است   بلند آسمانش هوای منست

و باز این تعریفی از اندازه آتشفشان است و هوائی را که در اطراف خود بحدی تیره میکند که مانع دیدن ستارگان در شب میشود.

رستم این اژدها را می‌کشد و

زمین شد بزیر اندرش ناپدید   یکی چشمهٔ خون بر او بردمید

چو رستم بدان اژدهای دژم   برآن یال وبتفوز وآن تیز دم[1]

نگه کرد و آن سهم اورا بدید   شگفتی همی اندرو بنگرید

بیابان همه زیر او دید پاك   روان خون گرم از بر تیره‌خاك

اشاره بەسیالەهای آتشفشان است که برخاك تیره شده از آتش، روان میباشد چشمهٔ خون گرم نیز اشاره بەچشمەهای آب معدنی اطراف آتشفشان است که احتمالا ممکن است با املاح سنگ آهن مخلوط شده سرخرنگ باشد.

در داستان اسفندیار، اگر چه بگمان عده زیادی از شاهنامه شناسان این داستان اقتباسی از داستانهای حماسی مذهبی یونانی است (و بگمان من اگرچه انگیزهٔ این اقتباس را قبول کنیم، اقتباس اصل داستان از داستانهای رستم است و درجای خود از آن گفتگو خواهم کرد) اما توصیف اژدها عیناً همانست که در کلیه کتابها وداستانها از آتشفشان شده است.....

۱ــ بتفوز (اطراف دهان، پوزه است)

همی آتش افروزد از کام او یکی کوه‌خارا است انـدام او
و مسلم است کوه آتشفشان همه خاراسنگ است.

دوچشمش‌چودوچشمه تابان زخون همی آتش آمد زکامش برون
دهن باز کرده چو غار سیاه همی کرد غران بدو در نگاه
همی جست او از گزندش رها بدم درکشید اسبرا اژدها

نشانه فرورفتن جانوران در سیل مواد مذاب یا از پای افتادن در هوای دودآلود اطراف آن است.

از آن دودوآن زهرمد هوش‌گشت بیفتاد بر جای و بیهوش گشت

اسفند یار به‌گردان گردنکش آواز میدهد:

که بیهوش گشتم من ازدود زهر ززخمش[1] نیامد مرا هیچ بهر

ضربهٔ اژدها اسفندیار* را بیهوش نکرده بلکه هوای سراسر دود و بدون‌اکسیژن آتشفشان است که او را بسرحد مرگ و خفقان کشانده‌است.

در روایاتی که برای اسکندر ساخته شد و بشاهنامه نیز راه یافت برای آنکه ازاو نیز قهرمانی افسانه‌ای بسازند اژدهائی هم برای او درنظرگرفته شد، اما همچنانکه در داستان اسفندیار بیان گردید، توصیف اژدها در آن نیز باهمهٔ منابع دیگر یکسان است:

برفتن بر این کوه بودی گذر اگر بر گذشتی بر او راهبر
یکی اژدهائیست زان روی کوه که گیتی شد از رنج زهرش‌ستوه
نیارد بر او برگذشتن سپاه همی دود زهرش بر آید بماه
همی آتش افروزد از کام اوی دو گیسو بود پیل را دام اوی

باز اشاره‌ایست بفرورفتن جانوران در گدازه‌های آتشفشانی و نیز دود و زهرآن

همه شهر با او نداریم تاو خورش بایدش هرشبی‌پنج گاو

اشاره‌ایست به‌اینکه یك سپاه و یك شهر نمی‌توانند با او مقابله کنند، و مردمان برای تسکین او قربانی می‌برند.

خریم وبرآن کوه خارا بریم پر اندیشه وبا مدارا بریم

بار دیگر تصریح می‌شود که، کوه خارا است:

بدان تا نیاید بدین روی‌کوه به پیچاند از ماگروها گروه...

اشاره بدانست که آتشفشان پشت‌کوه دیگر بوده‌وگاهی‌زبانه‌های آتش وگدازه‌هایش بدین روی کوه میامده است.

چو نزدیکی اژدها رفت شاه بسان یکی ابر دیدش سیاه

---

[1]— (زخم یعنی ضربت و زخم شمشیر یا زخم گرز یعنی ضربه شمشیر و گرز و زخم ایوان طاق ضربی ایوان و زخمهٔ تار، آلتی است که با آن به‌تار ضربه وارد میگردد).

زبانش کبود ودوچشمش چوخون　　همی آتش آمد ز کامش برون

اینکه او را بسان ابر سیاهی دیده است، اشاره بدود آنست که در اساطیر هندی نیز بهمین دود اشاره رفته و در جای خود از آن سخن خواهم گفت:

سکندر بفرمود تا لشگرش　　یکی تیر باران کنند از برش

بزد یك دم آن اژدهای پلید　　تنی چند از آنها بدم درکشید

سوختن و بیهوش شدن و بکام گدازه‌ها فرورفتن سپاهیان است.

در اینجا راهی برای مبارزه با آتشفشان بازگو شده است که حالت افسانه‌ای ندارد و آن اینست که در پوست پنج گاو نفت ریخته آنرا بکام اژدها انداختند و باتولید انفجار و تخریب، خروج گدازه‌ها را متوقف کردند و آیا این عمل برای خاموش کردن آتشفشانی که در حال مردن است. مؤثر است یا خیر، من نمیدانم:

فرو برد چون باد ، گاواژدها　　چو آمد ز چنگ دلیران رها

همینکه دلیران پوستهای گاو را رها کردند. آتشفشان که پائین‌تر از قله این کوه بوده شاید آخرین تنوره آتشفشان بزرگ قبلی بوده است بنیروی جاذبه زمین پوستهای گاو را به‌کام می‌کشد.

چو از پوست ، پیوندش آکنده شد　　براندام زهرش پراکنده شد

همه رودگانیش سوراخ کرد　　بمغز و به پی راه گستاخ کرد

همی زد سرش را بر آن کوهسنگ　　چنین تا برآمد زمانی درنگ

سپاهی بروبر ببارید تیر　　بپای آمدآن کوه نخجیرگیر

که در این آخرین مصرع بطور خیلی روشن و آشکار، اژدها را کوهی می‌نامد که شکارچی جانوران و انسانها است.

آخرین اژدهائی که فردوسی از آن یاد میکند اژدهائی است که بهرام گور بخواهش شنگل پادشاه هند، در مرز هندوستان با او می‌جنگد. البته این افسانه نیزساختگی است و علت آنهم شاید نزدیك کردن شخصیت بهرام گور بابهرام اساطیری است که در مورد آن، سخن خواهم گفت.

این اژدها بهمان اندازه که داستانهای بهرام گور از افسانه خارج شده به‌واقعیت نزدیکتر گردیده است و تاحدی هیأت افسانه‌ای خود را تغییر داه و گاهی بهمان‌صورتی در آمده است که در نگارگری‌ها دیده میشود. یعنی دربعضی ابیات همان‌آتشفشان است و در یگر ابیات صورت سوسمار و کروکودیل را دارد.

بدو گفت شنگل که‌چندی بلااست　　براین بوم ما بریکی اژدها است

بخشکی و دریا همی بگذرد　　نهنگ دم آهنج را بشکرد

که عبور از دریا بخشکی چنین نشانه‌ای است:

همی تاخت تا پیش دریا رسید بتاریکی آن اژدها را بدید
بدید آن تن و پیچش وخشم‌اوی همی‌آتش افروخت‌ازچشم اوی
بپولاد پیکان دهانش بدوخت همی خار، از زهر اوبرفروخت
تن اژدها گشت زان تیر سست همی‌خاك‌را خون‌وزهرش‌بشست
سبك تیغ تیز از میان برکشید بتندی دل اژد ها بر درید
بتیغ و تبرزین بزد گردنش بخاك اندر افکند پیچان تنش

که اینجا تنها باری است که برای اژدها گردنی و دلی تصور میشود. زیرا که تابحال همه سخن از دهان و زبان و موی و جوی خون و اندام کوه مانند او بود وهیچگاه از گردن و دل سخن‌بمیان نیامده بود.

توصیف اژدهائی که درگرشاسبنامهٔ اسدی توسی آمده روشنی‌های بیشتری دارد و علت آنهم شاید آنست که اصل کتاب پهلوی آن بجز از اوستا قدیمترین نوشتهٔمربوط به‌اژدها بوده باشد که تا این حد صریح است:

کنون آمدت اژدهائی پدید کز آن اژدها، مه‌دگرکس ندید
ازآنگه که گیتی زطوفان‌برست ز دریا برآمد بخشکی نشست
گرفته نشیمن ، شکاوند کوه همی دارد از رنج گیتی ستوه

نشیمن او که در شکاوند کوه، یعنی در شکافی برفراز کوه آمده، درست همانست که در افسانه‌های مادربزرگ‌ها گفته میشود...

میان بست بایدش بر تاختن وز آن زشت پتیاره‌کین‌آختن

پتیاره بمعنی مخالف و مخالف دین است و چنانکه بعداً خواهیم دید در روایات مذهبی نیز همواره چنین صفتی بدو داده شده.

درآمد بدان دره آن نامدار یکی کوه جنبان بدید آشکار
بر آن پشته بر،پشت‌سایان بکین ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
چوتاریك غاری،دهان پهن‌وباز دویشکش چوشاخ گوزنان‌دراز
(یشك دندانهای تیز جانور درنده)
بدود نفس در، دوچشمش‌زنور درخشان‌چودرشب، ستاره زدور

که اشاره به‌آتش در میان دود است.

ز تف دهانش دل خاره، موم ززهر دمش، باد گیتی سموم

سنگهای خارهٔ آتشفشان از حرارت آن چون موم نرم است و باد از دود و زهر نفس او زهرآلوده.

گره درگره، خم دم تا به‌پشت همه سرش،چون خارموی‌درشت

اشاره زیبائی به‌جریان گره در گره مواد مذاب است که بهتر از آن در بیت بعدی‌است:

پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل ازوهر پشیزی، مه ا زگوش پیل

که اگر هرپشیزه آن بزرگتر از گوش پیلی بوده باشد، بزرگی اندام او، که کوهی است بهتر روشن میگردد.

گهی چون سپرها فکندیش باز گهی همچوجوشن‌کشیدی فراز

که حرکت پراز موج آتش و گدازه را نمایان می‌کند.

توگفتی که بد، جنگئی درکمین تنش سربسر آلت جنگ و کین

که در این بیت از کلیهٔ اندام آتشفشان بدینصورت یاد میگردد:

همه کام، تیغ و همه دم کمر همه سرسنان ، وهمه تن سپر

که کام او از درخشش آتش همچون شمشیر است و دم او که دورترین گدازه‌ها نسبت به‌دهانهٔ آتشفشان است، کمر است و کمر بمعنی تخته‌سنگ بسیار بزرگ میباشد.

باز سر او از درخشش و پرتاب آتش همچون سنان، و تن او در همه‌جا همچون سپری است که سلاحی بدان کارگر نیست.

چو برکوه سودی تن سنگ‌رنگ بفرسنگ رفتی چکا چاك سنگ

و این نیز زیباترین بیان از حرکت سیاله‌های آتشفشان است.

گمان می‌برم توصیف اژدهای آتشفشان از شاهنامه و گرشاسبنامه بسنده باشد اما چند نکته دیگر هنوز باید گفته آید:

نخست آنکه چون جنگ با اژدها بوسیله یك یا چند لشگر از مردمان یك یاچند شهر، ممکن نبوده و در هرحال حاضر هم ممکن نیست که آتشفشانی را باتکنیکهای امروزی خاموش کرد. بنابراین هیچگاه اشاره باین نرفته است که سپاهی با اژدها بجنگد اما از آنجا که بعضی از آتشفشانها پس از قرنها بالاخره خاموش میشوند، در نظرمردمان مرگ اژدها بسیار عجیب می‌نموده آنچنانکه برای این مرگ حماسه یا افسانه‌ای‌می‌ساختند که در آن پهلوانی محبوب و برجسته بکشتن اژدها موفق می‌شده است. کشنده اصلی اژدها در اساطیر ایرانی، گرشاسب و فریدون و سام نریمان هستند که بسیاری ازمواقع شخصیتشان بر یکدیگر منطبق است و زمان آن نیز تقریباً همزمان با سه بهره شدن‌نژاد آریا است که درجای خود ازآن سخن خواهد رفت و منظور از آن، خاموش شدن یك یادو آتشفشان همزمان با آن دوران است.

بنابراین اژدها های رستم و اسفندیار و اسکندر و بهرام گور، داستانهائی ساختگی است و نباید بدنبال یافتن آتشفشان آنها رفت.

اما دورترین اشاره به‌آتشفشان در دوره «هوشنگ» است که از بس زمان آن‌دور است، به‌روشنی نمیتوان آنرا دریافت و در بخش هوشنگ به‌آن اشاره خواهم کرد

دودیگر آنکه چون اژدها را پدیده‌ای اهریمنی و مخرب می‌دانستند، ازبین برنده

او همواره یك مرد حق‌پرست و مثبت و ملی بحساب می‌آمده که با نیروی یزدانی بر این دیو یا جادوی بزرگ پیروزگر می‌شده و همواره پس از کشتن اژدها پهلوان بدرگاه دادگر، نیایش می‌برده است که اگر یاری تو نبود من براین اژدها پیروز نمی‌شدم.

سدیگر مطلبی است که در مقدمه این بخش بدان اشاره رفت وآن اینست که‌هیچگاه دیده نشده است که اژدها را مانندهٔ دیگر جانداران پدر و مادر یا زن وفرزندی بوده باشد و همواره تنها از میان‌رود و کوه یا دشتی سر برمیاورده بآزار مردمان می‌پرداخته حتی در افسانه‌هائی که در غیر شاهنامه از اژدهای هفت‌سر، یا سه‌سر سخن می‌آید او را، یك اژدها می‌دانند وگرنه بسیار ساده بود که از این اژدها، بعنوان هفت اژدها، یاخانواده اژدها نام برده شود. زیرا که میدانیم یك آتشفشان ممکن است چندین تنوره داشته باشد که همه آنها در حکم یك آتشفشانند.

چهارم آنکه، در هیچ افسانه‌ای، از حرکت اژدها، از جائی به‌جای دیگر یادنشده. مگرآنکه او همواره برفراز کوه است، زیرا که اگر او جانداری چون کروکودیل ومار می‌بود لاجرم حرکتی داشت و باری در زمان گرسنگی، بشهری روستائی حمله میکرد و جانداری را با خود می‌برد، نه‌آنکه از همان فراز کوه بغرد و غذا بطلبد، و اگر غذا بدو ندهند بازهرش رود یا چشمه ایراکه از کوه بطرف شهر جاری است، زهرآگین کند!

پنجم اینکه از اژدهاهائی که بوسیله قهرمانان از بین رفته‌اند دو اژدها در داخل ایران بوده‌اند و دیگران در خارج از مرز ایرانشهر، اژدهاهای خارج از ایران‌بیشتر جنبه افسانه ساختگی دارد زیرا هنگامیکه داستان پرداز میخواهد از اسکندر و بهرام گور شخصیت ممتاز نزدیك به‌اساطیری بسازد، چون در زمان آنان آتشفشان در ایران زبانه نمی‌کشیده ناچار اژدهای آنانرا بخارج از ایران می‌برد. و دو اژدهای داخل ایران هر دو موکول به‌قبل از تاریخ است و تحقیقات آتشفشان‌شناس روسی الاصل تبعهٔ فرانسه، هارون تازیف که در روزنامهٔ کیهان ۲۷ شهریور ۱۳۵۶ بچاپ رسیده نشان داده است که در دوره تاریخ مدون ایران از زمان مادها آتشفشانی در ایران خاموش‌نشده.

تحقیقات زمین‌شناسان در مورد آتشفشانهای ایران چنین است که:

ایران پنج آتشفشان عمده (دماوند، سهند، سبلان بزمان[1] وتفتان) و حداقل ۱۳ آتشفشان کوچك (پنج قله در اطراف بیجار، ۲ قله بین یزد و کرمان ۲ قله در کویر لوت نزدیك طبس و ۴ قله کوچك نزدیك بزمان) دارد، که اگر دماوند یا یکی دیگر ازاین قلل، مقارن باقرنهای اولیه مهاجرت آریائیان به‌سرزمین کنونی ایران خاموش شده باشد. همانا اژدهای گرشاسب یا سام نریمان و رستم دستان‌اند، که همه، تحت‌عنوان نبرد فریدون با ضحاك و بزنجیر کشیدن وی در کوه دماوند، شرح داه شده.

۱ــ بزمان درغرب کویر لوت است.

اکنون لازم است مطالبی را که در شاهنامه را جع به‌اژدها آمده است باروایات مذهبی زرتشتی و آریائی کامل کنم.

مطالبی که پورداود روانشاد راجع به‌اژدیدهاك و رابطه‌اش با ضحاك، دریشت‌ها آورده چنین است:

«در اوستا **اژی‌دهاك** آمده است این اسم مرکب است از دو جزء، اولی که **اژی** باشد که خود جداگانه غالباً در اوستا استعمال شده است. از این قبیل. در فرگرد اول و ندیدارد در فقره ۲ اهورمزدا میگوید:

نخستین کشوری که من بیافریدم آریاویج میباشد، اهریمن در آنجا اژی (مار) سرخ بیافرید[1] و همچنین در فقره ۵ ازفرگرد ۱۴ و در فقره ۶۵ از فرگرد ۱۸ و در فقره ۹۰ ازآبان یشت بمعنی مار میباشد. بسا از اژی‌یك جانور اهریمنی اراده شده است. درست بهمان معنی که امروز ازکلمه اژدها یا اژدر فارسی برمی‌آید. چنانکه دریسنا که ذکرش در مقاله گرشاسب بیاید. دهاك نیز جداگانه استعمال شده. یك مخلوق‌اهریمنی دیوسیرت است. چنانکه دریسنا ۱۱ فقره ۶ غالباً اژی با کلمه دهاك یکجا آمده از آن نیز یك مخلوق دیوسیرتی اراده می‌شده. در زامیاد یشت از فقره ۴۶ تا ۵۲ از منازعه آذر واژی‌دهاك صحبت میدارد که هریك برای بدست‌آوردن فرایزدی می‌کوشد...»

اینجا نظر روانشاد پورداود را بپایان می‌برم و متعرض میشوم که منازعه آذر (آتش مفید و مقدس برای مردمان) واژی‌خود نشان می‌دهد که اژی‌هم آتش بوده است اما آتشی اهریمنی و مضر (که البته تصاحب فرایزدی بوسیله یك مخلوق‌اهریمنی ممکن است از ملحقاتی باشد که بعداً با توجه به پادشاهی ضحاك، به‌اوستا اضافه شده‌باشد) اما نکته بسیار مهم اینستکه براساس فلسفه زرتشت اهریمن برای منازعه با اهورامزدا، درمقابل آفرینش او به‌خلق موجودات مضر دست می‌زند و این موجودات موذی جملگی در جنگ با آفریدگان مزدا نیروئی تقریباً برابر دارند که تا رستخیز پیدا نیست کدام یك نیرومندتراند (و بهمین جهت اهریمن از شکست‌نهائی خود بیخبر است) همین تساوی قدرت است که گاهی اهریمن را پیروز میکند و گاهی اهورامزدارا.

مثلا اهورامزدا نخست «**وهومن**» ایزد اندیشه نیك رامی‌آفریندواهریمن«**اکومن**« دیو اندیشه فاسد را.[2]

و نیز اهریمن در مقابل روز، شب و دربرابر سگ، گرگ راودر مقابل‌هوپاتخشائی (پادشاهی خوب)، دش‌پاتخشائی (پادشاهی بد) را خلق میکند. که هیچگاه معلوم‌نیست

۱ـ (بطوریکه ملاحظه میشود، آن روانشاد خود واژه مار را به‌متن اضافه کرده)

۲ـ بن‌دهش می‌نویسد «اکومن را کار اینکه بداندیشی و ناآشتی به‌آفریدگان دهد» پس‌وقتیکه در جهان ناآشتی برقرار میشود قدرت او است که بر نیروی وهومن پیروز گردیده.

نیروی کدامیك بیشتر است.

پس با این تفاصیل هنگامیکه در مقابل زمین گسترده «آریاویچ» «اژی‌سرخ» را می‌آفریند این «اژی» باید نیروئی وعظمتی، در خور مقابله بازمین را داشته باشد ونیز از نظر کیفیت با او قابل مقایسه باشد بنابراین نمی‌شود در مقابل زمین جانوری چون مار خلق کند. و چاره‌ای نیست که قبول کنیم او آتشفشان را برای مقابله‌بازمین بوجود آورده.

مطلب دیگر آنکه در این قسمت چندبار متذکر شده است که در اوستا بارها از «اژی» تنها نام برده شده و این هم تعجبی ندارد زیرا که «اژی» صورت فارسی «اهی» سانسکریت است، و در اوستا، هرجا که مقصود فقط کوه آتشفشان است اژی آمده، مگر در مواردیکه مقصود تشابه ضحاك واژی است و درجنگ فریدون با او بصورت «اژی‌دهاك» می‌آید.

برای آنکه چگونگی اژی و مبارزه‌هائی که با او شده روشن گردد، ناچاربایستی به‌اساطیر آریائی مراجعه کرد:

از نظر آریائیان، ابرها بردونوع بوده‌اند. یکی ابرهای سفید باران‌زا و دیگر ابرهای سیاه باران‌دزد که در کناره‌های افق قرار داشته‌اند، و اینتره خدای رعد وبرق سئومه فراوان (که عصاره هوم و مشروبی الکلی است) می‌نوشد و سوار بر ابرهای سفید میشود و با حرکت بادهای تندرو بسوی آنها می‌تازد، و بانیزه برق بدانها حمله میکند و بدنشان را سوراخ‌سوراخ میکند و همین باعث میشود که بارانی که آنان دزدیده و در خود نگاه داشته‌اند بزمین بریزد.

محل ابرهای سیاه که در کرانه افق است. محل دودهای آتشفشان است وگرنه ابربازان‌زا، کمتر سیاهرنگ میشود و اگر هم بعلت تراکم زیاد تیره باشد، سیاهی آن همچون سیاهی دود آتشفشان نیست.

اما لقب‌اینتره «وریتره‌هن» است و «وریتره‌هن» از دو بهر تشکیل شده است و برروی هم معنی وریتره‌زن، یازننده و کشندهٔ دزد را میدهد. همین لقب درزبانهای مختلف باینصورت دگرگون شد.

ودائی	وریتره‌هن
اوستائی	ورثرغن
خوارزمی	اری غن
سغدی	وخش‌غر
ارمنی	واهاگن
یونانی	آراگنس

پهلوی	واهرام
فارسی‌دری	بهرام

و در تمام اساطیر این ملل، بهرام، یا وریتره‌هن، با اژی، مبارزه می‌کند، مثلا سرودهای ارمنی که برای واهاگن ساخته شده حکایت براین دارد که **واهاگن**، ارمنستان را از ستم اژدها نجات بخشیده است.

در اساطیر دانمارکی، اژی بصورت گرگی درمی‌آید که یك فك‌پوزهٔ او در زمین و دیگری در آسمان است و از دهان و چشمانش آتش میبارد.

از شگفتیهای شاهنامهٔ فردوسی یکی هم اینست که در شرح هنرنمائی‌هائی که گشتاسب در روم میکند، به‌جنگ گرگی می‌رود، که آن گرگ بسیاری از صفت‌های اژدهای آتشفشان را دارد:

یکی گرگ بیند بکردار پیل تن اژدها دارد و زور پیل

و هنگامیکه گشتاسب «میرین» و «هیشوی» را بدرود میکند و به‌تنهائی به‌نبرد گرگ میرود:

فرود آمد از بارهٔ سرفراز	به پیش جهاندار بردش نماز
همی گفت کای پاك‌پروردگار	فروزندهٔ گردش روزگــار
توباشی بدین ‌داد مرا دستگیر	ببخشای برجان لهراسب پیر
اگر من براین«اژدها»ی‌بزرگ	که خوانده ورا ناخردمندگرگ
شوم پادشا، چون پدر بشنود	خروشان شود زان سپس نغنود
چو گرگ ازدربیشه او را بدید	خروشی بابر سیه برکشید
بدریدروی زمین را به چنگ	ابرگونهٔ شیر و جنگی پلنگ
چو گشتاسب آن اژدها را بدید	کمان را بمالید واندر کشید
چوباد از برش تیرباران گرفت	کمان را چو ابربهاران گرفت

در این اشعار بجز توصیفاتی که از اژدها شده، مهم آنستکه گشتاسب ایرانی اژدها را از «گرگ» تشخیص می‌داده و بزبان دیگر، ایرانی میدانسته است که اژدهای او در روم «گرگ» خوانده میشود.

برای گشتاسب در این افسانه، به‌روال همه افسانه‌های ایرانی که برای تهم‌تنان ساخته شده، پس از نبرد با گرگ، اژدهائی هم در نظر گرفته میشود که بسیار بسرعت ازآن میگذرد، اما خاصیت‌این اژدها هم همان «دم» او است که همه‌جا مشخص‌است:

چون آن اژدها برزاورا بدید به **دم** سوی‌خویشش‌همی‌درکشید

روایت این دو داستان از «روم» اصالت داستان ملی مارا می‌رساند که تاچه‌اندازه رعایت امانت در گفتار شده است تا آن‌حد که ما امروز با مطالعه اساطیرغربی،درمی‌یابیم

که در افسانه‌های دانمارکی، اژی، گرگی است!

به‌روایات اوستا بازمی‌گردیم.

مشخصاتی که در زامیاد یشت از سیاله‌های آتشفشان آمده، گواه دیگری است بر گفتار فردوسی.

«آن رشادتی که بگرشاسب پیوست:

کسی که اژی شاخدار را کشت، که اسبها را فرومی‌برد، مردمان را فرومی‌برد (آن اژی) زهرآلود زردرنگ را که از اوزهر، از شکم بینی و گردن روان بود، که از او زهر بلندی یك ارش روان بود، که براو، گرشاسب در (دیك) فلزی، خوراك نیمروز می‌پخت این زیانکار، از گرما تافته عرق کرد، از زیر دیگ بجست و آب جوشان فروریخت، گرشاسب دلیر را هراس فرا گرفته خود بکنار کشید» زیرا که حرکت سیاله‌ها ممکن است دیگی را واژگون کند...

در زامیاد یشت پس از این گفتار از مبارزه ایزد آذر با اژی سخن رفته است‌که قبلا نیز بدان اشاره شد.

روانشاد معین هم در «مزد یسنا و ادب فارسی» در مورد «اهی» در اساطیر ودائی مطالبی بدینشرح گفته:

«اهریمن دیگری موسوم به‌اهی ــ مار یا اژدها ــ در کوه مسکن دارد و دیوان را بیاری خود می‌طلبد، اهی رعد سیاه، بوران و طوفانست که با هزاران حلقه و پیچ و تاب، برفراز قله کوه می‌پیچد و دیوار مانند بسوی آسمان بالا میرود، با این مارهم همان ایندرهٔ پرطاقت مصاف داده او را می‌کشد...[۱]»

بهتر ازاین نمیشود توصیف آتشفشان را نمود مصاف اینتره خدای رعد و برق هم با او بسیار منطقی است زیرا با بارانی که برگدازه‌ها و دهانهٔ آتشفشان میریزد به‌بهترین وجهی با شعله‌های او مبارزه می‌کند.

از نظر علمی نیز مبارزه ابرهائی که بار الکتریکی مخالف آتشفشان را دارند ودر برخورد بادودهای آن ایجاد رعد و برق می‌کنند کاملا موجه است و شاید در آتشفشانهای موجود نیز هنگامیکه ابرها بدان نزدیك میشوند، این جنگ و مبارزه دلپذیر قابل رؤیت باشد، و باآنکه من تاکنون، آتشفشان زنده‌ای را از نزدیك ندیده‌ام، بجرأت فراوان این ابراز عقیده را میکنم.

اینکه هندیان بیشتر به‌هیأت ابرمانند آتشفشان تکیه کرده‌اند، نه‌اندام کوه مانند او، اینست که اورا ساکن قلل کوهها دانسته‌اند، یعنی کوه را مسکن او تصورکرده‌اند و قسمتی ازاو که دائماً در حال حرکت و پیچ و تاب است، آتش دود او و بعبارت

۱ــ مزیسنا و ادب فارسی. صفحه ۴۷

دیگر «ابرهای» او است که از نظر آنان پیکر او را تشکیل می‌داده شایدهم اشاره به‌آتشفشانی خوابیده بوده است که پس از فوران، فقط گاز متصاعد میکند.

نبرد «**ایندره**» و ابرهای سیاه (که همان اهی باشد) نیز کاملا منطبق‌است‌با منازعه ایزد آذر واژی که در رامیاد یشت ازآن یاد شده، و بویژه آنچه که ذکرش در اینجا اهمیت فراوان دارد، آنستکه، در زامیادیشت، **کوههای جهان، نام برده شده‌اند، بنابر این، اهی هم یکی از آنانست** منتهی، کوهی است اهریمنی که کاری غیر از تخریب جهان ندارد.

در سرتاسر اوستا هم همیشه همین صفت برای «اژی» آمده است «...**آن دروغ** بزرگ، که اهریمن از برای **خراب کردن جهان مادی** آفرید...» مثلا در فقره ۳۷زامیاد یشت از پیروزی فریدون براژی‌دهاك چنین یاد شده: «که اژی‌دهاك سه پوزه سه‌کله، شش چشم هزار دستان را شکست‌داد، این دروغ بسیار قوی دیوآسا و خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن برضد جهان مادی بیافرید، **از برای فنای جهان**».

اما از آنجا که افسانه‌های هندی و ایرانی هردو یك ریشه دارند، در شاهنامه هم چنانکه گفته شد یکبار پیکر اژدها به‌ابرتشبیه شده.

چو نزدیکی اژدها رفت شاه   بسان یکی ابر دیدش سیاه

معمای آذر **بهرامان** یا **وهرامان** دراینجا گشوده می‌شود.

آتش بهرامان آتشی بوده است غیر از آتش سایر آتشکده‌ها و پادشاهان ایران خودرا موظف به‌نگهبانی و نگهداری آن می‌دانسته‌اند.

چون **وریتره هن** یا زنندهٔ وریتره، همان ابرهای سپیده بوده‌اند که با حمله به ابرهای اهی با برق و آذرخش خود او را شکست می‌داده‌اند. بنابراین می‌توان داوری کرد که آتشی که نخستین‌بار از صاعقه با برخورد به‌درختی یا محلی دیگر در زمین بوجود آمده بوسیله مردمان محافظت شده و همواره‌ازآن‌اخگری به‌نقاط دیگرمی‌برده‌اند، وهمین آتش است که چون متعلق به **وریتره هن** یا **بهرام** است بانام آتش بهرامان تا حمله عرب در ایران. زنده نگاهداشته می‌شده است.

برگردیم، درنامهٔ شهرستانهای ایران هم‌درقسمت «**پتشخوارگر**» به‌«**کوه اژیدهاك**» برمیخوریم.

روانشاد پورداود، پتشخوارگر را ناحیه‌ای یاکوهی در **گیلان** میداند و بهمین

دلیل «ورن» را که زادگاه **فریدون** است، گیلان تصور میکند.

در بخش فریدون راجع به«ورن» سخن خواهم گفت، فرهنگ پهلوی نیز همین گمان را تأئید میکند که «پتشخوارگر» کوهی در ناحیه گیلان و طبرستان است.

مرزبان **فریدون و اهرام** در پایان **بندهش** می‌نویسد:

«...اندر شهر **کرمان**، که در نوشته‌های دینی، آنرا پتشخوارگر گویند...» برخی دیگر از ایرانشناسان نیز، محل پتشخوارگر را در ناحیه **قفقاز** ذکر کرده‌اند. اما با توضیح آشکار نامهٔ شهرستانهای ایران شکی باقی نمی‌ماند که پتشخوارگر همین ناحیهٔ خوار و ورامین از ری تا کومش و دامغان است و موجب شگفتی من است که، با آنکه هنوز واژهٔ «**خوار**»، از پتشخوارگر بر جای مانده است چگونه هیچکدام از ایرانشناسان بدان توجه نکرده‌اند.

امروز این ناحیه را (خوار و ورامین) می‌خوانند و بر طبق قانون دگرگونی لغات، در واژه‌هائی چون «ویشتاسب و گشتاسب» و «ویرختن و گرختن» و «ویچاردن و گزاردن»، «و» به «گ» تبدیل شده است. پس بهر نخست‌واژهٔ «ورامین» که «ور» باشد، صورتی دیگر از «گر» است، در اینصورت درواژهٔ «خوار وورامین»، قسمت انتهائی «پتشخوارگر» که «**خوارگر**» باشد، هنوز بر زبان جاری است، باضافهٔ «امین».

از این مکان در نخستین جنگ بین افراسیاب و رستم نیز در شاهنامه نام برده شده است.

بیاورد لشگر سوی **خواررى**   بدان مرغزاری‌که بد آب‌ونی

و باز از شگفتیها است که این مرغزار آب و نی هنوز بگستردگی زیاد در دشت خوار وورامین برجایست. دشتی که در شمال خود، کوه دماوند را دارد، کوهی که بنا به‌همه روایات ملی و مذهبی، **ضحاك** یا «**ازی‌دهاك**» در آن بزنجیر کشیده شده است... وبالاخره روزی بند را پاره میکند تا مجدداً به‌تخریب جهان بپردازد و درآنزمان **گرشاسب** از خواب برمی‌خیزد و او را شکست می‌دهد، بنابراین «آزی‌دهاك» اژدهای کوه دماوند است و آتشفشان کوه دماوند است، که بنابه‌تجربه‌ای که ایرانیان ازآتشفشانی مجدد اژدها دارند، بازهم احتمال میدهند که در پایان جهان مجدداً شروع بفعالیت کند......

پتشخوارگر، هرکجا که بوده باشد، «کوه اژی‌دهاك» چیزی جز کوه آتشفشان نیست.

در مکاشفات **یوحنا** انجیل ۱۲ر۱۵ نیز در مورد اژدها، که خدای ارواح شریر در آسمان معنا شده است، چنین آمده:

«علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد. زنی که آفتاب را در بردارد و ماه زیر

پایهاش و برسرش تاجی از دوازده ستاره است و آبستن بوده و از درد عذاب می‌کشد.
اینك **اژدهای** بزرگ آتش‌گون که او را هفت سر و ده شاخ بود و برسرهایش هفت افسر و دمش ثلث ستارگان را کشیده، آنها را برزمین ریخت...»

می‌بینیم که شواهد نشان می‌دهد که این منظره نیز یك صورتگری اغراق‌آمیز از آتش‌فشان است، و آنچه که مهم است اینست‌که‌اژدهابزبان یونانی «**درکون** **dracon** و بزبان لاتین **draco** آمده و این خود صورتی دیگر از صفت اژدها در اوستا است که **درگونت** dregvant بمعنی دروغ‌پرست یا دارای دروغ باشد، که البته این صفت به‌هر پدیدهٔ اهریمنی منتسب می‌شود.

پایان سخن:

در پایان این گفتار، چهار روایت از چهار کتاب مختلف اضافه می‌کنم.
نخست شعری از فردوسی که صفت اژدها در آن بمیان می‌آید:

تهم هست در پهلوانی زبـان   بمردی **فزون‌زاژدهای «دمان»**

که برای او فقط «دمیدن» که دود و آتش کام او است بعنوان صفت بکار رود.
دو دیگر شعری از ناصرخسرو:

بغرد همچو اژدرها چو بر عالم بیاشوبد   ببارد آتش و دود ازمیان کام ودندانش

سه‌دیگر شعری از ابوسعید ابوالخیر:

چندین چه کنی نظاره گرد میدان   کانجا «دم» اژدها و زخم پیلان

چهارم فقره ۵۰ از زامیاد یشت که در جنگ آذر واژی از طرف ایزد آذر خطاب به«اژی» گفته میشود:

پس رو، این را دانسته‌باش توای اژی سه‌پوزه دهاك اگر تواین (فر) بدست نیامدنی را بچنگ‌آوری هرآینه من ترا از پی‌بسوزانم و در روی پوزهٔ تو شعله‌برانگیزم بطوری که نتوانی **در روی زمین اهورا آفریده خروج کنی،** از برای تباه کردن‌جهان راستی.

که در این عبارت بخصوص از خروج آتشفشان از زمین سخن رفته است...

نتیجه بسیار مهمی که از این تحقیق میتوان گرفت اینستکه با توجه به‌یك اشاره «اوستا» و «مینوی خرد» محل آریا ویج بطور دقیق بازشناخته می‌شود. مطلب مینوی خرد چنین است که «به‌دین پیدا (است) که به‌ایران ویج ده‌ماه زمستان و دوماه تابستان (است) و آن دوماه نیز سردآب، و سردگیاه برآنها پتیاره زمستان و ماربه‌آن بسیار برآنها، دیگر پتیاره کم.....»

از شخصی که سالها در مسکو زیسته و هم آنجا به‌تحصیل و تدریس اشتغال داشته

شنیدم که مسکو، چنین هوائی دارد. که معمولا دوماه از آن تابستانی بسیار گرم و مطبوع است و بقیه آن زمستانی بسیار سخت.

اشاره مینوی خرد و اوستا باینکه «اهورمزدا گفت اولین زمینی که من بیافریدم آریاویج بود و اهریمن در آن اژی سرخ بیافرید، نشان دهنده فعالیت آتش‌فشانی در آریاویج می‌باشد. باید دید که در همین عرض جغرافیائی در کدام طول یا نصف‌النهار، (که بعقیدهٔ من بایستی در طول جغرافیائی نیمروز و سیستان بوده باشد،) کدام ناحیه است که همزمان با تجمع و تشکل قبائل آریائی آتشفشان یا آتشفشانهائی شروع بفعالیت کرده‌اند، زیرا که اشارهٔ «مینوی خرد» به «مار بسیار» ممکن است اشاره به‌چندین آتشفشان بوده باشد.

دوره هوشنگ

خانه‌سازی و اسکان بشر

پس از دورهٔ سیامك، یعنی نسلی که در سرما دچار شکست بود،و نیز دورهٔفراواك، بااندیشه بشر که پیام سروش خوانده شده، دوره‌ای دیگر در زندگانی مردمان پیش می‌آید و آن، دوره **هوشنگ** است در این دوره نیز همه جانداران بسرپرستی انسان با دیو مبارزه می‌کنند:

این بار نبرد جانداران با دیوی است که برآسمان خاك می‌پراکند:

بفرمان شاه جهان بد همـــه	سپاهی ووحشی ومرغ و رمه
سپاهی ددودام ومرغ وپری	سپهدار با کبر وگندآوری
پس پشت‌لشگرکیومرث شاه	نبیره به‌پیش اندرون باسپاه
بیامد سیه دیو، با ترس وباك	همی با سمان بر پراکند خاك

و شاید این نشانه طوفانهای عظیمی است که پس از یخبندان از زمین برمیخاسته زیرا که طبیعی است بیندیشیم، پس از قرنها یخبندان سبزه و گیاه برزمین کمتر و خاك درآن بیشتر است و تبدلات جوی بیشتر میتواند طوفانهای خاك‌آلود برانگیزد وبالاخره زمین بحالت عادی برمیگرد و بشر برطوفان پیروزگر میشود و دراینجا چون ازکیومرث بعنوان یك انسان نام برده شده ناچار باید مرگ او را هم تصور کرد و کیومرث‌شاه میمیرد و جهان را به‌هوشنگ وامی‌گذارد.

اما چرا بدین دوره نام «**هوشنگ**» نهادند؟

هوشنگ در زبان اوستائی هئوشینگه **haòshyangh** خوانده میشود ویوستی ایرانشناس آلمانی آنرا چنین معنی کرده است: «**کسیکه منازل خوب فراهم‌سازد**»[۱]

۱ــ یشت‌ها دفتر یکم صفحه ۱۷۹ با اشاره به:

Iranisches Nanenbuch Von Justi Eranishe Alterthumsk Von Spigel Bd. 1.8.316 Zoroastrische Studien Von Windischmann 3. 190f

اما آن روانشاد باشتباه رفته است زیرا که این واژه از دوبهر تشکیل یافته است، بهر نخست آن «هئو» بمعنی خوب است و همانست که تطور آنرا در بهر اول «هئوسرونگه» اوستائی[1]، هوسر و پهلوی و خسرو فارسی دری می‌بینیم.

بهر دوم آن، «شینگه» بمعنی خانه است و در اوستا همه‌جا انحصاراً بمعنی خانه بکار رفته است، از آن جمله است بند ۱۳ از کرده ۴ از مهریشت:

«مهر را می‌ستائیم... نخستین ایزدی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیزاسب در بالای کوه هرابرآید، نخستین کسیکه با زینتهای زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا، سر بدرآورد، از آنجا (آن مهر) بسیار توانا، تمام منزلگاهان آریائی را بنگرد».

که در این کرده خانه‌های آریائی با همین واژه «شینگ» آمده.

در بند ۴ از کرده یك مهر یشت نیز، از خان و مان با آرامش و خانمان خوش، بترتیب: «رام شینگ» و «هوشینگ» یاد شده.

و نیز در بند ۲ از کرده ۱ تیریشت:

«تشتر، ستارهٔ رایومند فرهمند را می‌ستائیم که منزل آرام و منزل خوش‌بخشد...»

بهمان ترتیب بالا «رام‌شینگ» و «هوشینگ» برای خانه آرام و خانه‌خوش آمده.

و ازاین مثالها، فراوان است، و رعایت اختصار را از آوردن همه آنها چشم‌می‌پوشم.

اما، تمام واژه‌های اوستائی که به "ang" و "angh" پایان می‌پذیرند. در سیر تطور خود به‌پهلوی و فارسی دری قسمت آخر آن، فرو افتاده بعنوان مثال

خورننگه xvarrananagh اوستائی که به‌پهلوی خوره و بفارسی فره خوانده میشود.

وئیجنگه vaéjangh اوستائی که به‌پهلوی و فارسی «ویج» خوانده میشود و همانست که بهر دوم «ایرانویج» بمعنی هستهٔ آریا یا بیضهٔ آریا را می‌دهد که مسکن اولیه آریائیان بوده.

رئوچنگه raóchangh اوستائی که به‌پهلوی و فارسی مبدل به «روشن» شده است.

مننگه manangh اوستائی که در پهلوی و فارسی دری بصورت «من» درآمده است، بمعنی اندیشه که درواژه‌های وهومن و بهمن و دشمن و منش[2] هنوز وجوددارد.

ماونگه اوستائی که بصورت «ماه» درآمده، و در کردی بصورت **مانگ** تلفظ می‌شود.

ورنگه اوستائی که در پهلوی و فارسی دری بصورت «ور» درآمده است و آن

۱ــ هئوسرونگه و هوسرو یعنی خوب سروده شده، و بمعنی نیك‌نام امروزی است.

۲ــ بهمن و وهومن بمعنی اندیشهٔ نیك، دشمن بمعنی بداندیش و منش بمعنی اندیشه است که امروز روانشناسان آنرا بجای شخصیت فردی بکار می‌برند.

آزمایش ایزدی راستگوئی است که یکی از اقسام آن «خوردن سوگند» باشد که در اصل با خورن آب گوگرد» انجام می‌پذیرفته است.

از اقسام «ور» یکی هم گذشتن برآتش است که درداستان ما بهسیاوش تعلق‌دارد.

دوواژه وهومننگه وهئوسرونگه که بترتیب بصورت بهمن و خسرو درآمده‌اند ــ درست بر وزن واژه هئوشینگه می‌باشند.

اکنون که مسلم شد که بهر انتهائی این نوع نامها در تطور خود افتاده است، بنا براین «شینگه» هم باید بصورت «شن» درآمده باشد و در اینصورت، شن می‌بایستی که در زبان امروز بمعنی خانه رایج باشد. و اتفاقاً چنین هم هست زیرا که این واژه در واژه مرکب «گلشن» بمعنی جای گل یا خانهٔ گل هنوز موجود است.

شندف = شن دف نیز که طبلی است، واژه‌ای مرکب است که «خانه دف» باشد.

در زبان آذربایجانی، یعنی زبان فارسی که قبل از رواج زبان فعلی در آن‌دیار رایج بوده، واژه کوشن kóshan بمعنی صحرای همسایه با صحرائی دیگر است که با مرزی مشخص شده باشد، و هنوز هم در زبان نیمه ترکی نیمه‌فارسی آن سامان‌رایج است و از همه زیباتر آنکه، در زبان آذربایجانی هر یك از خانه‌های کندوی زنبور عسل و نیز همه‌خانه‌های مومی را بر رویهم، «شن» می‌گویند که هنوز هم جاری‌است.

در شرق و شمال غربی نیشابور دو روستا وجود دارد که نخستین را به‌لهجهٔ محلی «بغ‌شن» و دیگری را «بغ‌شن‌گچ» می‌نامند که معنی آن با توجه به‌توضیحات گذشته معلوم است.

نخستین یعنی «خانه یا سرای فرمانروا و بغ و بزرگ» زیرا که میدانیم «بغ»هم بمعنی ایزد است و هم بمعنی خدایگان و امیر و پادشاه. و ایرانیان بجای اعلیحضرت «شمابغانیان» یا «اوبغانیان» و «اوشان بغانیان» می‌گفته‌اند، و این همان واژه است که در «بغداد» موجود است و بزبان ترکی «بك» است و بزبان روسی بغ.

معنی روستای دوم «خانهٔ گچی بغ» است و خانهٔ گچی چیزی در ردیف«سپیدمان» یا «سپیتمان» است که لقب خانوادگی زردشت پیامبر میباشد.

اما اخیراً آمارگران و کارمندان ثبت‌اسناد این روستاها را به‌اشتباه «باغ‌شن» و «باغ‌شن‌گچ» نامیده‌اند.

در نزدیکی مشهد نیز روستای بسیار آبادی بنام شان‌دیز هست که هنوز از اهمیتی مذهبی برخوردار است و سابقه آن به‌قبل از اسلام می‌رسد!

این روستا را نیز شخصاً تحقیق کردم که روستائیان محلی «شن‌دیز» Shan déz می‌نامند وازآنجا که دیز déz تلفظ پهلوی «دژ» است، واژهٔ «شن‌دیز» بمعنی «خانه دژ» یا خانه‌ایست که دژ و استحکامات نظامی دارد، اما چنانکه گفته شد ثباتان دولتی

این نام را نیز به‌لهجهٔ تهرانی! برگردانده وشان‌دیز Shán diz خوانده‌اند!

از آنجا که در این محل شن بشان تبدیل شده می‌توان داوری کرد که کاشان نیز، واژه‌ای ترکیبی است که بهردوم آن شن را در خود دارد، زیرا که از آن‌کاشانه ساخته شده، و کاشانه نیز بمعنی خانه است.

پیش از این یادآور شدم که در آذربایجان، خانه زنبور عسل را شان[1] می‌نامند، در سایر نقاط ایران نیز این لغت بصورت شانه رواج دارد.

و این همانست که بهر دوم کاشانه را تشکیل می‌دهد!

در تطور از shyang به shan ، یك حرف y نیز افتاده است که‌می‌بایستی در دوره‌ای پیش از بوجود آمدن shan ،آنرا نیز جستجو کرد، و آن همانست که در «آشیانه» موجود است.

در زبان نیشابور. آشیانه را بصورت آشینه áshyana تلفظ می‌کنند، واگر گونهٔ قدیم‌تر آن را با حرف انتهائی «گ» در نظر بگیریم این واژه بصورت آشینگ áshyanag بوده، و مقایسهٔ آن با «هوشنگ» اوستائی جالب توجه است:

haóshyangh

áshyanag

بنابراین پیشوند «آ» در آشیانه می‌تواند معادل «هئو» بمعنی خوب بوده باشد، و این درست همانست که در انگلیسی House خوانده می‌شود که امروز بمعنی مطلق «خانه» است، اما احتمالا باید «خانهٔ خوب» بوده باشد، که از پسوند. shangh آن‌فقط حرف «S» باقی مانده است. زیرا که اگر «هاوس» انگلیسی را حرف به‌حرف بخوانیم «هئوس» خوانده می‌شود.[2]

۱ــ روانشاد کسروی تبریزی در آخرین چاپ کتاب «آذری یا زبان مرد مردم آذربایجان» در ضمن ترانه‌های آذری یك ترانه از شاعری بنام کشفی نقل کرده است که در آن ترانه نیز از «شان» زنبور یاد کرده شده است:

گرفتاریم بدرد و اج دوا دور مبتلایم به اشگ و زخم ناسور
سینه دارم از تیغ جفایت رخنه رخنه بیه چون شان زنبور

که در آن «اج» بمعنی از و «بیه» بمعنی بود یا باشد آمده.

۲ــ پرفسور Harold. Walter Bailli رئیس انجمن فقه‌اللغه انگلستان، در رسالهٔ «زبان فارسی» خود در کتاب میراث ایران (صفحهٔ ۲۸۷ ترجمه دکتر معین) می‌گوید: «دانشجوی انگلیسی هم که بخواهد زبان مادری خود را نیك تحصیل کند، بایستی از کتیبه‌های پارسی باستان اطلاعاتی‌بدست آورد!...»

بنابراین اگر تحقیق در همین مورد House مستدل و محقق باشد، کافیست که قضاوت کنیم حروفی که در قرائت امروز واژه‌های انگلیسی یا فرانسه خوانده نمی‌شود و یا از تجمع چند حرف، حرف جدیدی برمی‌آید، در اصل خوانده می‌شده‌اند، مثلا اگر واژه Loughe انگلیسی بمعنی خنده را بهمین ترتیب بشکافیم، بهر اول آن لاو "Lou" » خواهد بود که تلفظ دیگری

←

«شان» به‌معنی خانه در زبان فرانسه هم بهمین معنی باقی مانده است و«شامبر» فرانسه باستثنای حرف «ر» در پایان آن، «شامب» است، که م و ب نه‌تنها در زبان فرانسه، که در زبان فارسی هم قابل تبدیل به «ن» هستند، بنابراین «شامب» و «شان» دوگونه از تلفظ یك واژه‌اند!

در زبانشناسی معلوم شده است که حروف «ش» و «ك» و «خ» قابل تبدیل بیکدیگرند. مثل واژه «مکانیك» و «مخانیق» و «ماشین». یا واژهٔ «میکائیل» و «میخائیل» و «میشل».

بنابراین حرف «ش» در واژهٔ «شن» یا «شان» بایستی در موردی تبدیل به«ك» هم شده باشد، و این همان تبدیل است که در «دامغان» صورت گرفته است، زیرا که آنان به «آشیانه کلاغ»، «کان کلاغ» می‌گویند، که صورتی دیگر از «شان کلاغ» بوده باشد، و این اصطلاح فقط برای آشیانه کلاغ است که بر روی درختان چنار و تبریزی ساخته می‌شود و خوبتر از آشیانه سایر پرندگان است که در شکاف دیوارها ایجاد می‌گردد!

«شن» نیز بایستی تبدیل به«کن» شده باشد، و این همانست که در روستای«کن» تهران مصداق دارد و در واژه پهلوی «کنت» و «کند» وجود دارد که بعداً با افتادن «ن» تبدیل به «کد» شده است. و در واژه‌های «کدخدا»، «کدیور»، و «کدبانو» و... برجای مانده و از آنجا که «کدخدا» در زبان فارسی به‌معانی «پادشاه جهان»، «پادشاه ایران»، «وزیر»، «حاکم شهر»، «حاکم ده»، «حاکم خانه»، و «داماد» آمده، لغت «کد» یا «کنت» نیز می‌تواند بمعانی، «خانه»، «ده»، «شهر»، و «کشور» بوده باشد.

این واژه همانست که در بهر اول. Country انگلیسی نیز برجای است وبهمین دلیل است که دو معنی روستا و کشور را دارد[1]

تبدیل «ش» به«خ» نیز در این واژه بچشم می‌خورد، زیرا که «شن» با تبدیل به«خن» در واژهٔ «گلخن» هنوز رایج است، و«شان» تبدیل به «خان» و بالاخره

از واژه «لب» در بعضی از نقاط ایران است. بهر دوم آن نیز با تبدیل «گ» به«خ» (که از زبانشناسی بررسی شده است) می‌تواند ابتدای واژهٔ«خنده» بوده باشد (gh با تلفظ ف هم قابل تبدیل به«خ» هست) و این واژه Loughe بر روی هم با «لب‌خنده = لبخنده» فارسی از یك ریشه خواهد بود!

مثال در اینمورد زیاد است اما من بیشتر از این گستاخ نمی‌شوم، شاید این تحقیق در مقابل تحقیقات زبانشناسان اروپائی بیگانه باشد، و این کتاب نیز جای بحث آن نیست!

۱ـ در مقاله‌ای دیگر این مفهوم را با ذکر شواهد زیاد شکافته‌ام و بیش از این جایز نیست که در این کتاب راجع بدان سخن گفته شود.

«خانه» شده است[۱]!

با توجه به‌همهٔ این موارد، این دوره، یعنی دورهٔ «هوشنگ» دوره‌ایست که‌مردمان درآن، خانه‌های خوب داشته‌اند.

کم‌کم زاد و ولد مردمان زیاد شد و اندیشه باو فهماند که شکاف کوهها و غارهای کوچك زیر صخره‌ها، خانه‌های خوبی نیست بنابراین به‌ساختن خانه‌های بهتری پرداخت و این خانه‌ها، اولین غارهای مصنوعی است که با دست بشر ساخته شد و مردمان در آنها اسکان گرفتند، و میتوان حدس زد که نخستین خانه‌هائیکه در دشت ساخته شد، باگردآوری شاخ و برگ درختان و «زیرسازی» آن در زمین بوجود آمد.

شاهنامه در مورد خانه‌سازی در این دوره چنین میگوید:

بسیجید پس هرکسی نان خویش　　　بورزید وبشناخت سامان خویش

و همین مصرع دوم خود بهترین مؤید نام **هوشنگ** و معنی آن میباشد.

ساختن این خانه‌ها بکمك اره و تیشه و تبرهائی انجام میگرفت که کم‌کم بشر بدانها دست یازیده بود، در اینجا چون اره و تیشه و تبر در ذهن نویسندگان شاهنامه می‌بایست، از آهن ساخته شده باشد، شناختن آهن و بدرکردن آنرا از سنگ آهن، قبل از ساختن خانه که، همان غارهای مصنوعی باشد، آورده‌اند، اما میدانیم که جدا کردن آهن از سنگ آهن بکمك آتش انجام میگیرد و هنوز آتش شناخته نشده بنابراین میتوان روایت ساختن ابزارهای آهنی را به‌بعداز شناختن آتش، موکول کرد، جز اینکه اره و تبر و تیشه در این دوران همان سنگهای نوك تیز است که از سنگهای دیگر بیرون کشیده شده.

«کزان سنگ خارا کشیدش برون»

زیرا که میدانیم، آهن در «**سنگ‌خارا**» پیدا نمیشود، بلکه سنگی که در آن دوره ممکن بود از آن آهن استخراج شود، سنگی است رسوبی و جسم نوك‌تیزی که ازسنگ خارا بدر آید، خود خارا سنگی است که قبل از پیدائی آهن کار آنرا انجام میداده. و در ابتدای دورهٔ هوشنگ همین ابزارهای تیز هم وجود نداشته و بهمین دلیل است

۱ــ اگر پیش‌تر برویم و در تبدیل «خ» و «ش» به «ز» نیز در این واژه به‌دنبال مصداق بگردیم، بایستی «زن» نیز صورتی از «شن» بوده باشد!

واژهٔ‌کن که بمعنی خانه آمده است، در واژهٔ کنیز بمعنی دختر هنوز معنی زن را نیز درخود حفظ کرده و نیز واژه زن در زنبور می‌تواند بمعنی خانه باشد زیرا که این حشره. خانه، و شان می‌سازد.

در زبان ارمنی نیز زن بصورت «گین» تلفظ می‌شود که صورتی دیگر ازکن است.

و اگر چنین است «زن» بوده است که با تشکیل «شن» و «خانه» نخستین سنگ بنای اسکان و خانه‌نشینی و تمدن را نهاده است زیرا او بوده است که برای نجات فرزندان خودش از سرما «خانه» ساخته و در آن خانه آذوقه انبار کرده است. و در بخش «مادرسالاری» در همین کتاب راجع بدان بیشتر سخن خواهم گفت.

که هوشنگ درجنگ با دیو از چنگ خود استفاده میکند.

بیازید هوشنگ چون‌شیر،چنگ　　جهان کرد، بردیو نستوه تنگ

در همین دوره است که قبایل مختلف نژاد آریا، یا احتمالا غیر آریا تشکل‌می‌یابند، اما برهمه آنها دوره سازندگی حکمفرما است و مردمان در همه‌جا، با پیروزی‌به‌سازندگی می‌پردازند.

که بر هفت کشور منم پادشا　　بهر جای پیروز و فرمانروا

بدون آنکه با یکدیگر جنگی داشته باشند:

وزآن پس جهان یکسرآبادکرد　　همی روی گیتی پر از دادکرد

پس از دست‌یافتن به‌آلات برنده جویهای آب، از رودها کنده شد:

چواین کرده شد، چارهٔ‌آب‌ساخت　　ز دریا برآورد و هامون نواخت

به جوی آنگهی آب را راه کرد　　به فرکئی رنج کوتاه کرد

که البته دریا، در بیت اول، رودخانه است زیرا که هنوز نیز در افغانستان و تاجیکستان، رود را دریا میخوانند و اززمان قدیم نیز بیاد داریم که رودهای جیحون و سیحون، آمودریا و سیر دریا خوانده می‌شدند.

احتمالا کندن این جویها، از رود، بطرف همان منازل و غارها بوده است، برای استفاده از آب‌آنها، در آشامیدن و شستشو. اما در همین دوران مردمان آگاه بااستفاده از آب برزیگری آغاز کردند.

چو آگاه مردم بران برفزود　　پراکندن تخم وکشت‌ودرود

بسیجید پس هرکسی نان‌خویش　　بورزید و بشناخت سامان‌خویش

بیت اول، در اینجا بخوبی نشان میدهد که انسان آگاه، برزیگری را رواج میدهد، نه‌شخصی بنام هوشنگ و قبل از این، مردمان فقط از میوه درختان یا ریشهٔ گیاهان میخوردند.

از آن پیش‌کاین کارها شد بسیج　　نبد خوردنی ها بجز میوه هیچ

و این برزیگری و شخم‌های ابتدائی نیز با همان تیشه و تبرهای سنگی صورت‌میگرفت

پیدائی آتش

داستان پیدائی آتش در شاهنامه چنانست که روزی هوشنگ، ماری در کوه می‌بیند که:

دو چشم از برسرچو دوچشمه‌خون　　ز دود دهانش جهان تیره گون

و در همان دوران برای کشتن مار، سنگی را بطرف او پرتاب می‌کنند که سنگ به‌سنگ آتش‌زنه دیگری میخورد و از برخورد آنها آتشی می‌جهد و همان آتش را قبله‌می‌کنند و جشن سده از همان اوقات برپا میشود.

یك تصور دیگرهم میتوان کرد، و آن‌اینست که محال است بشر تا آنزمان «مار» ندیده باشد. بدون آنکه در اینمورد پافشاری کنم احتمال میدهم که شاید مقصود از مار، در این داستان همان آتش‌فشان باشد که در بخش اژدها راجع بدان مفصلا سخن راندم و معلوم شد که در آریاویج، آتشفشانی بوده است که در یسنا بنام اژی سرخ و در مینوی خرد بنام پتیارهٔ مار از آن یاد شده.

و همین بیت نشانه‌ای از آتش‌فشان است که: «زدود دهانش جهان تیره‌گون» بنا براین میتوان حدس زد که اول‌بار آتش را با افروختن چوبی بوسیله سیاله‌های آتشفشان بدست آورده‌اند تا واقعیت چه باشد؟، اینجا بیتی است که بصورت متعارف داستانها در جشن، بصورت حشو، در این داستان نیز آمده .

یکی جشن‌کرد آنشب وباده خورد　　سده نام آن جشن فرخنده کرد

در حالیکه هنوز، می‌بدست بشر ساخته نشده است و ساختن می، وقتی ممکن میشود که ظرفی بوجود آمده باشد و هنوز از ساختن ظرف و سرشتن گل برای جام و خم سخنی بمیان نیامده.

با پیدائی آتش بسیاری از مشکلات حل شد که نخستین آنها نگهبانی از انسان در مقابل زمستان دیو بود.

فلز را از سنگ بپالودند و ابزار فلزی جای ابزار سنگی را گرفت و مقصود از فلز که دراینجا بنام آهن آمده، مس و مفرغ است که اول بار شناخته شد.

و در همین دوران از میان جانداران برخی را از دیگران برای خدمت به‌بشر جدا کردند.

بدان ایزدی فرو جاه کیان ز نخجیر، گور و گوزن ژیان
جدا کرد، گاو و خرو گوسپند به ورزآورید آنچه بد سودمند

که در این مصراع بعلت ضرورت شعری گوسپند در آخر آمده است اما تصور میرود، ابتدا گوسفند و بعد، خر، و آنگاه گاو بوسیله انسان اهلی شده است، اشاره به‌گوسفند در حقیقت اشاره به«گاو اسفند» بوده اما بعدها، جانوری بنام میش را بنام گوسفند خوانده‌اند.

ازاین جانوران جفت جفت نگهداری شد، و از شیر آنان برای تغذیه استفاده می‌بردند. (زیرا که هنوز بشر، گوشتخوار نشده بود.)

آنگاه از پویندگان چون سنجاب و روباه و سمور که پوست گرم داشتند پوست برآهیختند و برتن کردند.

قانون

از هوشنگ در اوستا با لقب پرذات para-tháta یاد شده.

«پر» همانست که هنوز در ترکیبات پریروز و پریشب، پریر، پارسال، پیرارسال و بخصوص درواژهٔ بسیار زیبای پرندوش باقیمانده:

چنین داد پاسخ که برکوه ودشت سواری پرندوش بر من گذشت
(فردوسی)

دیدم از باقی پرندوشین شیشه‌ای نیمه در کناره‌طاق
(انوری)

«ذات» هم معنی داد و عدل و قانون را میدهد. ترجمه فارسی پرذات پیشداد است که عین معنی اوستائی را دارد و بر روی هم معنی «دادپیشین» یا «قانون پیشین» و «قانون نخست» را دارد.

البته معلوم است که چرا در این دوره برای نخستین‌بار، قانون بمیان آمده.زیراکه خانه ساخته شد. و اولین مرزها بوجود آمد و نگهبانی از این مرزها و وسائلی که در خانه‌ها نگهداری میشد، وجود قانون را ایجاب میکرد.

در شاهنامه اگرچه، از هوشنگ، با صفت «پیشداد» یاد نشده، اما یکی ازشعرهای

آن بخوبی این معنی را یادآور میشود:

وزآن پس جهان یکسرآباد کرد   همی روی گیتی پر از داد کرد

در اوستا، بطوریکه روانشاد پور داود توجه کرده همه‌جا «پرذات» همراه‌هوشنگ آمده است مگر در فقره نخست از فرگرد ۲۵ وندیداد که «پرذات» بصورت مستقل آمده و تفسیر پهلوی اوستا برای توضیح این واژه، در آن فقره چنین است:

«نخستین کسانیکه قانون گذاشته‌اند، مثل هوشنگ».

و این خود تائید دیگری است بر اینکه، داد و قانون، دردوره‌ای بوجود آمده که ما از آن بنام هوشنگ یاد می‌کنیم و کسان در پیدائی و تکامل «داد» سهیم بوده‌اند، نه یك شخص

بنا براین، دوره هوشنگ را دورهٔ پیشداد نیز میتوان نامید زیرا که این هردو پدیده یعنی خانه و داد در یك دوران بوجود آمد....

دوره تهمورث

تهم‌تنی، پهلوانی، سلاح، رام‌کردن اسب، و پیدائی دین

پس از دوره هوشنگ پیشداد، یعنی «خانه» و «قانون» دورهٔ جدیدی آغازمیشود و آن دورهٔ «تهمورث» است که در زبان اوستائی **تخمواوروپ** taxmò. Urupa و بزبان پهلوی taxmórit خوانده میشود. بهر نخست این واژه «**تخم** taxm همانست که بفارسی دری «تهم» خوانده میشود و در نامهائی چون گستهم، تهمینه، و تهمتن دیده میشود.

تهم یا تخم بمعنی پهلوان و دلیر و زورآور است و در همین دوره است که کم‌کم زورآوری و پهلوانی ترویج میشود و سپاه بمعنی واقعی بوجود می‌آید.

زیرا که توسعه کانونهای قبیله‌ای و خانوادگی و توسعهٔ خانه‌ها و شهرها، وایجاد مرزها، کم‌کم و بمرور بدانجا کشید که برای حفظ آن، قانون بتنهائی بسنده نبود، و زور و پهلوانی، و ایجاد سپاه و تربیت پهلوانان برای دفاع از این مرزها ضرور مینمود، بنابراین، مردمان به‌تهم‌تنی پرداختند و سپاهها ایجاد شد.

اما این دوره نیز با جنبه‌های بسیاری از ترقی تمدن بشر همراه بود ومااین‌پدیده‌ها را با مندرجات شاهنامه دنبال میکنیم:

در این دوره از پشم گوسپندان، نخ پدید آوردند و پوشیدنی و گستردنی (فرش) پشمین ساخته شد، از کاه و جو و سبزه‌ای که انبار می‌شد به‌چهارپایان نیك رو خوراك دادند و شاهین و بازوسیه گوش و یوز را برای شکار تربیت کردند و اینهم یکی از اشکالات کار من است: زیرا در دوره‌ای که هنوز گوشتخواری رایج نبوده، تربیت جانوران شکاری چه فایده‌ای داشته است؟ شاید برای گرفتن مابقی حیواناتی که باید اهلی شوند یا استفاده از پوست آنان برای پوشش!

پس از آن ماکیان و خروس، اهلی شد و همین **خروس** است که بصورت یك پرنده مقدس در نزد نژاد آریا درآمد و بعدها نیز همکار ایزد سروش شناخته شد که

با آوازهای خود مزیسنان را از خواب بیدار میکند.

چو این کرده شد، ماکیان‌وخروس   کجا بر خروشد، گه زخم کوس
بیاورد یکسر، چنان چون سزید   نهفته همه سودمندی گزید
چنین گفت، کاین را نیایش کنید[1]   جهان آفرین را ستایش کنید

روایت شاهنامه دلالت براین دارد که خروس در آن هنگام، مورد نیایش آریائیان قرار گرفته:

در همین دوران مرد توانا و دانائی میزیست که بگفتهٔ شاهنامه وزیر تهمورث بود و تهمورث برای نخستین بار بدستیاری یا راهنمائی او اسب را آرام و اهلی کرد و سوار برآن شد و سرعت حرکت اسب، ایجاد شگفتی بسیار در قبائل آریائی کرد، او شیداسب بود و دانای کامل آنزمان بشمار میرفت.

مندرجات اوستا در اینمورد، تفاوتی با شاهنامه دارد و آن اینستکه در اوستا تهمورث اهریمن را بصورت اسبی درمی‌آورد و آنرا بمدت سی‌سال باطراف‌جهان‌می‌تازد.

فقرات ۱۱ و ۱۲ رام یشت‌حکایت از این میکند:

«او را بستود تهمورث زیناوند در روی تخت زرین، در روی بالش زرین، در روی فرش زرین نزد برسم گسترده با کف دست سرشار.

از او درخواست، این کامیابی را بمن ده، توای «اندروای» زبردست که من بهمهٔ دیوها، و مردمان، بهمهٔ جادوان و پریان ظفریابم که من اهریمن‌رابه‌پیکر اسبی‌درآورده، درمدت سی‌سال تا بدوکران زمین رسم....»

در فقرات ۲۷و۲۸ زامیاد یشت نیز از پیروزی او بر دیوان سخن رفته است.

اما می‌بینیم که شاهنامه، مضمونی عکس این را دارد، و آن چنانست که برنشستن براسب، باعث میگردد که آریائیان براهریمن پیروز شوند.

شیداسب آریائیان را سوار براسب کرد:

چو برتیزروبارگی بر نشست   برفت اهرمن را با فسون ببست
زمان تا زمان زینش برساختی   همی گرد گیتیش بر تاختی

۱ــ هنوز در روستاهای دوردست گیلان، اگر بخواهند به‌کسی نسبت بددینی بدهند، او را سوکوله مذهب می‌خوانند، و سوکوله در آن نقاط بمعنی خروس است.

این صفت را بعنوان توهین، رضامدنی در ده نصرالله‌آباد از توابع سنگر گیلان شنیده.

بنابراین می‌توان پی‌برد که عبارت سگ‌مذهب نیز که در بیشتر نقاط ایران به‌بیان می‌آید، اشاره به‌پرستش سگ بوده است در زمانهای بسیار دور...

اما با آنکه سگ همکار خروس و هردو همکار ایزد سروش در دین مزدیسنان شناخته شده‌اند و بخصوص در مراسم سگدید، یعنی معاینه سگ از جسد مرده و تائید مرگ او پس از سه روز اهمیت فراوانی در دین ایرانی داشته، در شاهنامه و اوستا و روایات ایرانی موجود نشانه‌ای‌از پرستش سگ ندیده‌ام چنانکه از خروس یاد شده.

میتوان در نظر مجسم نمود که حرکت گروه اسبان یال‌افشان کف‌افکن که دم را پریشان میکرده‌اند و سم برزمین می‌کوبیدند و برآسمان خاك می‌پراکندند و شیهه و خروش آنان فضای دشتها را پر میکرده، و حرکت برق‌آسا و غرش رعب‌انگیزشان چقدر در نظر و اندیشهٔ انسان آن دوران باشکوه و شگفت مینموده، و آرام کردن اولین گروه اسبان تا چه‌اندازه تحول در جوامع آریائی بوجود آورده.

همه تاریخدانان غربی که از سوی جنوب غربی ایران و با اطلاعاتی که ازآشور و بابل و غیره بدست آورده‌اند، روی تاریخ ایران داوری میکنند، عقیده‌دارندکه، اسب، ابتدا بوسیلهٔ اقوامی که در لرستان زندگی میکرده‌اند آرام شده، اما همانطور که در بخش ضحاك توضیح خواهم داد، چنین نیست و اسب بسیاربسیار پیشتر، شاید هزاران سال پیش از آنکه از سلسله جبال زاگرس بخوزستان امروزی و شبه‌جزیره عربستان وارد شود، آریائیان اسب را می‌شناخته‌اند، منتهی اگر غربیان فقط در این تاریخ اسب را دیده‌اند دلیل برآن نمیشود که اسب در این تاریخ بوجود آمده باشد، یا آرام‌گردیده باشد، واگر آنان اسب را در قبایل ساکن در سلسله جبال زاگرس اهلی شده دیده‌اند دلیل براین نمیشود که فقط آنان، اسب را اهلی کرده باشند، و گواه این داوری من، شاهنامه و اوستا است!

تقدیس خروس و اسب و گاو، بعدها هم برای ایرانیان باقی ماند، زیرا خروس است که با فریادهای خود از روشنائی روزآگاهی میدهد، و ایزد آذر از سروش میخواهد که با بیدار کردن مردمان، آتش مقدس را از خاموشی نجات دهد و اوست که میگوید: «ای انسان، برخیز نماز اشاه بجای آور، به‌دیوها نفرین بفرست، اگرنه دیو دراز دست بوشاسپ (دیو تنبلی و خواب سحرگاهان) بشما غالب آمده دوباره جهان خاکی را که در سپیده دم بیدار گشته بخواب می‌اندازد...» (یشتها جلد ۱ صفحه ۵۲۱).

و اما دوست داشتن اسب نیز چنان در رگ و ریشه آریائیان دوید که هنوز هم چنین است، در اوستا از اسب سخن فراوان رفته است و داریوش نیز، مردان و اسبان خوب را همردیف می‌آورد.

رستم با رخش مکالمه میکند و باو فرمان میدهد، مثلا در هفت‌خوان موقعیکه رخش او را برای مبارزه با شیر، از خواب بیدار نمی‌کند، از او گله میکند که اگر بر دست شیر کشته شده بودی:

چگونه کشیدم به مازندران؟ کمند و کمان تیغ‌و گرزگران

و در خوان سوم موقعیکه رخش دوبار او را برای مبارزه با اژدها بیدار میکند و رستم اژدها را نمی‌بیند با تشدد باو میگوید ترا گفتم اگر شیری بجنگ آمد مرابیدار

کنی، نه‌آنکه با خروش خود نگذاری بخواب روم.

گرین بارسازی چنین رستخیز — سرت را ببرم به شمشیر تیــز
پیاده شوم سوی مازندران — کشم خود وشمشیر وگرزگران

و رخش مهربان بیدار که برای بار سوم اژدها را دیده بود.

چرا گاه بگذاشت رخش‌آنزمان — نیارست رفتن بر پهلوان
دلش زان شگفتی به‌دونیم بود — کش از رستم واژدها بیم بود
هم از مهر مهتر دلش نارمید — چو باد دمان نزد رستم رسید

نام «**گشن اسپ**» که بعدها ساده‌تر شد و بصورت **گشسب** درآمد بمعنی اسب نراست که ایرانیان بر روی فرزندان خود میگذاشتندومشهورترین آنان«**ایران گشسب**» آتورپات است، که نام آتورپاتکان یا آذربایجان از آن مشتق است و همو فرماندار آذربایجان و نگهبان آتشکدهٔ آذرگشسب، در نزدیکی دریاچهٔ چیچست (ارومیه امروز) بوده است[1]

پادشاه آریائیان

در همین زمان کم‌کم قبائل آریائی امیری واحد برای خود برگزیدند که بمرور براثر یافتن اقتدار و تمایز لباس و هیاهوی اطرافیان، و اندیشه‌های نیکی که با آزاد منشی برای کلیه قبائل آریائی میکرد، از هیأت ظاهری سایر مردمان بدر آمد بطوریکه همگان گمان بردند که او را **فره ایزدی** همراه است.

چنان شاه، پالوده گشت از بدی — که تابید از اوفــره ایــزدی

و فر ایزدی ویژه پادشاهیست که با مهربانی و هشیاری در اندیشه مردمان باشد، درزمان چنین شاهیست که ابر آسمان می‌بارد و گل چمن می‌خندد، سینه گاوان پر شیر است ورودها پرآب، برعکس در زمان پادشاه بدخشکسالی و دروغ و خرابی برجهان‌حکمفرما میشود. بنابروایات شاهنامه حتی اگر پادشاهی که دارای فره ایزدی است در اندیشه بدبیفتد، گاوان کم شیر میشوند (داستان بهرام گور در خانه دهقان).

سلاح جنگ

برخی از کتب تاریخ تهمورث را با لقب **زیناوند** آورده‌اندکه معنی آن «دارندهٔ زین» است، وزین در اصل بمعنی سلاح جنگ است وزین افزار یعنی «افزار سلاح».

۱ــ خرابه‌های این آتشکده برجا است و بنام تخت سلیمان خوانده می‌شود.

این واژه هنوز در زبان ارمنی بهمان معنی اصلی خود باقی مانده است ولی در فارسی کم‌کم بمعنی پالان اسب بکار[1] رفت و اکنون بمعنی دوم رایج است. در اوستا نیز، تهمورث ملقب به«زئننگهونت» Zaénanghvant یا «ازین‌ونت» azénvant آمده که هر دو بهمان معنای دارنده سلاح است.

واگرچه در شاهنامه این لقب برای تهمورث نیامده اما یکی از ابیات شاهنامه دلالت برساخته شدن گرز، در این زمان میکند، آنهم در جنگ با دیوان

از ایشان دوبهره بافسون ببست   دگرشا ن‌به گرزگران‌کرد پست

و این شواهد نشان میدهد که در این دوره سلاح جنگ تهیه شد و همین سلاح خود یکی از عوامل پیروزی آریائیان بر دشمنان بوده است.

دیوان

دشمنان نژاد آریا، در زمره دیوانی درآمدند که دراین دوره مخالف آریائیان بودند.

ازجمله‌این دشمنان یعنی مهمترین‌آنها، آتشفشان بود. که دربخش‌مربوط به«اژدها» مفصلا راجع بدان سخن گفتم، اما اینجا نیز دراشاره بدان اشکالی نمی‌بینم:

دمنده سیه دیوشان پیش رو   همی باسمان برکشیدند غو
هو اتیره فام و زمین تیره‌گشت   دو دیده دراواندرون‌خیره‌گشت
ز یك‌سو غوآتش و دود دیو   ز یکسو دلیران کیهان خدیو

دو دیگردیوانی که غیر آریائی بودند و باسپاهیان آریائی جنگیدند واسیر شدند.

این نخستین جنگی است‌که بین نژاد آریا ودیگر اقوام رخ میدهد زیرا تا بحال تمام جنگها مبارزه با طبیعت بود. واصولا برای انسانهائی‌که در دورانهای قبل درشکاف کوهها مسکن داشته‌اند، تصور جنگ قبیله‌ای نمی‌رود، مگر آنکه نزاعی را برسرغذائی،

۱ــ یکی از وظایف اسب، کشیدن و حمل اسلحهٔ سوار بوده است زیرا کشیدن گرز، وکوپال و سپر و خود و زره فلزی برای مردی که وظیفهٔ جنگ هم داشته امکان پذیر نبوده. اینستکه بارها چنین می‌خوانیم.

سپهر بلند گر کشد زین تو   سرانجام خشت است بالین تو

یعنی اگر اسب تو سپهر بلند باشد.... یا:

پیاده روم من به مازندران   کشم خود و کوپال وگرزگران

بنا براین کشیدن زین یعنی سلاح برای اسب کم‌کم بصورت زین بمعنی پالان درآمد.

از کلماتی که با زین بمعنی سلاح هنوز در زبان فارسی باقی‌مانده‌واژه‌های زندان و زنجیراست. که زنجیر نوعی سلاح جنگ است و زندان نیز محلی است که با اسلحه و زنجیر و بند نگهبانی می‌شود زندان و زنجیر د رتمام لهجه‌های ایرانی هنوز، با کسر «زن» تلفظ می‌شود.

بین دو یاچند نفر تصور کنیم، همانطور که بین سایر جانداران چنین نزاعهائی‌درمیگیرد.

اما دراین دوره‌که جوامع تشکل یافته‌اند ومحل زندگی‌وقوانینی برای خوددارند، جنگ قبیله‌ای قابل تصور هست.

درادبیات ایران، صرفنظر ازدیوانی که مجسم‌کنندهٔ مظاهر بدی وپستی هستند و درجای دیگربدان اشاره خواهم کرد، «دیو» بطورکلی بمعنی **غیرایرانی** آمده است در شاهنامه حتی بیتی یافته‌ام‌که، ازنظر تورانیان، ایرانیان نیز «دیو» خوانده می‌شدند و این‌بیت، آنجا است‌که رستم بکین‌خواهی سیاوش لشگر بتوران میکشد، و افراسیاب به پیران میگویدکه کیخسرو را بامن به‌آنسوی آب فرست‌که اگر رستم او راپیدا کرده، باخود به‌ایران ببرد.

از این دیوزاده ، یکی شاه نو　　نشانند بر گاه ، با تاج نـــو

واگر کیخسرو دیوزاده‌است، پدرا وسیاوش «دیو» بحساب می‌آیدکه ایرانی‌است.

پس ازنظر تورانیان، ایرانیان «دیو»اند، وبطورکلی ازنظر ایرانیان، هرخارجی برای اهالی هرمملکتی، «دیو» خوانده میشود.

پس یکی دیگر از القاب تهمورث‌که «دیوبند» است، نشانه پیروزی آریائیان بر دیوان غیرآریائی ونیز باقیمانده نیروهای مخرب طبیعت است، که‌کم‌کم بشر برهمه‌آنها دست یافت وشعری که پیش ازاین هم‌آوردم مؤید همین‌نظر است‌که:

از ایشان دوبهره به افسون ببست　　دگرشان به گرز گران کرد پست

پس **دوسوم از دشمنان نژاد آریا، قوای طبیعی بوده است‌که کم‌کم با افسون یعنی تجربه و دانش بشر وپیش‌بینی او مهار شده است،** بعنوان مثال باید اندیشیدکه چندهزار سال یا چند صدسال زمان لازم بوده است‌که بشر بداند،که ساختن خانه درگذرگاه سیل، مرگ‌آور است! یا انبار نکردن خوراك وهیزم درتابستان، مرگ را در زمستان بهمراه می‌آورد!

درود بروان فردوسی و درود بروان همه آنهاکه تاریخ ما رابااین دقت، نوشته‌اند!

در اوستا، پیروزی‌بردوسوم‌دیوان‌مازندران ودروغ‌پرستان ورن سه‌بار درنیایشهای هوشنگ آمده، در آبان یشت، رام یشت وزامیاد یشت.

اما برای تهمورث در رام یشت وزامیاد یشت پیروزی بر همهٔ دیوان ودروغپرستان وکاوی‌ها وکرپانها آمده و درارت یشت وآبان یشت هم نامی از تهمورث نیست.

بنابراین با جمع روایت شاهنامه و اوستا میتوان پی بردکه دوسوم از دیوان در زمان «هوشنگ» مقهور بشرگردیده **ویك‌سوم بقیه که دشمنان بشری بوده‌اند بقدرت گرز دوران زیناوندی تباه شده‌اند،** یا آنکه این هر دو پیروزی در هر دو زمان، بمرور بدست آمده است.

نویسندگی و خط

دراین جنگ غیر آریائیان اسیر میشوند وبرای رهائی خود ازمرگ حاضر میگردند، ازهنری‌که دارند، آریائیان راآگاه‌کنند وآن هنر نویسندگی بود. ودرهمین جنگ بودکه اسب موجب پیروزی آریائیان گردید.

کشیدندشان خسته و بسته خوار	بجان خواستند **آنگهی زینهار**
که ما را مکش تا یکی نوهنر	بیاموزی از **ماکت آید به بر**
چو آزادشان شد سراز بند اوی	بجستند ناچار پیوند اوی
نوشتن به خسرو بیاموختند	دلش را بدانش بر افروختند
نوشتن یکی نه که نزدیك سی	چه رومی چه تازی وچه پارسی
چو هندی وچینی وچون‌پهلوی	**نگاریدن** آن کجا بشنوی

ازمصرع آخر ونیز از مقایسهٔ زمان چنین استنباط میشودکه مقصود از این‌نوشتن، نخستین خطهای بشر است که **بانگارگری** همراه بوده.

روانشاد **پورداود**، در برخورد به‌این اشعار شاهنامه یادآور میگردد که: «از شاهنامه برمی‌آیدکه خط صنعت اهریمنی است، بی‌شك سهوی است، چنانکه ازمندرجات **اثوگمدئچا** و **مینوخرد** صراحتاً مفهوم میشود، باید خط را هنر ایزدی وآفریدهٔ «**سپنت مینو**» یا خرد مقدس دانست، لکن چندی اهرمن آنرا پنهان نموده، بشر را از آن‌محروم داشت.»

با درود به‌فروهر آن روانشاد باید یادآور شوم که همانطور که در صفحات پیش گفتم، مقصود از دیو دراینجا، اهرمن نیست بلکه مراد، غیر آریائی است.

اما اشاره مینوی خرد باینکه خط رامدتی اهرمن پنهان داشت، مقصود انتقال خط از آریائیان به‌نژاد بابل است، وهمانطورکه باکشف تمدن سفال ده‌هزار ساله معلوم شد که دانسته‌های اروپائیان مبنی براینکه (تمدن سفال ازبین‌النهرین درسالهای هزاره سوم قبل از میلاد، بدیگر نقاط رفته است) اشتباه بوده وایرانیان قبلاً سفال را شناخته‌بوده‌اند، واکتشافات اخیر باستانشناسی مؤید روایات شاهنامه است، در اینمورد نیز روزی معلوم خواهد شدکه بابلیان خط را ابتدا ازایرانیان آموخته‌اند، وبیداد بابلیان که در فصل «ضحاك» خواهد آمد موجب شدکه ایرانیان از خط بی‌بهره شوند وپس ازپیروزی آریائیان در دوره «فریدون» مجدداً خط وسفال بایرانزمین نفوذ کرده وهمین زمان است که درمینوخرد باشاره محروم‌کردن اهرمن، آمده، واطلاعات باستانشناسی‌وتاریخی غربیان نیز درمورد خط وسفال از همین زمان شروع میگردد.

بطوریکه درآخرین مصرع دیده شد، از خط، با «نگاریدن» یاد شده ونگاربمعنای

«نقش» و«تصویر» است وخط نیز با «نگارگری» وتصویر شروع گردید و.
مصدر آن نیز بفارسی **نگاشتن** است.

فعل **نوشتن** که امروز در فارسی بکار میرود، از جمله افعالی است که در زبان فارسی باستان دارای یك ریشهٔ فعلی **پئیش paish** و یك پیشوند فعلی **نی ni** است.(۱)

اما **نوشتن** که صورت دیگرش، یعنی ریشه مضارع آن **نوردیدن** است، بمعنی پیچیدن و لوله کردن بوده است، و این مثالها معنی آنرا روشن میکند:

نخستین کسی کوبیفکند کین　　　بخون ریختن بر نوشت آستنین

یا:

نوشته بدستار ، چیزی که برد　　　چنان همچوبستد، بهبیژن سپرد

یا:

پر از خشم سر، ابروان‌پرزچین　　　همی بر نوشتند گفتی زمین

و:

همی بر نوشتی تو بازار من　　　از این روی بد با تو پیکارمن

و نیز این بیت را سعدی:

ندانی که سعدی مرادازچه‌یافت　　　نه هامون‌نوشت ونه‌دریا شکافت

چنانکه از تمام این مثالها برمی‌آید، نوشتن بمعنی لوله کردن و پیچاندن است.

مصدر دیگر نوشتن «نوردیدن» است که آن نیز در جملهٔ «طومار زندگی کسی را در نوردیدن» بهمین معنی آمده و نیز در این بیت فردوسی:

گران گرز، برداشت از روی زین　　　تو گفتی همی بر نوردد زمین

وردنه یا نورد که لوله‌ایست که با آن خمیر را پهن میکنند وبدور خودمی‌پیچد، و نیز **نورد** در دستگاه پارچه بافی و در چاپ بهمین معنی است و این بیت رودکی آنرا مؤید است که:

جعد او چون نورد آب، بباد　　　گوئی از یکدیگر گسستی

که «نورد آب» بمعنی امواج آب است که بر اثر باد از، یکدیگر شکسته و بصورت نیم پیچیده و نیم لوله شده درآمده که وصف چین گیسوی دلدار است.

فردوسی بویژه در این شعر مفهوم نگاشتن و نوشتن را بهتر از همه شعرهای قبلی بیان کرده است:

نویسنده چون خامه بیکارگشت　　　بیاراست قرطاس واندرنوشت!

بنابراین «نوشتن» عبارت بوده است، از پیچیدن طوماری‌که روی آن «نگاشته» می‌شده وهنگامیکه کار نگاشتن پایان می‌یافته، طومار کاملا پیچیده شده بوده‌است، یعنی

۱ــ راهنمای ریشه فعلهای فارسی دکتر محمد مقدم و تاریخ زبان فارسی دکتر خانلری.

در واقع طومار، زمانی پیچیده یا نوشته می‌شده‌که کار نگاشتن نیز پایان می‌یافته.

مقایسهٔ‌کوچکی، بین پیچ وریشهٔ فعل نوشتن در فارسی باستان پئیش این واقعیت را روشن‌تر میکند.

پس اصطلاح نوشتن از آن زمان رایج شدکه نگاشتن برروی طومار و پارچه و چرم شروع گردید وپیش از آن درزمانیکه مطالب، برروی سفال وسنگ نگاشته می‌شد، پیچیدن و نوشتن، بدان اطلاق نمی‌گردید. مگر آنکه این اصطلاح را به‌زمان پیچاندن مهر برروی گل یا پیچاندن نوشته‌های سفالی موکول کنیم.

تمام این بحث را بدان جهت کردم، تا روشن‌گردد، که درتاریخ‌ما، شاهنامه، حتی یك واژه را باید بررسی کرد، زیراکه هیچ واژه‌ای بدون جهت درآن وارد نشده و جریان رود عظیم تاریخ ایران، درطول صدها قرن و دهها هزار سال، تمام ریگهای بستر خود را به‌بهترین وجه تراشیده و صیقل زده است، و چشم‌پوشی از یك ریگ کوچك آن، چشم‌پوشی از مسیر قرنهای این رود بزرگ است‌که هر لحظه درآن‌واقعه‌ای روی داده وهرلحظه بربستری گذشته است.

تاکی جوانان ایرانزمین پیروی مطلق از اروپائیان را بیکسو نهند وعلم واحساس و اندیشه، و شاهنامه و اوستا و باستانشناسی را با آنچه که تاکنون بوسیله غربیان شناخته شد. توأم‌کنند، تا بمرور گوشه‌های تاریخ ما روشن گردد!

زیرا که اگر چه روانشاد پورداود به‌این اشعار فردوسی، بصورتی سطحـــی‌تـــر نگریسته، اما اگر این نگرش او نمی‌بود شاید مرا وادار به‌نگرش عمیق‌تر نمیکرد.

امیدوارم که این نگرش من جای پائی باشد برای آن پژوهشگر گرامی که شاید هنوز بدنیا نیامده ومیخواهد دراین رهگذر به‌پیش رود!

دین

در دوره تهم‌تنی دوبار اشاره به‌پرستش بمعنای دین رفته است.

نخستین اشاره مربوط به‌اوائل این دوران ونیایش خروس است که ذکر آن پیش ازاین آمد.

دیگر اشاره به‌دانای آن زمان شیداسب است:

مر اورا یکی پاك دستور بود	که رایش ز کردار بد دور بود
خنیده بهرجای، وشیداسب نام	نزد جزبه نیکی بهرجای گام
ز خوردن همه روز ، بربسته‌لب	به پیش جهاندار، بر پای شب
همان بردل هرکسی بوده‌دوست	نماز شب وروزه ، آئین اوست

سرمایه بد ، اختر شـاه را وزوبند بد جان بدخواه را
همه راه نیکی نمودی بشاه هم از راستی، خواستی پایگاه

برای من روشن نیست که این نماز و روزه به‌چه بوده است، اما البته از آنجا که روزه داشتن در دین زردشت گناه محسوب میشده میتوان حدس‌زد که پیش از زردشت روزه داشتن بین نژاد آریا مرسوم بوده است، و بایك تیرهٔ ایرانی شرقی، بهندوستان رفته و هنوز هم بصورت ریاضت تن ونخوردن غذا درآن سامان رایج است.

پورداود میگوید: «تهمورث درآئین مزد یسنا از پارسایان وخداپرستان بشماراست وبرخلاف آنچه حمزه اصفهانی نوشته که درعهد تهمورث بت‌پرستی رواج‌گرفت، در کتاب هفتم دینکرت فصل ۱ فقره ۱۹ مندرج است‌که تهمورث، بت‌پرستی رابرانداخت و مردم را بستایش پروردگار امر کرد «یشت‌ها جلد ۲ ص۱۴۴.

آیا مدرکی وسندی پیدا خواهد شد، تا آیندگان بدانند مقصود از پرستش در دوران تهمورث چه بوده است؟

بنظر چنین می‌رسد که روایت حمزه اصفهانی درست‌تر از قول دنیکرت‌باشد. زیرا پرستش خدا در زمانهائی بسیار دورتر از آن عهد و حتی پس از مهرپرستی در میان آریائیان رایج شده است.

اروپائیان بنابگفته یك‌مورخ‌یونانی گمان‌می‌برند که‌خروس‌یکی ازحیوانات‌سرزمین هندوستان بوده است که بوسیلهٔ بازرگانان از طریق جاده ابریشم به اروپا برده شده، اما این گمان درست نیست، زیرا که خروس حتی در امریکا هم که ابداً ارتباطی با جاده ابریشم نداشته، هست وآواز خروس آمریکائی با خروس اروپائی وایرانی و هندی تفاوتی ندارد، و حق همانست که خروس اگر درقاره اروپا وجود نداشته، با قبایل آریائی بهنگام مهاجرتشان به‌آن قاره رفته است، نه با جاده ابریشم.

دلیل دیگری از کتاب اوستا مؤید این است.

خروس بزبان اوستائی پروردش paraòdarsh خوانده میشود بمعنی از پیش بیننده و این نام بمناسبت اهمیتی که خروس در دین زردشت داشته و پیام آور سروش شناخته میشده، باو داده شده است زیرا که او، سحرگهان را از پیش می‌بیند و خبر میدهد.

در زبان ایران هم مثل اکثر کشورهای دیگر نام او، شبیه به آوایش بوده است همچون نام گاو و Cow و آوای این جانور.

اما در اوستا پس از نامگذاری مذهبی جدید، آمده است که مردمان بدزبان او را «کهرکتاس» میخوانند. (۱)

۱ــ یشت‌ها جلد ۱ صفحه ۵۲۵.

برای اینکه معلوم گـردد که خروس، پیش از ایجاد جاده ابریشم در همـه سرزمینهای آریائی از هندوستان تا ایرلند موجود بوده، بد نیست توجه کنیم که این جانور هنوز در روستاهای گیلان کرکتاس خوانده می‌شود، و در برخی نقاط بانك خروس را کرکتاس می‌نامند، و همانست که پیش از زردشت در گیلان و دگر نقاط نامیده می‌شد هنوز هم این جانور همانند بانگش در لاتین کیکری کتیوم، و در انگلیس کاك و کوکوریکو خوانده می‌شود.

پیشنهاد

با توجه به همه مطالبی که در دوران تهم تنی و سلاح و اسب، گفته آمد اگر این فرضیه صددرصد پذیرفته شود که بومیان ساکن آمریکا، اعم از سرخ پوستان و اهالی آمریکای مرکزی که با ژاپنی‌ها هم نژاد شناخته شده‌اند، و آمریکای جنوبی، از تنگه شمال شرق سیبری به آن قاره رفته‌اند، باید زمان مهاجرت آنان یالااقل مهاجرت سرخ پوستان معادل با دورهٔ تهمورث در شاهنامه و اوستا بوده باشد و شاید هم پس از تهمورث در اوائل دوران جمشید.....

زیر اکه سرخ پوستان، سوار بر اسب می‌شوند، و اسبان آنان کوچکترین تفاوتی با اسبان آسیائی ندارد و سرخ پوستان خانه‌های ابتدائی دارند و نیز سلاح آنان یك‌نوع نیزه و تیر و کمان است که از سلاحهائی است که در آن دوران بوده است.

سرخ پوستان زره و جوشن ندارند، زیرا چنانکه در بخش‌**جمشید** خواهد آمد ساختن زره مربوط به دوران بعد از تهمورث است.

اسب سرخپوستان، بدون نعل است و در این زمان و زمانهای بسیار دورتر اسبان آریائی بدون نعل بوده‌اند و نخستین اشاره به نعل اسب در زمانی معادل‌**زردشت** یا کمی پیش از او در کتابهای ایرانی آمده. (۱)

۱ــ به‌نعل اسب سه‌بار، در مورد زریر سپاهبد ایران در زمان زردشت و **گشتاسب** در کتاب **یادگار زریران** اشاره رفته است. نخستین در پیشگوئی **جاماسب**: «بارهٔ زریر، آن سیاه آهنین سم‌را ببرند...» دیگر هنگامیکه اسب زریر را به‌اسارت برده‌اند و «بیدرفش جادو» سوار بر همان اسب میشود تا با «بستور» پسر زریر بجنگد: «...اسب آهنین سومب، بارهٔ زریر (را) زین سازند، و بیدرفش جادو برنشیند.«دیگر هنگام نبرد بیدرفش و بستور: «... بیدرفش جادو گستاخ شود وپیش رود و آن سیاه آهنین سومب، بارهٔ زریر چون بانگ بستور شنید، چهارپای برزمین ایستاد و نهصد و نود و نه بانگ بکرد».

اشاره به‌سم آهنین اسب زریر همان «ویست» یا «نعل اسب» است که وجه تمایزی با سم دیگر ←

سرخپوستان خروس را نیز بهمراه خود ببردند واگر چه پیکر ماکیان‌آنان‌بعلت تغییر محل و شرایط زندگی باماکیان آسیائی تفاوت دارد، اما آواز آن با آواز خروس آسیائی یکی است.

سرخپوستان را آدابی در پرستش هست و با جانوران الفت‌هائی دارند که طبق گفته شاهنامه مربوط به این دوره میشود.

بنابر این فرضیه، با توجه به زندگانی سرخپوستان که بسیار کم تحول و دگرگونی یافته، و بخصوص با توجه بزندگانی قبایل ابتدائی آمریکای جنوبی که هنوز افراد هر قبیله همه در یك مکان و باهم زندگی میکنند و نیزه دارند و از گوشتها فقط گوشت ماهی نپخته را میخورند، میتوان الگوئی‌کامل از زندگی‌آریائیان دردوران «تهمورث» در آن سامان بدست آورد، و اگر تاریخ این مهاجرت روشن گردد، تاریخ زمان تهمورث نیز روشن خواهد شد.

در انتهای بخش «صابئین و مغتسله» در دوران «فریدون» نیز اشاره‌ای در خور این مسأله کرده‌ام.

و این بود پیشنهاد مهم من به همه جامعه شناسان، انسان شناسان دانشگاهها و مؤسساتی که در این زمینه کوشش میکنند، تا فریاد من از گوشهٔ این اطاق بکدام گوشه از آفاق منعکس گردد و کدام انسان، یا مؤسسه پاسخی باین فریاد بدهد. (۱)

اسبان داشته، زیرا که اگر همه اسبان نعل می‌داشتند، لزومی نداشت که چندین بار اشاره باین‌یکی‌بشود.
فردوسی نیز اشاره به آهنگری در روم میکند که بهنگام آوارگی گشتاسب در روم، نعل اسب می‌ساخته:

یکی نامور، بود بوراب نام — پسندیده آهنگری شاد کام
همی کرد او نعل اسبان شاه — ورا نـزد قیصر بدی دستگاه

که جمع این روایات نشان میدهد که در زمانی نزدیك بهزردشت «ویست‌کشی» اسبان در بین آریائیان رایج شده، و قبل ازآن اسبان بدون نعل بوده‌اند. اگرچه در جنگ کوه هماون و داستان کاموس کشانی نیز به‌نعل رخش اشاره می‌رود. اما اصل داستان جراحت پای و سم رخش است و این جراحت موقعی روی می‌دهد که اسب بدون نعل باشد وگرنه در حین حرکت هم رستم می‌توانست رخش را نعل ببندد.

۱ ــ من در احوال و زندگی بومیان آمریکائی مطالعه ندارم اما، احساس من هم چنین است که مهاجرت انسان یا لااقل سرخپوستان وآزتك‌ها ازآسیا به‌آمریکا صورت گرفته است.
زیرا که اگر شرائط آب و هوا در زمین ایجاب میکند که اهالی منطقه استوا سیاه‌پوست‌بوده باشند، ساکنن منطقهٔ استوائی آمریکا، سیاه نیستند و همین خود یکی از دلایل مهاجرت انسان از شمال بجنوب و استقرار قبایل مختلف در نقاط مختلف آن دیار است.
امیدوارم این تحقیق، تا دیر نشده لااقل در مورد سرخپوستان آمریکای شمالی صورت پذیرد.

جمشید

دوره تابندگی نژاد آریا

پیروزی‌هائی که انسان آریائی چه برقوای طبیعی و چه بردشمنان مجاور بدست آورد،، موجب گردید که با برخورداری از روحیه آرام و طبیعت دوست خود و آمیزش با زندگی ساده جانوران و مشاهدهٔ جنبش دلپذیر طبیعی از ابر و باد و مه و خورشید و فلك..... دورهٔ آسایشی در زندگی آریائیان بوجود آید که با استفاده از آن، ترقیات فراوانی در جنبه‌های گوناگون زندگی آنان، پیدا شود.

و این دوره طولانی که با نعمت و فراوانی و آسایش و خوشبختی همراه بود، دورهٔ تابندگی نام یافت، که با نام جمشید شناخته میشود.

جمشید از دو بهر تشکیل شده است، بهر نخست آن که **جم** است، همانست که در زبان پهلوی، «یم Yam »یا «جم Jam » خوانده میشود. و در زبان اوستائی ییمه yima

دو دیگر بهرآن، شید است که تلفظ پهلوی آن Shét و تلفظ اوستائی آن «خشئیت Xshaèta »است.

شید همانست که بهر دوم «خورشید» و بهر نخست «شید اسب» را نیز تشکیل میدهد و بمعنی درخشان و تابنده است و مستقلا بمعنی خورشید هم آمده.

واژهٔ «خور» بتنهائی بمعنی کرهٔ خورشید و شمس است، و پس از ترکیب با «شید» بصورت «خورشید» درمی‌آید و باز همان معنی را میدهد که **خور درخشان یا** «خور تابنده» باشد.

جمشید نیز بمعنای «جم درخشان» است، و جم درخشان دوره‌ایست که آریائیان پس از پیروزی بر طبیعت، بدون مزاحمت همسایگان، در آن روزگار می‌گذرانیدند، و از آنجا که «ییمه» در اوستا بمعنی همزاد نیز آمده است. بنابر این میتوان گمان برد که مقصود از جمشید، **همزاد نور و فروغ یا همزاد درخشندگی** بوده باشد، یا بالاخره

«همزاد خورشید»!

ریشه‌های پیدائی این دوره را، در دوران گذشته، با نام «**شید اسب**» باید جستجو کرد که در آن، دانائی و دبیری رایج می‌گردد، و بنابروایت شاهنامه، چنانکه ذکر شده، این دانائی در سلطنت آریائیان بدانجا میرسد که شاه را دارای «فرایزدی» میکند و پس از آن دوره، در هنگام «تابندگی» پادشاه در هنگام برنشستن به تخت، هم از پادشاهی و هم از دانش برخوردار است.

منم گفت با فره ایزدی همم شهریاری وهم موبدی

در اوستا نیز به آشکاری از این دوره **تابندگی** برمی‌آید مثلا در فقره ۱۶ رام یشت‌جمشید، از «اندروای ــ فرشتهٔ موکل برهوا» در خواست میکند:

«از او درخواست، این کامیابی را بمن ده توای اندروای زبردست که من در میان تولد یافتگان (بشر) فرهمندترین گردم، و در میان مردمان «خورشید سان» باشم.....»

تولید بیشتر آلات جنگی و وسایل زندگی

پس از نخستین جنگهائی که در دوران قبل با دشمنان صورت گرفت داشتن آلات جنگی برتر کم‌کم برای آریائیان لازم میشد، زیرا که روشن است که با پیشرفت زندگی بشر، جنگ و ستیز هم فزونی میگرفت.

ساختن آلات جدید جنگی با اکتشافات جدید همراه میشد، و در همین زمان است که فلزات و آلیاژهای نرمتر از سنگ بیرون کشیده شد و از آن وسایل جنگی دیگری ساخته آمد.

اما در شاهنامه باز از نرم کردن آهن در این زمان سخن میرود و مقصود کلی از آهن، همان فلز است.[1]

نخست آلت جنگ رادست برد در نام جستن بگردان سپرد
به فرکئی نرم کرد آهنا چو خود وزره کردوچون‌جوشنا
چوخفتان‌وچون‌درع‌وبرگستوان همه کرد پیدا به‌روشن روان

شاهنامه، زمانی را که جمشید بدین کارها پرداخت۵۰ سال آورده است.

۱ــ می‌بینیم که تابحال سه‌بار از اکتشاف آهن سخن رفته. که اگر واقعاً آهن در دوران نخست پیدا شده بود، دیگر نیاز به‌کشف دوباره نداشت. پس هربار مقصود از فلز برتری است، بجز از بار نخست که در آن تبر و اره و تیشه سنگی مقصود بوده، و پیدائی واقعی آهن موکول به زمان پس از ضحاك است.

بدین اندرون ، سال پنجاه رنج ببرد و ازاین ساز، بنهاد گنج

که البته معلوم است مقصود از ۵۰ سال نیز کنایه از سالهای زیادی است که ساختن آلات جنگی کمال یافته، به‌آنجا رسیده است که مثلا زره ساخته شود. پس از آن نژاد آریا به گیاهانی دست یافته که از الیاف آنان میتوانست نخ برید. زیرا که مدتها بود تابیدن نخ از پشم جانوران رواج پیدا کرده بود اما از الیافی که درون پنبه و کتان، و بخصوص پیله ابریشم بود خبر نداشت پس ۵۰ سال هم بر این کار گذشت.

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام جنگ و نبرد

ز کتان و ابریشم و موی وقز قصب کرد ، پر مایه دیبا و خز

بیاموختشان رشتن و تافتن به تار اندرون پود را بافتن

از مصرع آخر چنین پیداست که فرش وجامه‌هائی‌که با پشم جانوران دردوره‌های قبل ساخته میشد، چیزی شبیه نمد بوده است که بافتن و تاروپود شناختن لازم نداشته.

دوبیتی که در دورهٔ تهمورث در این مورد آمده است چنین است:

پس از پشت میش‌وبره، پشم وموی برید‌و به رشتن نهادنــد روی

به کوشش ازآن پوشش آمد بجای به گستردنی بد هم او رهنمای

و معلوم میشود که رشتن در آغاز آندوره، به پیدائی طناب ختم شده بوده است و از همان طناب بود که افسار برای اسب و خر، و بند برای سایر جانوران اهلی می‌پرداختنه‌اند. از همین زمان پوشیدن لباسهای ابریشمین و کتانــی و پشمی بین آریائیان رواج پیدا کرد، بطوریکه پوشیدن لباسهائی که از پوست جانوران درست می‌شد برای آنان زشت بحساب می‌آمد. (۱)

وقتیکه جامه‌های ابریشمین و کتانی و پنبه‌ای بافته شد، مسأله، شستن و دوختن آنها مطرح گردید.

چو شد بافته، شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن

و در این زمانست که نخستین سوزنها بوجود آمد.

---

۱ ــ بهمین دلیل است که ایرانیان بعدها، ترکان را «چرمین کمر» خطاب میکردند و این خطاب در حقیقت برای نکوهش آنان بکار میرفت زیرا که در ساختن جامه‌های پارچه‌ای هنر بکار میرفت.

دیگر اینکه برای ساختن آن جانوری کشته نمی‌شد، سدیگر آنکه پوشیدن این جامه‌ها راحت‌تر و سبکتر بود از پوشیدن چرم.

در داستان کاموس‌کشانی، آنجا که، پیران از دعوت رستم و آمدن بایران سرباز میزند رستم خطاب باو میگوید:

مگر گفتم این خاك بیدادوشوم گذاری بیائی به آباد بوم

چنین زندگانی نیارد بها که باشد سراندر دم اژدها

ببینی مگر شاه با داد و مهر جوان و نوازنده و خوب چهر

ترا پوشش از خوك وچرم‌پلنگ همی خوشتر آید ز دیبا و رنگ

ایرانیان حتی کمری از پارچه بخود می‌بستند که در آئین زردشتیان کستی نامیده میشد و هنوز هم در خراسان بستن شال به‌کمر مرسوم است.

و نیز توسعهٔ کانونهای اداری و سلطنتی و لزوم ایجاد ارتش برای مقابله با بیگانگان روزبروز گسترش می‌یافت. و این گسترش روزافزون، ایجاد ضوابط اجتماعی جدیدی را ایجاب میکرد که زمانهای پیش از آن لزومی برای آن نبود. چنین شد که در این زمان در نژاد آریا طبقات مردم از یکدیگر ممتاز شدند.

۱ــ گروه روحانیان و پرستشگران که در کوهها منزل داشتند و به نیایش و ستایش مشغول بودند:

جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان — نوان پیش روشن جهاندارشان

هنوز هم می‌بینیم که بیشتر اماکن مذهبی برفراز کوهها و تپه‌ها است.

۲ ــ **گروه ارتشتاران** که پاسداری از مرز و بوم و تخت سلطنت بر عهده ایشان بــود:

کجا شیر مردان جنگاورند — فروزنده لشگر و کشورنــد

۳ ــ **گروه کشاورزان** که از دسترنج خویش روزگار میگذرانیدند:

بکارند و ورزندوخود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان،سرآزاده‌خودژنده‌پوش — از آواز بیغاره، آزاده گوش

۴ ــ **گروه پیشه‌وران و دستورزان** که با صنعت آنروزگار، بکار مشغول بودند

کجا کارشان همگنان پیشه بود — روانشان همیشه پر اندیشه بود

در شاهنامه نام این چهار گروه بعلت اشتباهات نساخان یا هر اشتباه دیگر عوضی آمده است که محققان برای رابطه این نامها با اصل کوششهای فراوان کرده‌اند که بیان آن باین نامه ارتباط چندانی ندارد اینقدر هست که روانشادپور داود شرح مفصلی در اینمورد نوشته و رابطه را یافته است.

تلفظ پهلوی این چهار گروه: **مگوپتان یا مؤبدان ـ ارتشتاران ـ واستریوشان وهوتخشایان** است، معنی موبدان و ارتشتاران معلوم است اما واستریوشان یعنی‌کشاورزان و کسانیکه با گیاه و رمه زندگی میکنند و کسیکه در تمام ایرانزمین مسؤول کارآنان بود بنام **واستریوش‌پت** خوانده میشد، که او خود از طبقه کشاورزان نبود.

هوتخشاك از دو جزء «هو» و «تخشاك» بوجود آمده، هو، یعنی خوب وتخشاك یعنی کوشا و هوتخشاگان یا هوتخشایان بر رویهم خوب کوشش کنندگان معنی می‌دهد.

مقام مسؤول سرپرستی آنان نیز هوتخشپت یا هوتخشبذ بوده است و این دو مقام در حقیقت مقام وزارت دارائی بوده است، زیرا که درآمد کشور از مالیاتی‌تأمین میشد که از کشاورزان و دستورزان اخذ میگردید و ارتشتاران و موبدان حقوق‌بگیرانی بودند که از ثمره کار آنان، زندگی میکردند.

متاسفانه چنین طبقاتی در جامعه آریائی بوجود آمد و در زمانهای دراز ادامه پیدا کرد و باعث گردید که میلیاردها نفر از مردمان باهوش و استعداد، نتوانند در راهی که میخواهند گام زنند. اما باید بدانیم که این تفاوت طبقاتی که در کلیه ممالك آریائی متداول بود، و هنوز هم در بسیاری از کشورها برقرار میباشد، در ایرانزمین بنحو بسیار انسانی‌تری رعایت شد.

و گرچه این موضوع ربطی بنامهٔ کنونی من ندارد، اما بدنیست برای اطلاع‌جوانان مقایسه‌ای چند در اینمورد کرده آید:

در یونان قدیم جمعیت آتن را بیش از پنجهزار نفر نمی‌گفتند زیرا در یونان همین چند هزار نفر «انسان» شمرده می‌شدند و بندگان آنان جزو افراد بشر بحساب نمی‌آمدند و در آنزمان کسانی زندگی میکردند که دارای چند هزار برده بودند و برده یعنی کسی که جان و زندگی و نفس او متعلق به خداوندگارش باشد.

در روم قدیم برای تفریح اربابان، برده‌ها را بطرق فجیع بقتل میرساندند، یکی از وسائلی که برای تفریح ساخته شده بود مجسمه مفرغی میان تهی گاوی بود که با لولا از وسط باز میشدو برده‌ای را در آن می‌نهادند و مجدداً لولا را می‌بستند و در زیر مجسمه گاو آتش روشن میکردند.

از دهان مجسمه لوله‌ای به تالار پذیرائی وصل شده بود که غریو بردهٔ بدبخت را ازدهانه شیپور مانندی بگوش مهمانان برساند، و هرچه آن غریو هولناکتر و خون آلوده‌تر میشد صدای شیپور بگوش متنعمان خوش‌آیندتر می‌گشت تا آنکه کم‌کم صدای بردهٔ پریشان خاموشی می‌گرفت ومی‌مرد.

آنگاه صاحبخانه فرمان میداد که: برده‌ای دیگر.....

انداختن انسانها به پیش چنگال و دندان نره شیران و جنگ گلادیاتورها آنقدر

عادی بود که برایش استادیوم میساختند.

در **هندوستان**، طبقه‌ای که فقیر و بدبخت هستند برطبق سنن خود، خویشتن را موظف به کشیدن انواع زجرها و توهین‌ها و تخفیف‌ها می‌دانند و مهاراجه‌ها را که از خون اینان ارتزاق می‌کردند (واعقابشان میکنند) مردمانی بسیار شریف و خدا شناس و برحق می‌شناسند، که بعلت پاکدامنی و شرافت و عزت نفس روحشان در جهانی که قبلا داشته‌اند مستحق اینهمه پاداش و سرفرازی و تنعم میباشد.

در سازمان جامعه هندو **وارنادهارما** نیز چهار طبقه برای مردمان در نظر گرفته شده بود:

نخست**برهمنان** که طبقه منتخب و فرزانه بودند که وقتشان به امور و مراسم مذهبی میگذشت و خواندن و نوشتن و آموزش نیز برعهدهٔ افراد این طبقه بود. دو دیگر **کاستریا** ها که طبقه ارتشتاران بوده‌اند.

سدیگر **وایشیا** ها که تولید ثروت و تجارت با آنان بود.

چهارم **سودرا** ها که کارهای بدنی جامعه را انجام میدادند، این طبقه بمرور زمان بقدری منفور طبقات دیگر شدند که بنابروایت کتاب مذهبی **هندوشاتراس** قربانی مذهبی در حضورشان نباید انجام گیرد، یا شیری را که بروی آتش نثار میکنند نمی‌بایستی بوسیلهٔ یك «سودرا» دوشیده شده باشد.

این تضییقات آنقدر ادامه پیدا کرد تا در زمان پادشاهی **هارشا** ۶۴۷ پس از میلاد مسیح مقرر گردید که **سودرا** ها بایستی خارج از شهر زندگی کنند و هنگام ورود بشهر دو قطعه فلز یا چوب را بیکدیگر بکوبند و بدینوسیله به رهگذران آگاهی‌دهند تا بدنشان با آنان تماس نگیرد و از همین زمان آنان را **نجس** خواندند.

این وضع بسیار بسیار فلاکت‌بار تازمان ما ادامه دارد **فقطمهاتماگاندی** متفکر بزرگ هندوستان توانست لااقل نام این طبقه را از «نجس» به **هاریجان** بمعنی «**بندهٔ خدا**» تغییر دهد ،اما زندگانی آنان با همان سختی و فلاکت می‌گذرد و اکثر زنانشان خود فروشی میکنند زیرا مردانشان را یارای کارکردن نیست.

و اگر چه با تغییرات بنیادی عصر حاضر طبقات دیگر هندوستان در یکدیگر نفوذ پیدا کرده‌اند و راه ترقی بر افراد آنها باز است اما، هاریجانهای بدبخت هنوز هم عملا «نجس» بحساب می‌آیند، مگر زنان آنان که با خود فروشی وسیلهٔ لذت را فراهم می‌کنند، آنهم فقط در موقع آمیزش ، وگرنه در مواقع دیگر نجس‌اند.

میدانیم که برای ساختن اهرام مصر و دیوار چین هزاران برده از ستم کار، جان دادند و داخل دیوار و زیر زمین جای گرفتند اما لوحه‌هائی که در تخت‌جمشید پیدا شده است نشان میدهد که کارگران در مقابل کار شراب و گوسفند می‌گرفته‌اند

و این از تفاوت اندیشه ایرانی است.

فردوسی در همین قسمت از شاهنامه در حقیقت طبقات کارگر و کشاورز را در مقابل جنگجویان می‌ستاید:

بکارند و ورزند وخودبدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان،سرآزاده‌خودژنده‌پوش — ز آواز بیغاره آسوده گـوش
بر آسوده از داور و گفتگوی — تن آزاد و آباد، گیتی بدوی

و در مقابل این ستایش از جنگجویان چنین یاد میکند که:

چه‌گفت‌آن سخنگوی آزاده‌مرد — که آزاده را کاهلی بنده کرد

که جنگجو جز هنگام جنگ کار نمیکند و در ازاء آن بندهٔ دیگران است و در معرض هرگونه عتاب و سرزنش، و این درست همان اندیشه است که در گلستان سعدی باین بیت می‌انجامد:

بدست آهن تفته ، کردن خمیر — به از دست برسینه نزد امیر

در اروپای دو سه قرن پیش، بین آنها که نام اشراف برخود گذاشته بودند و آنان که گروه مردمان عادی را تشکیل میدادند چه تفاوتهائی بود همگان دانند. اما در ایران، باوجود آنکه سختگیریهای بسیار سهمگین برای جلوگیری از ورود مردمان عادی به طبقات موبدی و دبیری، یا ارتشتاران میشد (و تاریخ شناسان همین مورد را یکی از مهمترین عوامل شکست سپاه ایرانشهر در مقابل یك مشت عرب پابرهنه میدانند) مردمان طبقه کشاورز و دستورز به تناسب فعالیتی که میکردند دارای زندگی مرفه بودند و از آسایش برخوردار.

چند مثال از اوستا وشاهنامه اینمورد را روشنتر میکند:

یسنا،ها ۱۲ فقره ۳

«من روامیدارم آزادی رفت و آمد، آزادی منزل از برای اهالی خان ومانی که در روی این زمین با چهارپایان بسر می‌بردند.»

که این فقره برای کشاورزان اهمیت و احترام آنان سروده شده.

یسنا ۱۳ ــ فقره۳ پس از بردن نام کدخدا و رئیس ایالت و پادشاه:

«آذر اهورمزدا را رد (رئیس، سرور) یار عزیز ومفید میخوانم.

پررنجبرترین (و) و در کشت و ورز کارگرترین را در میان مردان پاك رد، برزیگر، گله پرور میخوانم.»

باز در اهمیت کشاورزان و کارگران، و برابری آنان با ارتشتاران:

مهریشت، کرده ۲۲ فقرات ۸۳ و ۸۴

«مهر را می‌ستائیم (کسی) که دارای دشتهای پهن است (کسی) که از کلام

راستین آگاهست...... کسی که او را، **شهریار** مملکت، براستی دستها را بلند نموده بیاری میخواند. کسی که او را **بزرگ‌شهر**، براستی دستها را بلند نموده بیاری‌میخواند.

کسی که **او را کدخدای ده**، براستی دستها را بلند نموده بیاری میخواند.

در هرجائی که دو نفر به حمایت همدیگر برخیزند، براستی دستها را بلند نموده او را بیاری میخوانند.

در هرجائیکه **بیچاره‌ای پیرو آئین راستین** از حقش محروم شده باشد براستی، دستها را بلند نموده او را بیاری میخواند.

سراسر اوستا پر است از نکاتی که در آن شاه و ارتشتار و موبد و برزیگر و کارگر را در برابر خداوند مساوی میداند.

حتی در یسنا ۱۰، هوم یشت، فقره‌ای آمده که یاد آور این بیت عارفانه مولانا عبدالرحمن جامی است که:

بنازم ببزم محبت که آنجا گدائی بشاهی مقابل نشیند

و آن یشت چنین است که:

«نماز، به **هوم** (۱) که منش **درویش** را چون آن **توانگر**، بزرگ کند»

سه آتشکده بزرگ ایران مخصوص طبقات سه‌گانه در سه‌گوشه ایرانشهر شعله می‌کشیده است، نخست آتشکده **آذرگشسب** در آذربایجان مخصوص شاهان و ارتشتاران، دیگر آتشکده **فرنبغ** در فارس مخصوص مؤبدان و سدیگر آتشکده **برزین مهر** در ریوند نیشابور که مخصوص کشاورزان و کارگران بود و عقیده مزدیستان براین بودکه:

«از درخشش این آتش است که واستریوشان و هوتخشایان، شستك جامك‌تـــر (پاکیزه جامه) و هوتخشاك‌تراند.»

روایات غیر دینی ایرانی نیز حاکی از اینست که کارگران، در ایران از زندگانی مرفه برخوردار بوده‌اند وحتی اجازه سخن گفتن با شاهنشاه را داشته‌اند، وبعنوان مثال در داستانهای اردشیر وبهرام گور ویزدگرد ازاین مقوله، نشانه‌هائی هست.

البته داستان مرد کفشگر و انوشیروان معروف است که کمبود هزینهٔ لشگرکشی او را به روم پرداخت و درازاء آن از شاهنشاه اجازه خواست فرزندش دبیری بخواند

۱ــ **هوم** عصارهٔ گیاهی بود بهمین نام که مستی عارفانه می‌بخشید و ضمنا نام ایزد **هوم** است که فزایندهٔ گیتی است و همانست که در زبان اوستائی هئومه haóma و در زبان سانسکریت و آریائی سومه خوانده میشود و همانست که در مقدمه این نامه بدان اشاره کردم و عصارهٔ هوم‌اولین شرابی است که توسط آریائیان ساخته شد.

وقتیکه مزدیسنان هوم به‌آتش نثار میکردند، آتش درخشش بیشتری می‌یافت و آنان بااینکار ایزد آذر را خشنود میکردند، نثار هوم بر زمین برای خشنودی سپندرمذ زمین بود که بعدها تبدیل به‌نثار شراب برخاك شد.)

و انوشیروان با وجود اصرار مکرر بزرگمهر نپذیرفت:

فرستاده برگشت وشد با درم　　دل کفشگر زان درم پر زغم

اما همینکه کفشگری توانائی پرداخت پنج میلیون درم را داشته است خود نشانه رونق بازار کار و رفاه حال کارگرانست.

از جمله اندرزهای کیخسرو به طوس هنگام لشگرکشی او به توران این بوده است که:

نیازرد باید کسی را براه　　چنین است آئین‌تخت وکلاه

کشاورز یا مردم پیشه‌ور　　کسی کوبرزمت نبندد کمر

نباید که بروی وزد بادسرد　　مکوشید، جز باکسی‌هم نبرد

در داستانهای بهرام گور، آنجا که بهرام بصورت ناشناس به شاگرد بازرگانی برمیخورد، و بیمار است شاگرد بازرگان او را بر **تخت خود** می‌نشاند:

چو شاگرد، دیدش ببهرام‌گفت　　که امروز، با بنده میباش‌جفت

بشد شاه وبنشست بر **تخت اوی**　　شگفتی فرومانده از بخت اوی

در داستان فریدون اشاره‌ای بسیار حکیمانه به چهار گروه شدن مردمان رفته است که اگر از نظر جامعه‌شناسی باز شکافته شود، فلسفه چهار بخش شدن را نمیتوان بسیار مردود دانست!

اما چون آن مطلب در بخش فریدون آمده فعلا از این بحث درمی‌گذرم ودنباله آنرا در بخش «بازگشت نظام آریائی» در زمان فریدون، خواهم گرفت.

در شاهنامه چنین آمده است که بازهم یکی از آن پنجاه سالها برسر تقسیم‌مردمان بر گروههای چهارگانه گذشت.

سرشتن گل

سفال ــ ساختمان

تفاوتهائی بین جمشید شاهنامه و جمشید روایات مذهبی ایران هست و آنهم شاید تفاوت میان دو، یا چند تن از این پادشاهان باشد که در دورهٔ تابندگی نژاد آریا تحت عنوان جمشید می‌زیسته‌اند.

ذکر مختصر جمشید اوستائی چنین است که اهورامزدا قبل از زردشت با اوسخن میگوید و انگشتری و عصائی به او میدهد که زمانیکه رمه‌های آریائی زیاد شدند، و همه‌جا از گوسفند و گاو و مردمان و توده‌های آتش سرخ لبریز شد با اشاره بزمین بکمك همان نگین و عصا زمین را بطرف‌نیمروز (جنوب) فراخ میکند و این کار سه

باراتفاق می‌افتد (واین را نشانه مهاجرت آریائیان دانسته‌اند، اما هنوز دوران مهاجرت آنان شروع نشده است و این تنها تملك زمینهای بیشتری در جهت جنوب است بطوری که رمه‌ها و مردمان آریائی نژاد در آن جای گیرند).

پس از آن اهورامزدا جمشید را از سرمای سختی که خواهد آمد با خبر میسازد و باو میگوید که باغی(ور) بزرگ بسازد و در آن از همه جانداران و مردمان سالم و گیاهان جمع نماید تا در موقع بروز سرما، نمیرند و نسل بشر و جانوران باقی‌بمانند.

جمشید (ییمه) از اهورامزدا میپرسد چگونه این دیوارها را بسازم، اهورامزدا پاسخ میدهد:

«ای جم‌زیبا، پسر ویونگهان، زمین را با پاشنهٔ خویش بکوب پس از آن بادستهای خویش آنرا بمال».

واینست دستورسرشتن‌گل برای ساختن دیوارکه برای‌اولین بار در دوران‌تابندگی نژاد آریا فرا گرفته شد.

شاهنامه در اینمورد میگوید که مدتها پس از گروه گروه شدن مردمان جمشید دنیا را آراست وپس ازآن:

بفرمود دیوان ناپاك را	باب اندر آمیختن خاك را
هرآنچه از گل آمد چوبشناختند	سبك خشت را کالبد ساختند
به سنگ وبه‌گچ، دیو، دیوار کرد	نخست از برش هندسی کار کرد

بطوریکه ملاحظه میشود در اوستا سرشتن گل و ساختن دیوار از جمله کارهائی است که اندیشهٔ نیك بشر بدان راه یافته یعنی کاری یزدانی است، اما در شاهنامه این کار به دیوناپاك باز میگردد.

شاید در اینجا نیز با توجه بصورت ظاهر «دیوار =دیوآر» معنائی برای آن درست شده باشد.

بیت دوم بروشنی میگوید که ابتدا چیزهائی که از گل بدست می‌آید مانندهٔ جام و کوزه و خم و دیگر ظرفهای سفالین بدست بشر ساخته شده و پس از آن کالبد خشت «قالب خشت» و بکمك آن بناها ساخته شد و این نخستین باری بود که نژاد آریا برای ساختن خانه و دیگر بناهای خود، هندسی کارکرد.

یعنی اندازه و حساب در خانه سازی به پیش آمد زیرا که تلفظ پهلوی این واژه **هنداچك** handáchak است که بمرور، هندازك و اندازك شد و اعراب این‌کلمه را بصورت **هندسه** در آوردند و از روی آن **مهندس** را ساختند.

بنابر این مهندس، صورت عربی **اندازه‌گر** است و ایرانیان صفت اندازه‌گـــر یا

مهندس را در مورد تمام کسانیکه «محاسب بودند بکار میگرفته‌اند:(۱)

«مهندس ندانست آنرا شمار»

پس از بکار گرفتن خشت واندازه وگچ:

چو گرمابه و کاخهای بلند   چو ایوان که باشد پناه ازگزند

اشاره به دیو در این ابیات ممکنست از این جهت بوده باشد که غیر آریائیان، قبل از آریائیان به‌ساختن خانه و ایوان پرداخته بودند، پس از آنکه آریائیان در پناه خانه‌ها جای گرفتند و از سرما آسودگی بیشتری یافتند، روزی برحسب اتفاق برای فراهم کردن آتش سنگ آتش‌زنه‌ای را بر آهن زدند، و از دل آن گوهری پدیدآمد:

ز خارا گهر جست یك روزگار   همی کرد زوروشنی خواستار

بچنگ آمدش چندگونه گهر   چو یاقوت و بیجاده وسیم وزر

که البته معلوم است بدست آوردن همهٔ این گوهرها در یك روز و از یك سنگ نبوده است و بمرور سنگهائی که امروز آنان را قیمتی میدانند، بوسیلهٔ بشر کنجکاو از دل سنگها بدر آمد و پس از آن بود که‌سیم وزر هم به پیدائی آمد و جان مردمان بی‌ارز را در گرو ارزش خود گرفت....

و همین بیت که مرور صدها سال رادر «یك روزگار» خلاصه کرده، میتواند راهنمائی در نشان دادن مدت یکسال و چند سال، در این دوران باشد.

اینك ظرفهای سفالین وقطعا فلزی بکار گرفته میشد و تنعم زندگی آریائیان آنان را بسوی رنگ و بوی و زیب و زیور کشانید و کم‌کم بویهای خوش را بازشناختند.

چوبان وچوکافوروچون مشگ ناب   چو عو دوچوعنبرچو روشن‌گلاب

پزشکی جدید بوجود آمد، خلاف آن پزشکی که با جادو توأم بوده است و هنوز هم در قبائل ابتدائی جریان دارد:

پزشکی و درمان هر دردمند   در تندرستی و راه گزند

این پزشکی و درمان، در چهار مرحله و زمان، در نژاد آریا تکامل یافته است که در بخش فریدون بدان اشاره خواهم کرد.

پس از آن کشتی‌ها ساخته شد و:

گذرکرد زان پس بکشتی‌برآب   ز کشور بکشور برآمد شتاب

و برای انجام این کارها نیز همان ۵۰ سال از زمان گذشت.

---

۱ ــ بخصوص در مورد مهندس معمار لغت کاریگر Kárégar بکار میرفت (تقریباً با همین تلفظی که امروز در تهران به‌کارگر میگویند)، و این بیت در ساختن ایوان مدائن در زمان خسرو ساسانی، «کاریگر» را بعنوان مهندس معمار، نشان میدهد.

برفتند، کاریگران سه هزار   زهر کشوری هرکه بد نامدار

گردونه ـ تخت‌روان

در مورد تخت‌جمشید و (تخت سلیمان‌که باعتقاد مورخان ومنتقدان ازافسانه‌های جمیشد گرفته شده) سفر یکروزهٔ آنها از شرق به غرب مطالب زیاد گفته شد، اما با توضیح شاهنامه روشن میشود که نخستین بار در اینزمان آریائیان برای پادشاه خود تخت روانی که مزین به زیورهای فراوان بود ساختند و حرکت دادن آنرا هم به دیوان (غیر آریائیان) محول کردند و پادشاه در آن می‌نشست و بگشت وگذار و سیاحت می‌پرداخت:

همه کردنیها چو آمد پدید — بگیتی جز ازخویشتن را ندید.
بفر کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدوگوهر اندرنشاخت[1]
که چون خواستی دیو برداشتی — ز هامون بگردون برافراشتی
چوخورشید تابان میان هوا — نشسته بر او شاه فـرمانروا

از مندرجات اوستا چنین برمی‌آید که تخت‌جمشید، همان گردونه است که یکی از اکتشافات مهم بشری شناخته شده.

در شاهنامه ابداً بمسافرتهای برق‌آسای جمشید با این تخت اشاره نرفته بعدها هاسامیان مرادف معنی دیو را، که «جن» باشد گرفتند و به‌آنان بال و پردادند، و آن افسانه‌ها را ساختند، در حالیکه دیو، معنی غیر آریائی و بعدها معنی غیر ایرانی را هم در ضمیر متصور میکرد همانطور که در فصل تهمورث اشاره کردم، مثلا دیوان مازندران یعنی اقوام غیر آریائی که قبل از مهاجرت ایرانیان در آنجا ساکن بوده‌اند....

جهان انجمن شد برتخت اوی — از آن بر شده گوهر بخت اوی

می‌بینید که هنوز اسم **از پادشاهی جهان** است و نه ایران،

به جمشید بر، **گوهر افشاندند** — مرآن روز را **روزنو خواندند**
سر سال نو **هرمز فـروردین** — بر آسوده از **رنج تن دل زکین**
به نوروز **نوشاه گیتی فروز** — بر آن تخت بنشست فیروز روز
بزرگان بشادی بیاراستنـد — می ورود ورامشگران خواستند

اورمزد روز یا هرمزروز، روز اول هر ماه است و هرمزروز از ماه فروردین یعنی روز اول فروردین. (۲)

در اینجا بسادگی می‌بینیم اشاره به تختی است که مردمان پیرامون آن جمع

۱ــ یعنی نشانید.

۲ ــ برای مطالعه بیشتر در مورد گاهشماری در ایران باستان می‌توانید به‌کتاب زروان نوشتهٔ من مراجعه کنید.

می‌شوند و نه تخت پروازگر.

در بیت آخر ازمی ورود و رامشگر سخن میرود.

در تاریخ، چنین آمده است که پس از پیدائی جشن نوروز سیصد سال دیگر بر آریائیان با تندرستی و نیکبختی گذشت.

نیارست کس کرد پیکارئی　　نبد دردمندی و بیمارئــی
زرنج وزبدشان نبود آگهی　　میان بسته دیوان بسان رهی
یکی تخت پرمایه کرده‌بپای　　نشسته‌براوبر، **جهان کدخدای**

و باز دراینجا تصریح میشود که امیر **آریائی**، کدخدای جهان بوده است.....

نشسته به آن تخت جمشیدکی　　بچنگ اندرون خسروی‌جام می

در همین روزگار است که با پیدائی گلاب و دیگر مایعاتی که پزشکان آنروزگار فراهم آوردند «می» نیز ساخته شد.

به فرمانش مردم نهاده دوگوش　　ز رامش جهان پرزآوای نوش

و این از مختصات **پادشاهی خوب** در ایرانزمین بوده است که مردمان در چنین دوره‌ای از آسایش خیال برخوردار می‌گردند و شراب بیشتر می‌نوشند.

اما مهمترین اشاره‌ای که در شاهنامه راجع باین دوران رفته است همانا این بیت در مورد جشن نوروز است:

چنین جشن فرخ از آنروزگار　　بمانده از آن **خسروان** یادگار

که بصورت بسیار ساده از خسروان نام میبرد و نه از خسرو(۱)

و مقصود از «خسروان» **پادشاهانی بوده‌اند که در دوران تابندگی نژاد آریا احتمالا با نام جمشید یا هرنام دیگر بر اقوام آریائی حکومت میکردند**، و یکی از این خسروان جم زیبائی است که مورد خطاب اهورامزدا است و نگاهبان مردمان در مقابل دیو زمستان، و دیگر جمشیدی است که بعدها ادعای خدائی میکند و بر دست ضحاک جادو میانش با اره بدونیم میشود، و هر آینه اگر هردو این جم‌ها یکی بودند، در دین **مزدیسنان تصریح** نمی‌شد که ساکنان **ورجمکرد**، در هنگامیکه طوفان **مهرکوشا mahrkúshá** (که مشتق از mahrka بمعنی مرگ است) زمین را به‌سرما و تباهی خواهد کشید «ساکنان و رجمکرد بیرون آیند و دگر باره زمین آباد کنند» (یشت‌ها جلد۱ صفحه ۱۸۵)...

۱ــ زیرا که برای فردوسی که دوستش بدو گفته بود:

گشاده زبان و جوانیت هست　　سخن گفتن پهلوانیت هست

هیچ اشکالی نداشت که اگر مقصود اشاره به‌یك پادشاه باشد، در مصرع دوم بگوید:

بمانده ازآن پادشه یادگار یا مثلا بمانده است ازآن خسرو، این یادگار یا فی‌المثل بجا مانده زآن خسرو این یدگار و دهها مثال نظیر اینها

بگذریم...

سیصد سال جان با ناز و آرامش و خوشبختی روزگار گذراند،

بفرمانش مردم نهاده دوگوش ز رامش جهان پرز آوای نوش

و در انتهای این دوران، و فورنعمت و زیادی شوکت و ثروت و پهناوری ممالك آریائی، باد نخوت در سر آخرین پادشاهان دوران تابندگی انداخت و کم‌کم گمان‌بردند که‌خود ،خدایند و آفریننده زمین وزمان،

*

و هنگامیکه آخرین پادشاه یا یکی از آخرین پادشاهان این دوره، چنین ادعائی کرد، مردمان در برابرش سکوت کردند؛ همان کاری که نخست، هر ملت، در مقابل فرمانروای جبار، در طول تاریخ کرده است:(۱)

همه موبدان سر فکنده نگون چرا، کس نیارست گفتن، نه‌چون

چو این گفته‌شد، فریزدان از اوی گسست وجهان‌شد پر از گفتگوی

آریائیان بیداد شاهان دورهٔ تابندگی را نپذیرفتند و آرام آرام بطرف جنوب، (سرزمین فعلی ایران) کوچ را آغاز کردند،

سه وبیست سال از دربارگاه پراکنده گشتند ، یکسر سپاه

با اینحال پادشاهی آخرین شاه دورهٔ جمشید هنوز برقرار بود اما:

بجمشیدبر، تیرگون گشت روز همی کاست زوفر گیتی فروز

همی راند جمشید،خون درکنار همی کرد پوزش بر کردگار

۱ــ این مطالب هنگامی نوشته شد که هنوز پادشاه پهلوی در اوج غرور و توانایی بود و ملت در حال سکوت...

ضحاك

دوره استیلای بابلیان، سامیان و همسایگان جنوب غربی بر سرزمین ایران

قبل از ورود بداستان **ضحاك** بایستی چند موضوع را یادآور شوم:

نخست آنکه قبایل آریائی به نسبت گسترش، کم‌کم بسوی جنوب سرازیر شده بودند و این قبایل که در گروه‌های کم، بدشتهای سرزمین امروزی ایران می‌آمدند، بدون جنگ و خونریزی با مسالمت مهاجرت میکردند و بتدریج باساکنان بومی آن می‌آمیختند.

کاوشهای باستانشناسی نشان داده است که قبل از مهاجرت آریائیان در این سرزمین مردمانی با مشخصات بدنی متفاوت میزیسته‌اند، آمیزش آریائیان با اینان که گویا از نظر جمعیت هم کمتر بوده‌اند، موجب شده است که در مناطق مختلف ایران کنونی، اقوامی باقیافه‌های مشخص بوجود آید.

مقدسی در احسن التقاسیم یاد آور این موضوع میشود که بین زبان مردمان **کومش** (دامغان و شاهرود و بسطام و سمنان) و مردمان **ساری و بابل** و شرق مازندران شباهت زیادی هست، هنوز هم پس از هزار سال از زمان او این شباهت نه تنها در زبان اینان مشهود است بلکه در ترکیب صورت و اندام نیز دیده میشود.

در حال حاضر کسیکه تا حدی مختصر، اطلاعاتی از احوال و خصوصیات مردمان ایرانزمین داشته باشد یك فرد گیلانی یا مازندرانی، یا خوزستانی و بلوچ و کرد.... را در نظر اول می‌شناسد و کمتر اتفاق می‌افتد که فردی ساکن بندرعباس با یك خراسانی اشتباه گردد.

این اختلاط بمرور صورت پذیرفت و آریائیان، سکنه بومی را در خود حل کردند وهمگان آریائی و ایرانی بحساب آمدند.

در شاهنامه از اعضاء این قبایل مختلف با نامهای مختلف مثل، **توس** و **گیو** و **قارن** و غیره یاد شده است که همگان تحت فرماندهی پادشاهی مثل **کاووس** بر ایرانزمین

حکومت میکردند.

گرچه در فصل مربوط به پادشاهی **کیکاوس** مفصلا در اینباره سخن خواهم گفت اما کافیست که اشاره مختصری به آنچه که فعلا بعنوان تاریخ قبل از مادهای ایران در دست داریم و شباهت آن با داستانهای شاهنامه بکنم

گیرشمن در تاریخ ایران خود میگوید: «شعبه شرقی (که بنام هندوایرانی معروف است) در سمت مشرق بحر خزر حرکت کرد، یك دسته (که ظاهراً بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود) از قفقاز عبور نمود و تا انحنای عظیم شط فرات پیش راند، آنانباهوریان بومی (که قومی آسیائی بودند) ممزوج شده پادشاهی میتانی را تشکیل دادند، و سلطنت خود را نه تنها در بینالنهرین شمالی توسعه داند بلکه آشور را محدود کردند و باالحاق زاگرس شمالی (که مسکن قوم گوتی بود) به قلمرو خود، قدرت خویش را تثبیت نمودند، بهترین دوران این پادشاهی حدود سال ۱۴۵۰ قبل از میلاد بود، مصر متحد اوگردیده ومقتدرترین فراعنه بادختران پادشاهان میتانی ازدواج کردند، اما اغتشاشات و رقابتهای اعضای خاندان سلطنتی باعث تضعیف کشور گردید، چنانکه دیگرنتوانست در برابرقدرت متزاید ختی (هیتی) استقلال خود راحفظ کند(۱)

بنظر من این از رویدادهائی است که در شاهنامه در داستانهای کیکاوس آمده است، حمله **بمازندران**، **جنگ با هاماوران**، بزنی گرفتن سودابه دختر پادشاه هاماوران (زیرا که احتمال دارد فرعون مصر یا پادشاه هیتی نیز دختر خود را بیکی از این پادشاهان داده باشند) و بعد اغتشاش در خاندان کاوس میتواند اشاره باین وقایع باشد که تا این زمان در تاریخ آمده است.

یا اینکه در همین زمانها سلسله دیگری نیز در نواحی مرکزی و شمالی ایران میزیستند که نام آنها (**کاسسی**) بود و باستانشناسان احتمال میدهند که نام «**قزوین**» و دریای «**کاسپین**» از نام آنان مأخوذ است، از طرفیدرزبان پهلوی،کاوس یاکیکاوس، **کایوس** خوانده میشود و شباهتی که بین **کایوس** و **کاسسی** هست خیلی بیش ازشباهت **قزوین** و **کاسسی** است....

کوششهای زیادی برای روشن شدن تاریخ سرزمین ایران پیش از مادها شده است، اما هنوز در ابتدای راه هستیم زیرا که مثلا گیرشمن سالها پس از نوشتن کتاب ایران باستان خود، در دشت‌کویرلوت شهر سوخته را یافت که بسیاری از بنیانهای کتاب مزبور را متزلزل میکند.

باستانشناسان، عهد معینی را برای پیدائی سفال ذکر کرده بودند که سه سالپیش در گنج دره کرمانشاه تمدن سفال مربوط به ده هزارسال پیش کشف شد!!

۱ـــ (ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین صفحه ۵۵).

خبر این اکتشاف در صفحه ۵ روزنامه کیهان دوشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ همراه با دو عکس بچاپ رسید.

کاشف این مجموعه پروفسور فیلیپ اسمیت از قسمت انسان‌شناسی دانشگاه مونترال بود، و از قطعه سفالی که پروفسور اسمیت در دست دارد و قسمتی از یك کوزه را نشان میدهد اینطور بنظر میرسد که این کوزه در چرخ کوزه گری ساخته شده است.

در همین محل سنگهای چخماق نك تیز پیدا شده است که احتمال میرود از آنها برای شخم زدن در زراعت دیم استفاده میشده، صدها مجسمه سفالین از انسان و جانوران یك تنبوشه (لوله گلی) و یك هاون سنگی و یك کوره که احتمالا برای پختن سنگهای آهکی بکار میرفته جزو اشیائی است که در این محل بدست آمده تعدادی اسکلت که بیشتر آنها متعلق باطفال است بصورت نیم‌سوخته در محل وجود دارد که احتمال بروز جنگ و آتش‌سوزی را میدهد.

همین کشف، تمدن سفال و شهرنشینی را ۳ یا ۴ هزار سال به عقب میبرد.

در همین مقوله مهمترین موضوع در کاوشهای باستانشناسی اینست که خراسان مورد کاوش قرار گیرد که تاکنون چنین کاری نشده.

در نیشابور آثار تمدن ما قبل تاریخ را در لایه‌های پائین تپه بزرگ میدان و تپه‌هائی در جلگهٔ ماروسك، خود دیده‌ام‌و نزدیکی این آثار، نشانه تجمع قبایل آریائی و بومی در این نقطه است، و اشاره الحاکم در تاریخ نیشابور باینکه آن شهر زمان شیث‌بن آدم ساخته شده مؤید همین نکته است و تا موقعی که نیشابور بزرگ و خراسان مورد کاوشهای دقیق علمی قرار نگیرد قضاوت قطعی در مورد تاریخ قبل از مادهای ایران نمیتوان کرد، اینقدر هست که فعلا چاره دیگری نداریم.

هشدار بسیار مهم آنستکه در تپه‌های جنوبی‌تر مثل چغامیش و چغاازنبیل ۷۰۰۰ سال زندگی دیده شده است و در تپهٔ گنج دره ۱۰۰۰۰ سال و این خود نشان می‌دهد که زندگی آریائیان در شمال بوده و بمرور بسوی جنوب رهسپار شده‌اند. بیائید از من قبول کنید که اگر تپه‌هائی شمالی‌تر از گنج دره کاوش شود میزان سالهای زندگی آریائیان را به عقب‌تر می‌برد.

موضوع دیگری که در اینجا باید گفت، اینستکه اگر قبول کنیم که قبل از آمدن آریائیان در این سرزمین ساکنان غیر آریائی بوده‌اند، که دارای تمدنی بوده باشند، خواهی نخواهی، اقوام اولیه، سرزمین ایران نیز داستانها، خدایان و معتقداتی‌داشته‌اند که با افسانه‌ها و خدایان و معتقدات آریائیان درآمیخته و مجموع آن تمدن جدیدی را بوجود آورده است که البته عنصر آریائی آن بسیار فعالتر بوده تا آنکه دومین مهاجرت آریائیان صورت گرفت و عصارهٔ آن تمدن را در خود حل کرد.

هنگامیکه دولت‌میتانی، در مقابل قدرت متزاید **هیتی‌ها** رو بضعف میرفت در معاهده‌ایکه بین پادشاه **ختیان** (هیتی‌ها) و یکی از حکمرانان میتانی منعقد گردید، اسامی ایزدان آریائی نظیر متیره (مهر)، **وارونه، ایندره،** و **نستیه** یاد شده است و این معاهده در حدود قرن چهاردهم و سیزدهم هم قبل از میلاد بسته شد و اگر سخن تاریخ نویسان امروزی را قبول کنیم، که در همان اوقات آریائیان مهاجرتشان را شروع کرده‌اند، چگونه نام خدایان آریائی بین دو دولت میتانی و هیتی رواج داشته؟

مگر اینکه قبول کنیم که این اختلاط و آمیزش، بسیار بسیار دورتر از این زمان صورت گرفته، و در آن هنگام، آنان خود را آریائی میدانسته‌اند.

از جمله شواهد دیگری که بر این مدعا موجود هست، و تداوم اندیشهٔ ساکنان این سرزمین را، در طی چند هزار سال نشان میدهد، دو نقش برجسته در سرپل ذهاب است که در یکی از آنان، پادشاه سلسله **لولوبی** بنام **آنوبانی‌نی،** دیده میشود که درمقابل خدای **لوبی** ایستاده، (و این نامها، نامهای بابلی آنها است) و خدای لوبی رشته‌ای بر گردن دوتن از دشمنان او افکنده است یکی از دشمنان زیرپای پادشاه افتاده ودشمنان دیگر زیر آنان دست بسته ایستاده‌اند، مفهوم کلی این نقش اینستکه در جنگ بین پادشاه و دشمنان، خدای لوبی او را همراهی کرده است.

می‌بینیم که در آینده نیز همواره پادشاهان در مقابل مهر و فروهر اهورامزدا ایستاده‌اند و حلقه پادشاهی و قدرت شاهی را از او دریافت میکنند.

نقش برجستهٔ دیگر پادشاه را نشان میدهد که بردشمنان پیروز گشته و آنانرا زیر پای انداخته است در حالیکه آنان در حال احترام طلب بخشش میکنند.

اینهم در آینده شواهد زیاد دارد و بهتر از همه نقش برجسته شاهپور اول و والریانوس امپراطور روم است.

سنگ نبشتهٔ عظیم **داریوش** هخامنشی در بهستان (بیستون) که در آن چندبار به آیندگان تأکید میشود، که این نوشته‌ها را از بین نبرید، خود بهترین نشان آنستکه از این سنگ نبشته‌ها، در ایرانزمین فراوان بوده است که هر کدام بر دست پادشاهان سلسلهٔ بعدی خراب شده وگرنه اینهمه تأکید برای نگهداری آن کتیبه نمی‌شد، **واز کجا که خود داریوش بسیاری از این سنگ نبشته‌ها را برای از بین بردن آثار پادشاهان و سلسله‌های پیشین، ویران نکرده باشد!**

دریغا که شاهنشاهان ایرانی خود محو کننده تاریخ ایرانند، و این شیوه یعنی تخریب آثار گذشتگان آنقدر ادامه پیدا کرد، تا آنکه **سعدی** در رسالهٔ نصیحت الملوك خود خطاب بپادشاه وقت بنویسد:

«آثار خیر پادشاه گذشته نگهدارد، تا آثار خیر او همچنان برجای بماند» و

گوئی هرپادشاه از کینه‌وری و رشک از بین بردن آثار گذشتگانرا، از نخستین وظایف خود میدانست!

مهم‌ترین نکته‌ای که در نقش دوم بچشم می‌خورد ادای احترام شخص شکست خورده است و آن همانست که در هندوستان مرسوم می‌باشد یعنی کف دو دست را روی هم گذاشته‌جلو صورت می‌گیرند، و نیز این روش همانست که اروپائیان در موقع ادای نماز در برابر خدا انجام می‌دهند.

و از آنجا که این روش د ربین اقوام ساکن این سرزمین نیز رایج بوده بخوبی رابطه آن را با سایر اقوام آریائی یعنی هندیان و اروپائیان نشان می‌دهد و خود بخوبی می‌گوید که اهالی این بخش ازجهان نیز درزمان نقش آن سنگ، آریائی بوده‌اند.

آریائیان بعداً در زمانی که به «فریدون» مشهور اس ت‌به سه بخش می‌شوند که در جای خود از آن سخن خواهد رفت.

نکتهٔ دیگری که قبل از داستان ضحاك باید بدان توجه کرد، اینستکه در تمدن سرزمین ایران درحدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد، دوهزار سال سکوت برقرار شده‌است. و این سکوت که همراه، با آتش‌سوزی بوده است، در سیلك، و چغامیش، و تپه‌های باستانی بزرگ دیگر دیده شده. و همین لایهٔ ضخیم خاکستر، و دوهزار سال سکوت آن نشانهٔ حمله و غارتگری و آتش‌سوزی و بیدادگری اقوام دیگر در این سرزمین‌است.

پیش از همین تخریب است که در سالهای هزارهٔ چهارم قبل از میلاد، باستانشناسان ظروف سفالین کوچك و بطریهای کوچك مرمرین یافته‌اند که احتمال می‌دهند برای ریختن عطریات بکار می‌رفته، و میدانیم که ساختن عطر در زمان جمشید قبل ازضحاك در شاهنامه آمده است:

دگر بویهای خوش‌آورد باز که دارند مردم به‌بویش نیاز

همراه با این خبر، خبر دیگری داریم که:

«در طی هزارهٔ پس از این عهد، ایران جنوبی به‌مبارزه‌ای دائمی، ضد نفوذ قوی و مداوم فرهنگ بین‌النهرین مبادرت داشته[1]...» و شکی برای من باقی نمانده است که اشاره به‌هزار سال پادشاهی ضحاك برایرانشهر، با این دو خبر ارتباط دارد، با توجه باینکه باز هم ضحاك یکنفر نیست بلکه سلسله یا سلسله‌هائی از نژاد بابلی است که درحدود ده قرن یا بیشتر بر سرزمین ایران، که کم‌کم با آریائیان مهاجر آمیخته بودند حکومت ظالمانه و جبارانه‌ای داشته‌اند.

و باز مطلبی که در کاوشهای باستانشناسی، ناقص است، آنستکه آثار این حمله تا حوالی همدان بررسی شده است، که اگر این بررسیها در خراسان و ری و کومش

۱ــ گیرشمن تاریخ ایران ترجمه معین ص ۳۲.

هم انجام میگرفت، نقص آن مرتفع میشد.

زیرا که **اگرچه آگاهی تاریخدانان اروپائی از تاریخ باستانی سرزمین ما از جانب جنوب غربی است، اما تاریخ خود ما ایرانیان که در شاهنامه و اوستا منعکس است جریانات مداوم تاریخی را با شمال شرقی نشان میدهد** و در آن فقط یکبار از جانب بین النهرین خطری بنام ضحاك متوجه ایران‌زمین میشود.

با این حساب باید منتظر بود، تا تاریخدانان غربی چه زمانی، از برخوردپادشاهان آشور، با اقوام پارت، مطلع میشوند، تا ما آنرا بعنوان آغاز زندگی پارتها بشمار آوریم!

زیرا که بعنوان مثال اخیراً در کارنامه‌های **شلمانسر** سوم پادشاه آشور، خوانده‌اند که اولین بار در قرن نهم قبل از میلاد، از برخورد آشوریان با قوم پارس، در حوالی دریاچه ارومیه یاد شده است. (۱)

ولی آیا این تاریخ اولین روزهای استقرار پارسیان در آن ناحیه است **مسلماً** نه زیرا که در شاهنامه و حتی اوستا خیلی دورتر از عهدی که یاد شده، به پارس، **و حکومت پارسیان در حوالی دریاچهٔ چیچست**، که همان ارومیه یا رضائیه امروز باشد، اشاره رفته است که در موقع خود از آن بحث خواهم کرد.

اگر چه بعضی از باستانشناسان و تاریخ نویسان در مورد مهاجرت آریائیان، در هزاره دوم قبل از میلاد قلم فرسائی کرده‌اند، اما آنانکه دقیقتر به اوضاع مینگرند، هنوز این گفته‌ها را جزو حدسیات می‌آورند:

«....این دلایل اندك، برای محققان پایه و اساسی شد که بتوانند نظریات و حدسیات خود را دربارهٔ پیدایش قبایل هند و اروپائی (آریائی) در آسیای مقدم در نیمهٔ دوم قبل از میلاد مسیح بیان کنند.

در زمان حاضر نظرهای مختلفی راجع به پیدایش نژاد هند و اروپائی وجود دارد....» (۲)

متأسفانه دانش پژوهان ایرانی، حدسیات اروپائیان را مأخذ قضاوتهای **قطعی** و عجولانهٔ خود قرار داده‌اند، در حالیکه تاریخ ایران‌زمین یعنی شاهنامه بوضوح این حقایق را آشکار میکند، و اگر چه سنوات تاریخی در آن بصورت نشانه‌ای آمده است اما تقارن بعضی از وقایع تاریخی، باکشفیات و اختراعات بشر، مثل تمدن سفال و عهد مفرغ و آهن و غیره تاریخ را از نظر زمان هم روشن میکند، که البته **تمدن سفال، یکی آنست که اروپائیان بدان در بین‌النهرین دست یافتند و یکی هم آنستکه در گنج**

۱ــ گیرشمن تاریخ ایران از آغاز تا اسلام ص ۸۷.

۲ــ تاریخ ایران باستان م‌م‌دیاکونوف صفحه ۵۷.

دره کرمانشاه کشف شده و نظرات آنانرا باطل کرده است.

اکنون با این مقدمات، میتوان وارد بداستان **ضحاك** شد و شخصیت او و**شهرناز** و **ارنواز** و بویژه **کاوه** را با واقعیت‌های تاریخی تطبیق داد.

چندی است که زمزمه‌ای شروع شده است تا ضحاك را یکی از ابر مردان تاریخ ایران بنمایانند که علیه بیدادگری جمشید طغیان کرده است ومارهائی که بر دوش او است نشانه‌ای از مار در آئین مهر پرستی دانسته‌اند و دلیل بزرگ آنان اینست که لقب او **بیوراسب** و ایرانی است و کاوه را صورت دیگری از **کوی** دانستند کـه از شاهزادگان و کوی‌های آریائی بود که بکمك فریدون بر این فرد ملی پیروز شد.

اگر چه من در این گفتار، عقاید و نظریات مختلف را بایکدیگر نمی‌سنجم بلکه چراغ راه من همانا مندرجات شاهنامه است و تا بحال هم دیدیم که چگونه هر اشارهٔ شاهنامه با واقعیات باستانشناسی و تاریخی منطبق است، اما این نظریه را که آخرین عقیده در مورد ضحاك است یاد آور شدم، تا به‌آسانی، خلاف آن ثابت گردد.

اعراب ضرب‌المثلی دارندکه : «**لیس‌ماوراء عبادان قریة**» یعنی پشت‌آبادان شهر دیگری نیست... این ضرب‌المثل ریشهٔ عمیقی دارد، زیرا چنانکه از نوشته‌های یك‌منشی بابلی سه‌هزار سال قبل از میلاد برمی‌آید، اوعالم متمدن را به‌سلسله جبال زاگرس ختم شده می‌پندارد.[1]

البته این ضرب‌المثل بدانجهت رایج گشته است که آنان وراء آبادان یا زاگرس شهر دیگری از ایرانزمین را ندیده بودند وگرنه هیچگاه چنین گفتاری را برزبان نمی‌راندند.

واگر ازطرف ایرانیان چنین ضرب‌المثلی رایج میشد بسیار زیبنده‌تر می‌بود، زیرا که برایرانی، ایرادی وارد نبودکه اگر درمیان ریگزارها وصحاری خشك آنطرف‌آبادان شهری دیگر را تصور نکند.

اما ایرانیان، عربستان وبین‌النهرین وخوزستان امروزی راکه عیلام و بابل وآشور باشد دردوران‌های گذشته، با نام **دشت‌سواران نیزه‌گذار** می‌نامیدند وتقسیمات جغرافیائی که دراین‌حیطه برقرار بود، ازنظر آنان رسمیت نداشت وشناخته نمیشد، زیراکه ارتباطی بادرون این جامعه نداشتند. واگر روابط اقتصادی بین قبایل عرب وایران برقرارمیشد، باری بوسیله اعراب بود، زیراکه فرورفتن درماسه‌های خشك عربستان برای مردمانی که درکوهستانها ورود بارهای ایرانزمین و«ایران‌ویج» زندگی‌کرده بودند نمی‌توانست لذتبخش بوده باشد، بویژه آنکه نفع اقتصادی نیز از چنین مسافرتی عاید بازرگان‌ایرانی نمی‌شد.

۱ــ گیرشمن تاریخ ایران تا اسلام صفحه ۳۹.

بطوریکه از شاهنامه معلوم میشود، شاید درحدود شش‌هزار سال پیش یا پیشتر سلسله‌ای از پادشاهان بین‌النهرین برآن سرزمین پادشاهی داشته است که دارای روابط حسنه، باهمسایگان خود، یعنی ساکنان ایرانزمین بوده‌اند.

ازین سلسه بانام **مرداس** یاد میشود، ومرداس درشاهنامه، نام پدر ضحاك تازی‌است، بعضی از شاهنامه‌نویسان نامهای دیگری چون، **اندرماسپ** و **علوان** برای اوقائل شده‌اند که یادکرده خواهد شد.

اما (به‌تحریك ابلیس) گروهی از دست‌نشاندگان وفرزندان این سلسله، با اینان می‌جنگند وآخرین امیر این سلسله رابقتل میرسانند وخود به‌پادشاهی می‌نشینند چندبیت از ابتدای داستان مرداس چنین است:

یکی مرد بود اندرآن روزگار	ز **دشت سواران نیزه گذار**
گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد	ز ترس **جهاندار**، با باد سرد
که **مرداس** نام گرانمایه بود	به دادودهش برترین پایه خود
مر او را ز دوشیدنی چارپای	ز هر یك هزار آمدندی بجای
بزواشتر و میش را همچـنین	به دوشندگان داده بد پاکدین
همان گاودوشاب فرمان بری	همان تازی اسب رمنده فری
به شیر آنکسی را که‌بودی‌نیاز	بدان خواسته دست بردی فراز

و دراین ابیات چند اشاره به‌واقعیات تاریخی است:

نخستین آنکه دربیت دوم اشاره به‌دین «مرداس» میرود که او را خداترس و دیندار معرفی میکند ونیز دربیت پنجم که باو لقب پاکدین میدهد امروز معلوم شده است که بین پادشاهان عیلامی (که درخوزستان ساکن بودند) و بابلیان چندین‌بارجنگ اتفاق افتاد و **بعضی ازاین جنگها جنبهٔ مذهبی داشت وپیکرهٔ خدایان بابلی را از بابل به‌عیلام آوردند یا آنکه مجدداً این خدایان به‌بابل عودت داده شده.**

بنابراین پادشاهی «مرداس» یاسلسله‌ای که ما بنام مرداس میخوانیم باید دریکی ازآن ایام واقع شده باشدکه تفاهم معنوی ودینی بین بابل وکوه‌نشینان زاگرس‌که اولین ایرانیان همسایه بابلیان بوده‌اند، وعیلامیان وجود داشته باشد.

اشاره دیگر به‌چهارپایانی است که در بین‌النهرین مورد استفاده بوده که عبارت بوده‌اند، از بزوگوسفند وشتر وگاو اهلی واسب تازی این اشاره میتواند زمان اصلی پادشاهی مرداس را روشن‌کند.

زیراکه دراین مطلب اشاره مثلا به‌خروگاوهای وحشی واستر وگاومیش نرفته است وچون اسب، همانطورکه دربخش تهمورث‌گفتم، اول بار بوسیله نژاد آریا در دشتهای «ایران‌ویج» مهار شده، معلوم میشودکه چه زمانی اسب، از طریق ایرانزمین

به‌بین‌النهرین وعربستان رفته وتنها آن نژاد ازاسب که طاقت آب‌وهوای این منطقه و عربستان را داشته، درآنجا پرورش یافته است ونژاد **اسب‌تازی** را بوجود آورده.

اشاره سوم به‌اینست که پدر ضحاك **هزار اسب** داشته است واین یکی از مهمترین اشارات است که در آینده راجع بدان بحث خواهم کرد.

چهارم، **داد** مرداس است وبطوریکه می‌دانیم، داد در زبان فارسی بمعنی عدل است واین دادگری‌مرداس میتواند، اشاره به‌شخصیت پادشاهی دادگر دربابل‌یا عیلام وآشور باشد، خواه حمورابی، خواه پادشاه یا سلسله دیگری قبل ازاو.

پنجم اشاره به‌رفاه وآسایش مادی مردمان، درزمان این پادشاه یا این سلسله است که هرکس میتوانست باندازهٔ نیاز خود از شیر این چهارپایان بدوشد.

پس ازاین ابیات از پسر مرداس نام میرود:

پسر بد مرآن پاکدین را یکی	کش ازمهر، بهره نبود اندکی
جهانجوی را نام **ضحاك** بود	دلیر و سبکسار و ناپاك بود
همان، **بیوراسبش** همی‌خواندند	چنین نام ، بر **پهلوی** راندند
کجا بیور، از **پهلوانی** شمـــار	بود بر زبان دری **ده هزار**

درنامهٔ شاهان ایران تکیه برپسر مرداس، زیاد است و دسیسه‌ای که این «پسر» علیه پدرکرد واینکه دسیسهٔ این‌پسر، اهریمنی نامیده شد، چراکه معمولا پسر بعد ازپدر بپادشاهی می‌نشیند وبرای رسیدن به‌تخت وتاج نیازی به‌کندن چاه برسرراه پدرنیست.

بنابرآنچه که گذشت، بدنیست این خبر راکه از چهارهزار سال پیش بما رسیده است مرور کنیم:

آغاز هزارهٔ دوم قبل ا زمیلاد، دوران ترقی و رونق عیلام محسوب میشد.

فرمانروای کل عیلام در این دوره بلقب سوکال‌ماخ که لغت شومری است وبمعنای پیك‌بزرگ تعبیر میشود نامیده میشد، ضمناً حکومت عیلام در واقع اتحادیه‌ای بود که ازیك عده حکومتهای جزء وکوچك تشکیل یافته بود وبوسیلهٔ سلاطین (مثلا سلاطین سوزیان) سوکالها و آددا (**پدران**) اداره میشد.

سوکالها بایکدیگر پیوند سلسله‌ای داشتند بدین‌معنی که هرچندبار، یکمرتبه آنها را از فرمانروائی دریك نقطهٔ‌کم اهمیت به‌نقطهٔ مهمتری انتقال میدادند وفقط درصورتی که **سوکال** چنین مدارجی راطی میکرد، میتوانست به‌مقام **سوکال ماخی** نائل شود.

وضع این نقل وانتقالات هنوز بطور کافی روشن نشده است.

ازخصوصیات این حکومت آنستکه غالباً **پسران سلطان بمقام سلطنت نمی‌رسیدند** بلکه این مقام به‌پسران خواهر تفویض میشد، واین امر درهزارهٔ اول قبل ازمیلاد، در

عیلام نیز دیده شده است.[1]

این خبر بخوبی میتواند با پدر وپسر مرداس وضحاك ارتباط پیداکند، باضافه این مطلب که اگر این وضع درهزارهٔ دوم قبل ازمیلاد نیز دیده شده، ممکنست درهزاره‌های قبل هم نظائری داشته‌باشد، شاید هم این خبر باداستان پادشاهی «تازی»[2] که به‌ایرانزمین حمله‌کرده است مخلوط شده باشد که‌این اختلاط درداستانها وتواریخ باستان موارد زیاد دارد.

۱ـ تاریخ ایران باستان‌م‌دیاکونوف ص۵۴.

۲ـ پیش از این توضیح دادم که بابل و عیلام و عربستان، همه از نظر ایرانیان مرکزی تازی بشمار می‌رفته‌اند.

بیوراسب

بابل

فردوسی در داستانهای شاهنامه، گاهی چند بیت در ابتدا یا انتها، ازخود اضافه میکندکه یا از بابت عبرت روزگار و پند وهشدار است یاوصف حال خودویا توضیح و تفسیر است.

واین شیوه درکارهمهٔ تاریخ‌نویسان ایرانی دیده شده است ومحققان خود بهتر دانند.

اما گاهی این تفسیرها اشتباه بوده‌است وبرای آنکه شاهدی براینگونه تفسیرهـا بیاورم این قسمت را از تاریخ بلعمی نقل میکنم،که نویسنده و مورخ بزرگی چون **طبری** آنرا نوشته ومترجم بلندپایه‌ای چون **بلعمی** آنرا ترجمه کرده است وازآنجا که بلعمی‌گاهی اشتباهات طبری راتصحیح‌کرده است نقل چنین اشتباهی مؤید آنست که خود نیز در اشتباه بوده است:

واینست تعریفی‌که درمعنی **آذربادگان**، ذیل عنوان **واقعه آذربیجان** آورده:

«وآتش‌خانه‌ها عجم را بزرگ آنجا بود، وعجم آتش را آذرخوانند بزبان پهلوی ونبیذ را باده... صفحه ۵۱ چاپ عکسی از نسخه خطی تاریخ بلعمی».

تفسیری که طبری براین واژه کرده بروی هم معنی «آتش‌باده‌ها» یا «آتش شرابها» را میدهد!

واگرچه **آذر** بمعنی آتش است، اما در زبان **دری** نه پهلوی، زیراکه در پهلوی آذر **آتور** تلفظ میشود واتفاقاً همانست‌که قسمت اول نام اصلی آذربایجان راکه **آتور پاتکان** باشد تشکیل میدهد، وامروز مسلم شده‌است‌که نام **آتورپاتکان** که بمروردگرگون شد وبصورتهای «آتوربادگان» و«آذربادگان» و«آذربایگان» و «آذربایجـان»درآمد، از نام خانوادهٔ **آتورپات** گرفته شده که واژه‌ای ترکیبی پهلوی است و بزبان فارسـی دری، معادل آن، **آذربد** است که بمعنی، نگهدارندهٔ آتش، یادارندهٔ آتش یا مسؤول و

خدمتگزار آتش است، زیرا که آتشکدهٔ **آذرگشسب** یا آتش مخصوص پادشاهان و ارتشتاران ایران در همان خطه شعله میکشیده واستاندار آذربایجان، نگاهبان آتش مزبور نیز بوده است، همانطورکه استاندار امروز خراسان نایب‌التولیه وخدمتگزار حرم امام رضا (ع) نیز هست.

بنابراین واژهٔ آذربادگان بهیچوجه با «باده» بمعنی «می» ارتباطی ندارد اگرچه درشنیدن آن، «باده» هم بگوش میخورد.

چنین است که فردوسی درمعنی «بیور اسب» آورده است:

کجا، بیور از پهلوانی شمار   بود بر زبان دری ده هزار

یعنی بیور بزبان پهلوی معادل ده هزار است وبیور اسب یعنی کسی که ده‌هزار اسب دارد.

درمعنی بیوراسب همهٔ شاهنامه‌نویسان ایرانی تقریباً بهمین صورت تفسیر کرده‌اند. صاحب کتاب غرراخبار ملوك‌الفرس میگوید:

«والعرب تزعم‌انه الضحاك‌بن‌علوان والعجم تقول‌انه بیوراسف‌بن اندرماسف من‌ولد سیامك‌بن کیومرث وانماسمی بیوراسف‌لان بیور باللغه الفهاویه‌ماجوز مائه الف‌من‌العدد وکان‌له اکثرمن‌مائه الف‌فرس‌بسروجهاولجمها و مایلیق بها من‌صنوف‌الاموال، فقولهم بیوراسف ای صاحب‌مائه الف‌فرس وکان‌ابوه ملك‌الیمن» غرر چاپ پاریس ص۱۸.

یعنی بعقیده اعراب اوضحاك‌بن‌علوان است (علوان راباعیلام مقایسه کنید) و ایرانیان میگویندکه اوبیور اسپ پسر اندرماسپ ازپسران سیامك پسر کیومرث است، وبدین‌دلیل بیوراسبش خوانند که بیور بزبان پهلوی عددی است که بیش از ده هزار (اشتباه) باشد وچون بیش از یکصدهزار اسب داشت با زین ولگام وآنچه‌که بدان‌مربوط میشود، او را بیوراسب نامیدند، یعنی صاحب صدهزار اسب و پدر او پادشاه یمن بود.

مسعودی درمروج‌الذهب پس از آنکه نسب او رابه‌کیومرث میرساند میگوید:

«وده آك هموبود و هر دونام اورا معرب‌کرده وگروهی از عرب اورا ضحاك و جمعی دیگر بهراسب نامیده‌اند ولی چنین نیست ونام وی چنانکه بگفتیم بیوراسب است.

ترجمه تاریخ طبری یعنی تاریخ بلعمی در اینمورد چنین میگوید:

«عرب او را ضحاك خوانند ومغان گویند که او بیوراسب بود، ملکی ستمکار بود و همه ملوك جهان را بکشت و خلق را به‌بت‌پرستی خواند و بدین‌سبب خلق‌را همی‌کشت و در هیچ‌ایام چندان خون ناحق نریختند که به‌ایام او تازیانه زدن‌وبر دارکردن اوپیداکرد وهزارسال پادشاهی راند وخلق از اوستوه شدند، چون خدای خواست‌که پادشاهی ازوی بستاند چون از پادشاهی اوهفتصد سال شد، آن‌گوشت پاره‌که بردوش او بود ریش‌گشت و از درد بیقرار شد وهیچ خلق علاج آن ندانست گویند شبی بخواب دیدکه آن ریش

خودرا علاج از سر مردم کن، قولی دیگر آنست که شیطان برشکل طبیبی براو....[۱]»

وصرفنظر از یکی دومورد، همه تاریخ‌نویسان لقب او را **بیوراسب** ذکر کرده‌اند وبیوراسپ بمعنی دارندهٔ **ده هزار** اسپ به‌دو دلیل منطقی و زبانشناسی صحیح نیست.

زیراکه‌اگر قبول‌کنیم پدرضحاك دارای هزاراسب بوده است چگونه ممکن است فرزندش در زمان پادشاهی پدر دارای ده‌هزار اسب بوده باشد؟

دیگر آنکه در زبانهای آریائی باستان، حرف «لام» نبوده است وهر واژه خارجی که درخود حرف لام داشته است، لام آنرابه‌حرف «ر» که دراین زبان قابل‌تبدیل‌بیکدیگر هم بوده‌اند، مبدل میکرده‌اند.

واژه‌هائی‌که در زبانهای فارسی‌کهن ومیانه وامروز به‌هردوصورت خوانده‌شده‌اند، زیاد است مثل پپر و فلفل، سرم وسلم، حتی درزبان عامیانه دیوار و دیفال.

نزدیکی این دوحرف چنانست که کودکان که هنوز زبان بخوبـــی نگشاده‌اند، کلماتی راکه «ر» دارد، با «ل»، ادا میکنند.

و **همانطور** که گفته شد حرف«ل» **بعدها** بر زبان ایرانیان جاری شد، **بطوریکه در زبان اوستائی** «ل» نیست و یك واژه‌که در آن «ل» باشد، یافت نمیشود سهل است که، **حرف** ل **در** الفبای اوستائی **موجود** نیست، و **بهمین** سیاق **بابل** در تلفظ ایرانی خود، آنچنانکه در اوستا باقی مانده **بئور** **baévara** یا **بوری** خوانده میشود.

اما چنانچه قبلا نیز یادآور شدم، ایرانیان، پس از رام‌کردن اسب اسامی زیادی باپسوند «اسب» داشتند که هرکدام هم معنای مخصوص خود داشت.

مثل **شیداسپ** یعنی‌اسب درخشان، یادارندهٔ اسب‌درخشان. **گرشاسپ** که تلفظ اوستائی آن **کرساسپ** است، بمعنی اسب لاغر یا دارندهٔ اسب لاغر ونیز لهراسب و گشتاسب و جاماسب و ارجاسب (پادشاه هیون، توران).

ایرانیان، هراسم خارجی راکه به«آ» ختم میشد بجای «آ» پسوند اسب رابدان میدادند وبهترین نمونهٔ آن، **بوداسف** است بجای **بودا** مصلح بزرگ هندوستان، که در تمام تاریخ‌های ایرانی بهمین صورت **بوداسپ** و **بوداسف** آمده است، وبهمین سیاق، نام **بئور** بمعنای بابل، در زبان ایرانیان **بئورسب** مبدل شد، خواه ازاین‌کلمه معنی «بابل» وخواه معنی «پادشاه بابل» برآید.

درتبدیلاتی که واژه‌های فارسی باستان یا اوستائی به‌پهلوی داشته‌اند هنگامیکه دو اعراب یا مصوت پشت‌سرهم‌که اروپائیان آنرا «دیفتانگ» میخوانند واقع میشد، کم‌کم یکی ازآن دو اعراب می‌افتاد ودیگری یا بهمان صورت یا بصورت کشیده‌تر، برجای میماند. و دراین مورد شاید بتوان بیش ازیکهزار مثال آورد اما به‌چند شاهد مشهورتر

۱ــ تاریخ بلعمی جلد یکم صفحه ۱۴۳.

بسنده میکنم.

رئونت raévanta اوستائی بمعنی دارنده جلال وشکوه که نام **قدیم نیشابور** یا ابرشهر بوده است، **بەریوند** تبدیل شدکه تمام جغرافی‌نویسان **پس از عرب بدان اشاره** کرده‌اند وهنوز نیز نام بخشی از نیشابور است.

ائیرین فارسی باستان و اوستائی‌که به‌ایران érán مبدل واکنون نیز آنراایران Irán میخوانیم.

گئس gaésa اوستائی که درپهلوی **گیس** gés خوانده شد و **وائیتی گئس** بر روی روی هم بادغیس خوانده میشود.[1]

هئو haó اوستائی که **هو** hu پهلوی و خوب فارسی بدل شد.

سئن Saéna اوستائی که در پهلوی **سن** sén خوانده میشود وهمانست‌که درپهلوی نیمه اول نام سیمرغ است، باتلفظ **سن‌مورو.**

بهمین‌ترتیب **بئوراسپ** مبدل به **بیوراسپ** شد واز آنجاکه بیور در زبان **پهلوی** معنی ده‌هزار رامیدهد جائی برای این اشتباه بازکردکه‌گمان برند لقب ضحاك‌یاسلسله‌ای از بابلیان که به‌ایرانزمین حمله کردند و قرنها آنرا زیر فشار و غارت و آتش و قتل گذاشتند بیوراسب بمعنی ده‌هزار اسب است و **تازه محققان بهمین یك دلیل او را ایرانی دانستند که از میان تودهٔ ملت، علیه ستم پادشاهی بنام جمشید قیام کرد.**

درحالیکه مقصود از بیوراسب همان «بئور» است یعنی بابل، واینکه بابل را پسر مرداس میدانند، یعنی سلسله‌ای‌که پس از سلسله قبلی‌که با دادودهش روزگارمی‌**گذاشتند** و احتمالا درعیلام بودند برسرکار آمد، زیرا که در تاریخ، بارها تسلط **عیلامیان** وپس از آن بابلیان را خوانده‌ایم وخیلی طبیعی است‌که پس از تسلط **عیلامیان بابلیان جــای آنانرا بگیرند.**

شاید هم اشاره به‌مرداس، اشاره به‌سلسله‌ای دیگر از پادشاهان بابل است.

ویك اقیانوس راه برای پژوهش درحقیقت این گفتار، درمقابل ما است، وعجیب است‌که «تازه محققان» از انقلاب ضحاك درمقابل درمقابل ستم جمشید نام می‌برند. درحالیکه درهیچ تاریخ ایرانی چنین خبری نیامده است وبگواهی همه تاریخها سالها وشاید قرنها پس ازاین وقایع یعنی پادشاهی ضحاك، پادشاهی جمشید هنوز برقرار بوده است وایرانیان خود، از«ایران‌ویج» بسوی جنوب‌ولاجرم بسوی بابل‌مهاجرت‌میکرده‌اند وازاین روایت سالمتر یافت نمیشودکه:

یکایك از ایران برآمد سپاه سوی تازیان بر گرفتند راه

تصریح فردوسی براینکه «چنین‌نام، برپهلوی راندند» همین نکته را تائید میکنند

---

[1] ــ همانجا که رودکی چنگ برگرفت و نواخت..... و یاد یار مهربان را زنده کرد.

که **بابل**، بزبان ایرانی **بثور** یا **بوری** نامیده میشود منتهی گذشت چند هزار سال، پسوند اسب را هم بدان اضافه‌کرد ومعنای جدیدی برای آن تراشید.

من بداستانهائی که در مورد ضحاك قبل از هجوم بایران آمده است زیاد اشاره نمی‌کنم وحقیقتاً درمورد آن، آنچنانکه درمورد داستانهای ایران، اندیشیده‌ام، اندیشهٔ بسیار نکرده‌ام فقط در اینجا اشاره بدین مطلب بدنیست‌که تا آنزمان یعنی قبل از تسلط بابلیان به‌ایران، غذای مردمانرا میوه‌های درختان وسبزی‌ها وشیر جانوران تشکیل میداده.

وکشتن جانور برای طبخ غذا نیز پدیده‌ای اهریمنی بحساب آمده که آنرا از نقشبندی‌های ابلیس آورده‌اند.

اما ترتیبی که در شاهنامه برای (اختراع) یا طبخ غذاهای گوناگون آمده است چنین است:

نخست تخم مرغ، آنگاه گوشت پرندگان وپس ازآن گوشت چهارپایان و آنگاه آمیختن چاشنی به‌غذاهای گوشت‌دار، مانندهٔ زعفران وگلاب ومشگ و می.

ازگاثاهای اوستا چنین برمی‌آیدکه گوشتخواری دربین نژادآریا دردورهٔجمشیدی رایج گشت (وچنانکه گفته شد اواخر عهد جمشید و اوائل دورهٔ ضحاك یکی است).

بند ۸ ازیسناهات ۳۲ چنین میگوید:

«ازاین گناهکاران شناخته شده، جم ویونگهان، کسی‌که از برای خشنود ساختن **مردم ما پارهٔ گوشت خوردن آموخت از آنان**، از توای مزدا پس ازاین‌بازشناخته خواهم شد»[1]

شاید رواج گوشتخواری دربابل از ناحیه ایرانزمین بوده است گرچه صددرصد معلوم نیست وشاید هیچوقت هم معلوم نگردد.

۱ــ روانشاد پورداود در یادداشتهای گاثاها ثابت کرده است که خوردن گوشت در آئین‌زردشت گناه نبوده، بلکه گناه کاری جمشید بنا بروایت شاهنامه این بوده است که ادعای خدائی کرده و آنگاه با اشاره بداستان گناه جمشید در شاهنامه گوید:

«در این بند ۸ از هات ۳۲، پیغمبر ایران شاعرانه یادآور همین داستان شده فرماید: از همین گناهکاران است جمشید، امیدوارم که تو ای اهورا مزدا چنان سازی که من از ینگونه بزهگران شناخته نشوم و ازاین گروه مردمان جدا باشم.» و من اضافه می‌کنم که در بندهای پیشین همین‌هات نام از گناهانی چون آموزش دیوان، دوری از منش نیك و گفتار نیك و آموزش دروغ برده شده است، و همین‌ها است که در پایان سلطنت جم گریبان او را گرفت، وگرنه صریحاً در این بند، از خشنودی مردمان در خوردن گوشت یادگردیده، نه‌گناه آن، گرچه برخی محققان از روی ظاهر این جمله تصور کرده‌اند گوشتخواری در آئین زردشت گناه است!

القاب دیگر ضحاك

درشاهنامه‌های دیگر غیر از شاهنامه فردوسی اشارات دیگری به‌نام واقعی‌تر ضحاك رفته:

درکتاب غرراخبار ملوك‌الفرس نام اوچنین آمده:

«الضحاك الحمیری المسمی بالفارسیه، بیوراسف من‌ارض‌الیمن»

یعنی ضحاك حمیری که بفارسی بیوراسف نامیده میشود، ازسرزمین یمن... برای حمیری دراین کتاب اعراب گذاشته نشده ولی زیرنویس فرانسهٔ آن چنین است:

Himyari

بنابراین میتوان آنرا حمیری یا حیمیری خواند و اگر قبول کنیم که حکومت ضحاك پس از حمیر بوده، این نام چقدر با حمورابی نزدیك است!

همین جمله اخیر وتمام نقل‌قولهای دیگر نشان میدهدکه او اسمی داشته است اما بفارسی، «بیوراسب» نامیده میشد، و این دلایل را برای رد نظر آنانکه او را ایرانی میدانند، کافی میدانم.

برخی از تاریخ‌نویسان او را یمنی دانسته‌اند، **ابوریحان** او را ضحاك‌بن علوان میخواند و پادشاهان حمیر را درسلسله پادشاهان یمن آورده، اما همانطورکه نخست‌اشاره کردم از نظر ایرانیان، او ازدشت **سواران نیزه‌گذار** آمده بود، خواه یمن خواه‌عربستان وخواه بابل.

اما در شاهنامه تمام اشارات جغرافیائی این داستان بخصوص درجنگ فریدون با او به‌بین‌النهرین و اروند رود است وسندی براین است‌که بیوراسب همان قوم بابل یا حکومت بابل است ودراین نامه مقصود من از ضحاك یا بابل یا تازی، همانا دشمنی است که از جانب جنوب غربی بایران حمله میکرده، اگرچه اورا با نامهای گوناگون بنامم.

ماردوش

دربارهٔ مارهای شانهٔ ضحاك، شاهنامه‌نویسان ایرانی دو روش پیش گرفته‌اند.

نخست آنانکه مانندهٔ فردوسی فقط روایت را نقل‌کرده‌اند،

دیگر آنانکه خواسته‌اند، این پدیده عجیب را از نظر منطقی تفسیرکنند.

جملهٔ تاریخ بلعمی را در اینمورد دیدیم، صاحب غرر نیز دراینمورد میگوید:

«وذکرالطبری فی‌التاریخ، ان‌اکثر اهل‌الکتب یقولون ان‌الذی ظهر بمنکبینه‌کان لحمتین طویلتین، کل واحد منها کرأس‌الثعبان»

یعنی طبری در تاریخ (خود) میگوید، که بیشتر اهل کتاب میگویند، اوکسی‌است که برشانه‌هایش دوگوشت طویل ظاهر شده بودکه هرکدام ازآن مانندهٔ سرماری بود.

ابوریحان بیرونی بین این نویسندگان، از همه بیشتر منطقی فکر میکرده است.[1] او به‌تحقیقاتی دراین‌باره پرداخته،که آیا ممکن است، ماریا گوشت طویلی برشانهٔ کسی بروید:

«نیز در دومار ضحاك بیوراسپ گفته‌اند که این دومار در شانهٔ ضحاك ظاهر بودند و خوراك آنها مغز دماغ مردم بود و نیز گفته‌اند که دوزخم(۲) بود که بسیار درد میگرفت و برای اینکه درد آنها آرامش و تخفیف یابد دماغ آدمی را باید بدان زخمها مالید.

اما عقیده ما درباره این دو مار این است که بسیار چیز شگفت‌آوری بود و اگرچه امکان دارد ولی خیلی دور است، زیرا برخی از حیوانات از گوشت عمل می‌آیند و شپش نیز از گوشت تولید میشود و همچنین حیوانات دیگری، و برخی حیوانات هستند که با آنکه به کمال موعود خود رسیده‌اند از جایگاه اولی خویش بیرون نمی‌آیند. چنانکه حکایت‌شد، در بلاد هند حیوانی است که از فرج مادرش سر خود را بیرون می‌آورد و بچریدن علف مشغول میشود و باز بشکم مادر خود فرو میرود (مقصود کانگورو است که در استرالیا است و بینندگان آن زمان کیسه محل رشد کودك را فرج مادر او تصور کرده‌اند) و تاهنگامیکه نیرومند نشده و از خود اطمینان نیافته که در پس روی و پیش‌روی مادر خود بدود از شکم او کاملا بیرون نمی‌آید...

و نمیشود این مطلب را انکار نمود زیرا مشاهده شده است که حیوانات از اشیاء دیگری نیزمتولد میشوند، چنانکه ابوعثمان جاحظ حکایت میکند که در عکبرا گلی دیدم که نیمی از آن، جرد(حشره‌ایست) شده بود و نیم دیگر همانطور باقی مانده بود وهنوز حیوان نشده بود.

نیز ازموهائی که با پیاز خود ازگوشت بیرون می‌آید چون آنرا در آب ویا جاهای نمناك در فصل تابستان بگذاریم وسه هفته یا کمتر طول بکشد، ما رازآن تولید میشود وجماعتی درگرگان‌مرا حکایت نمودندکه بعینه همین مطلب را درآنجادیدند[3]..»

وبطوریکه دیده شد، ابوریحان کوشش کرده است تا ببینند آیا میتوان جریان

۱ــ و آنانکه گمان میکنند نویسندگان‌ومحققان ایرانی، بایستی شیوه تحقیق را از اروپائیان فراگیرند بدنیست یکبار دیگر آثار او را بخوانند.

۲ــ زخم واژهٔ ایرانی وبمعنی ضربه است، و بعدها بمرور معنی ریش و جراحت راگرفت، اما در ترجمهٔ کتاب اینچنین آمده.

۳ــ ترجمه آثارالباقیه صفحه ۲۹۸

دومار ضحاك را به‌واقعیات وطبیعت نزدیك کرد، یا نه ولی خود گفته است که **بسیار دور است**»

من از روانشاد پدر خود شنیدم که شاید مملکت ضحاك از قبیلهٔ مارپرستان بوده ودردوطرف تخت خود دومارنگاه می‌داشته است که واقعاً خوراك آنها مغز مردمان بوده وبمرور، درافسانه‌ها، آن‌دومار بشانه‌های وی منتقل شده است.

درنامهٔ بسیار کوتاهی که بنام «**تاریخ ارمنستان**» به‌ترجمهٔ ***ابرام واسپیان*** ازتاریخ **موسی‌خورن** درروزنامه افق اراك درسال ۱۳۳۱ منتشر شده، مبارزه واهاگن با اژدها را اینطور آورده است که:

«او (واهاگن) در جنگهای خونین برضد **آژدهاها** (بصورت جمع) شرکت نمود وآنانرا مغلوب گردانید وازاینرو ملقب به «**ویشا پاکاق**» یعنی کشنده ومغلوب کنندهٔ آژداها گردید (البته مقصود جنگی است که با پادشاه مارستان نموده‌اند)...» که اونیز تصوری نظیر تصور پدر مرا داشته است یا بر عکس.

امروز با استفاده ازاصول زبانشناسی وافسانه‌شناسی معلوم شده است که **واهاگن**، صورت دگرگون شده، **وریترهٔهن** است که در فصل **اژدها** از آن یاد کردم. اما ارمن‌ها که معنی آنرا فراموش کرده‌اند مجدداً باو لقبی داده‌اند که از حسن بخت تقریباً همان معنی نخستین را میدهد. واژدها نیز دراین افسانه همان «**اژی**» یا «**اهی**» است. نه قبیله مارپرست یا مارستان به‌تصور ابرام واساپیان.

اما پس از مرور همهٔ این نظرات با توجه به‌فصل اژدهای این کتاب نظرمن در مورد مارهای ضحاك چنین است:

اگر قبول کنیم که ایرانیان، **غارتگران** بابلی را ازنقطه نظر قتل وغارت وآتش سوزی (که هنوز برتپه‌های باستانی ایران آثارش به‌جا است وسکوت دوهزار ساله را برایرانشهر حکمفرما نموده) ونیز ایذاء مردمان، به‌**اژی**، یعنی کوه آتشفشان تشبیه کرده‌اند. احتمالا نام آنان یا یکی ازآنان نیز، که شبیه به‌دهاك یا ضحاك بوده به‌اژی اضافه شده است وازآن پس اژی دهاك، (یعنی دهاکی که در خونخواری چون اژی است) نیز بجای اژی بکاررفته، زیرا تا آنجا که من میدانم درودا، همیشه «**اهی**» بصورت تنها برای آتشفشان بکار رفته و پسوند «**دهاك**» را باخود نداشته است اما در ایرانزمین بیشتر اژی وگاه اژی **دهاك** آمده، و «**اژی‌دهاك**» صورت اخیر کلمه است با توجه به‌علتی که بیان گردید.

بهترین دلیل این مدعا را دراوستا وشاهنامه، یافته‌ام، در **زامیادیشت** فقره ۳۷ نبرد فریدون آریائی، با «**اژی‌دهاك**» سه‌پوزه وسه کله وشش چشم وهزار دستان آمده اما درهمان یشت فقره ۴۰ که قبلا دربخش مربوط به‌اژدها یاد کرده شد، نبرد گرشاسب، با

«**اژی**» شاخدار آمده است:

«که اسبها را فرومیبرد، مردمان را فرومیبرد، آن اژی زهرآلود زرد رنگ را که از او زهر ازشکم بینی و گردن روان بود که از اوزهر ببلندی یك ارش روان بود که براوگرشاسب دردیگ فلزی خوراك نیمروز میپخت، این زیانکار ازگرما، تافته عرق کرد، اززیر دیگ بجست وآب جوشان فروریخت، گرشاسب دلیر را هراس فرا گرفته خود را کنار کشید.»

می‌بینیم که چنین موجودی که «**اژی**» نامیده شده نمیتواند ضحاك بوده باشد، اما درقسمتهای دیگر اوستا هنگامیکه ازنبرد فریدون با «**اژی دهاك**» سخن میرود، همواره این آرزو نیز همراه است که فریدون بتواند شهرنازوارنواز را که بهترین زنان آریائی وبهترین مادران‌اند، ازچنگ اونجات دهد، والبته چنین اژی‌دهاکی که زن دارد، نمیتواند «اژی» آتشفشان بوده باشد، با توجه به‌صورتگری بسیار جالبی که در جدال گرشاسب با آتشفشان شده.

درشاهنامه نیز، بویژه در گفتگوی فریدون با شهرنواز وارنواز، ضحاك با لقب «**اژدهافش**» یا «مانندهٔ اژدها» نامیده میشود.

اما اژدها بمعنی فرمانروای خونخوار ومردم آزاربرای افراسیاب تورانی هم دو بار درشاهنامه آمده، یکی درپندهائی که رستم به‌پیران میدهد واورا ترغیب به‌آمدن، بایران میکند:

مگر گفتم این خاك بیداد وشوم　　گذاری بیائی به آباد بوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر　　جوان و نوازنده و خوب چهر
چنین زندگانی ندارد بها　　که باشد سراندر دم **اژدها**

که گرچه مقصود از اژدها دراین شعر **افراسیاب** است، اما بازهم به«دم» اژدها اشاره رفته.

دیگر بار درنامه‌ای که سیاوش بکاوس مینویسد وخود را ناگزیر از رفتن بنزد فراسیاب می‌بیند:

ز شادی مبادا دل او رها　　شدم من ز غم در دم **اژدها**

باز این صفت برای پشنگ تورانی آمده است، آنجا که سواری از ایرانیان توصیف‌اورا برای کیخسرو میکند، در جنگ کیخسرو با **شیده**، پسر افراسیاب:

تو گوئی یکی **اژدهای** دژم　　همی سوخت خواهد جهانرابه‌دم

این صفت «اژدها» » از بابت زورآوری حتی برای پهلوانان ایرانی نیز بکاررفته: برای کیخسرو درجنگ باشیده پسر افراسیاب، آنجا که شیده برای رهائی از چنگ کیخسرو با خود می‌اندیشد:

بدین چاره گر زو نیابم رها شوم بی گمان در دم **اژدها**

برای زواره برادر رستم:

سوی میسره، نامبردار شیر زواره که بد **اژدهای** دلیر

یا :

بیامد بسان یکی **اژدها** کزو شیر گفتی نیابد رها

یا :

ببزم اندرون آسمان وفا است به‌رزم‌اندرون‌نیز‌چنگ‌**اژدها**است

وبالاخره این صفت حتی برای رخش رستم نیز در داستان جنگ رستم واکوان دیو آمده است:

برون شد به‌نخجیر، چون‌نره‌شیر کمندی بدست، **اژدهائی بزیر**

وتمام این شواهد، چاره‌ای باقی نمی‌گذارد که قبول کنیم «اژدها» صفتی برای ضحاك، یا قوم بابل بوده است.

و تکرار و تاکید میکنم که در میان اینهمه صفت «**اژدها**» که برای پهلوانان آمده درهیچکدام پسوند «**فش**» بمعنی «وش» و «ماننده» بکار نرفته مگر سه‌بار آنهم فقط برای ضحاك:

کی **اژدها فش** بیامد چوباد بایران زمین تاج بر سر نهاد

یا :

بباید شما را کنون گفت راست که آن بی‌بها**اژدهافش**کجااست؟

یا :

بایوان ضحاك بردند شان بدان **اژدها فش** سپردندشان

جالب اینست که **اسدی توسی** نیز در گرشاسبنامه، ضحاك را **مارفش** می‌خواند:

بیامد فریدون به شاهنشهی وزان **مار فش** کرد گیتی‌تهی

اما درهمان زمانها که فریدون، یعنی «**نژاد آریا**» بر بابلیان پیروز میشوند، و پادشاهی اژی‌دهاك، یعنی حکمران بابلی یا تازی بردست ایرانیان شکسته میشود،آتشفشان **دماوند**، یا آتشفشانی دیگر نیز ازجنب وجوش باز میماند، واین دو افسانه با یکدیگر می‌آمیزد وبدینصورت درمی‌آید که «**اژی‌دهاك**» تازی بردست فریدون یا گرشاسب در دماوند کوه، سرنگون بزنجیر کشیده شده.

وازآنجا که آریائیان به‌تجربه دریافته بودند که «**اژی**» ممکنست مجدداً بیدار شود، این افسانه مذهبی نیز پدید آمد که «**اژی‌دهاك**» در رستخیز بند را پاره خواهد کرد تا به‌آزار مردمان وتخریب جهان بپردازد و**گرشاسب** نیز که **بخواست اهورامزدا**

بیمرگی یافته، برخواهد خاست تا او را بکشد[1].

۱ـ دل‌انگیزترین موضوعی که در این مورد با آن مواجه شده‌ام مربوط به‌سه‌خاطره است با فاصلهٔ زمانی ۳۵ سال.

خاطره نخست آنکه در دوران کودکی، با چندتن از کودکان به‌گردش بیرون آمدیم وتفرج کنان ازخیابان «سینا»ی تهران تا میدان باغشاه رفتیم. واز جمله دیدنیهای شگفتی که در آن زمان جلب توجهمان را کرد هشت مجسمه شیراطراف آن میدان، ومجسمه‌ای در میان آن بود.

دختر بیسواد روستائی که شغل خدمتکاری داشت واونیز برای نخستین‌بار آنهمه عجائب را می‌دید. با دیدن مجسمه گفت: این مجسمه «فریدون» است که «اژدهار» را می‌کشد!

سی‌سال بعد یعنی دوسال پس ازآنکه مطالب این بخش‌را نوشته بودم، در بحبوحهٔ انقلاب‌ایران که همهٔ مجسمه‌های رژیم پهلوی را در میدانها سرنگون کرده بودند، با تاکسی ازمیدان باغشاه می‌گذشتم. رانندهٔ تاکسی که نشان می‌داد اوهم بیسواد است، با دیدن مجسمهٔ میدان گفت: چطور شد که مجسمهٔ«گرشاسب» را پائین نکشیده‌اند؟!... ومن مات ومبهوت ازعظمت این واقعه، که روستائیان و عامیان ایران، دوروایت شاهنامه واوستا را باین صداقت در ضمیر خویش حفـظ می‌کنند، چندی بعد برا ی‌آنکه افسانه «پادشاه وسه پسر» را که همان افسانهٔ تقسیم جهان آریائی است ازیك‌مرد پنجاه ساله بپرسم در مورد اهمیت افسانه‌ها همین جریان را برایش تعریف کردم هنگامیکه به‌موضوع مجسمه رسیدم بلافاصله گفت مجسمهٔ «بهرام» را می‌گوئی؟ من که حیرت‌زده از اینهمه عظمت، که او افسانه‌های آریائی قبل از زردشت را بخاطر می‌آورد، پرسیدم: که؟.اوکه‌تصور می‌کرد اشتباه کرده است گفت: بهرام‌گور؟ گفتم نه همان بهرام، ووی پاسخ داد میدانستم مجسمهٔ بهرام اشت، اما گمان بردم اشتباه می‌کنم! (به‌افسانه مبارزه وریتره‌هن= بهرام با اهی توجه‌کنید!)

متاسفانه افسانه‌های ساختگی تلویزیون اینهمه همبستگی را از بین می‌برد، اما برای آنکـه روشن شود رابطه فریدون وسام وگرشاسب که بدان اشاره کردم و درحقیقت بین مردمان ایرنشهر نیز معروف است تا چه‌اندازه درکتاب بن دهش‌توصیف شده به‌نقل بندهای ۱۵ تا ۲۲ زند وهومن یسن از فرهنگ نامهای اوستا می‌پردازیم:

«آشموغ ازراه‌کین، دسترس به‌آن‌کوه دماوند یابد، که به‌جانب بیوراسب باشد و هرزه‌درائی کند: «کنون نه‌هزارسال است‌که فریدون زنده نباشد. چرا این بند را نگسلی وبرنخیزی، چون این جهان پر ازمردم است که آنان را از چینه‌ای که جم ساخت برآورده‌اند»

پس آن آشموغ چنین هرزه درائی کند: ازآنجاکه اژی‌دهاك از بیم‌آنکه مبادا فریدون به‌کالبد مینوی فریدون پیش او بایستد نخست بند را نگسلد تنوره بکشد.... و آن آشموغ را دردم فروبرد، اندرجهان گریز زند وگناه کند وگناهان بزرگ بیشماری از او سرزند، از مردم وگاووگوسپند ودیگر آفریدگان اورمزد سه یك را دوباره هیرو؟ کند آب وآتش ورستنی‌ها را زیان رساند و گناه‌گران کند.

پس آب وآتش ورستنی‌ها به‌دادخواهی پیش اورمزد خدا می‌روند، دادخواهی‌کنند که: «فریدون را باززنده‌کن، تا اژدی‌دهاك را بکشد، چه اگر توای اورمزد، این نکنی، ما به‌گیتی نشاییم بود، آتش گوید که: «نیفزایم» وآب گوید که: «روان نشوم» پس من اورمزد دادار به سروش، ونیروسنگ گویم که «تن گرساسپ پسرسام را به‌جنبان تا برخیزد» و پس‌سروش ونیروسنگ ایزد به‌کرساسب (گرشاسب) شوند وسه‌بار بانگ کنند، وچهارم بار سام پیروزمندانه برخیزد وبا آژی‌دهاك روبرو شود، او سخنی ازش نشنود، اوگرز پیروزگر را به‌سرش بکوبد، وزند، وکشد» زند وهومن یسن صفحات ۷۱ـ۷۵ در نهم بندهای ۱۵ تا ۲۲ اعلام اوستا

مارهای دوش ضحاك

ازآنجا که باستانشناسی نشان داده است که دوران تسلط تا زیان شاید بیش‌ازیکهزار سال بوده است موردی برای افسانه‌های دیگر هم پیش آمد:

اژی سه‌پوزه

در این زمانها یا زمانهای پیش احتمالا کوه آتشفشانی که سه‌قله آن در حال فوران بوده است در ایرانزمین شعله می‌کشیده، شاید مصادف با سالها یا قرنهای اولیه تسلط تازیان.

این آتشفشان میتواند فی‌المثل آتشفشان"بزمان"بوده باشد، با دوقلهٔ کوچك‌نزدیك آن، یا هرسه قلهٔ نزدیك بهمدیگری که بتوان تصور آنرا کرد.

واین همانست که در روایات مذهبی با نام «اژی‌دهاك سه‌پوزه» ازآن یاد گردیده ودراوستا بارها باهمین نام یادکرده میشود:

این یکی ازشواهد آنست از زامیادیشت:

«دومین بافر بگسست، آن فرجمشید فرجم پسر ویونگهان به‌پیکر مرغ وارغن بیرون شتافت، این فررا پسرخاندان آبتین، فریدون برگرفت، چنان که او در میان مردمان پیروزمند، پیروزمند ترین بود بجز زردشت.
که اژی‌دهاك سه پوزه، سه‌کله، شش چشم هزاردستان را شکست داد، این دروغ بسیار قوی دیوآسای خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن برضدجهان مادی بیافرید از برای فنای جهان»

واگر بمرور، اژی بصورت مار درآمد، ضحاك هم‌که تشبیه به‌اژی وبالنتیجه مار شده بود، دومار دیگر نیز در دوطرف خودداشت که اشاره به‌کوه آتشفشانی است که در دوسوی خود، دودهانهٔ کوچکتر دارد که آنهم هم‌چون اژی میانین (که بضحاك تشبیه شده بود) مردم خوار بودند.

هنوز هم مردمان، کسی را که مثلا زیاد بخورد، خوك یا گاو می‌نامند، یاکسی‌را که ازشعور کمتری برخوردار باشد، خرمیگویند، موذیان را روباه، بدجنسها را عقرب میگویند، وبهمین دلیل شاه بابل را اژی واژی‌دهاك نامیدند که مانند آن اژی که دواژی دیگر در طرفین دارد مردم خواروسفاك وبیرحم ونابود کنندهٔ جهان است.

قربانی ایرانیان

در بخش سوم کتاب ذکر کردم که مردمان اولیه برای خشنودی آتشفشان گاوو گوسفند نثار میکردند وهنوز هم درافسانه‌هائی که بازمیگویند چنین است.

اما بابلیان بگفتهٔ رایزن ابلیس صفت، هرروز برای آتشفشانهای زنده **دوجوان ایرانی** را هدیه می‌داده‌اند، واگرچنین بوده باشد افسانه مغز سرجوانان آریائی‌به‌حقیقت می‌پیوندد منتهی صورت این داستان قدری تغییر می‌یابد وآن چنینست که در نظر آریائیان، **ضحاك پادشاه تازی یا بابلی در حکم، اژی‌دهاك بزرگ است و دو آتشفشان در حال فوران، مارهای کوچکی هستند که در ستمگری از او کمترند و بدستور او، یعنی پادشاه بابل هر روز دوجوان را فدیه میگیرند.**

قربانی جوانان ایرانی بسیار بسیار بیش ازدوتن در یکروز بوده است، زیرا که **قربانی دوجوان دریکروز درکشور پهناوری چون ایران**ــ نباید بدانجا بکشد که مرز را ازجوانان تهی‌گرداند، اما ازآنجا که این قربانی کم‌کم بصورت قربانی برای مارهای دوش ضحاك درآمد، تعداد آنهم به‌رقم معقول دوجوان در یك روز کاهش یافت.

احتمال قوی اینست که در زمان حکمرانی بابلیان دوآتشفشان در ایران فعالیت داشته است، و از آنجا که ایرانیان وجود دو اژدها را، از نکبتهای دوران پادشاهی آنان بحساب می‌آورده‌اند، آن دو اژدها را که در ستمگری کمتر از«اژی‌بابل»میدیده‌اند بعنوان دومار بر دوشهای او تمثیل کرده‌اند![1]

پادشاه بابلی که باستم ودروغ خود بنظر آنان. «دهندهٔ اژی» بوده بصورت«اژی دهاك» درآمده وصورت دیگرآن «ازیدهاك» درزبان سامیان بصورت «ضحاك» برگشته. وبا همین صورت بایران زمین بازآمده...

ضعف ایران

و حملهٔ بابلیان به‌ایرانزمین

دردورانی که آریائیان ازپادشاهان دورهٔ جمشید، که ضعف وفتور به‌ایران ویج وارد کرده بودند، بیزار شدند، ازهرگوشه وکنار شخصی برخاست وداعیه سلطنت بر آریائیان را کرد وایران ویج را آشوب فرا گرفت:

پدید آمد از هر سوئی خسروی　　　یکی نامجوئی ز هر پهلوی

ومیان این گردنکشان جنگ درگرفت:

سپه کرده و جنگ‌را ساخته　　　دل از مهر جمشید پرداخته

ودرهمین احوال ایرانیان که ازاوضاع درهم وآشفته مرزوبوم خود سیرگشته بودند، کوچ بطرف جنوب را تا حد بابل ادامه دادند.

۱ــ قربانی ایرانیان بردست ارمائیل و گرمائیل انجام می‌گرفته است که در همین بخش در پایان گفتار فرارنژادکرد راجع بدان سخن خواهم گفت.

یکا یک از ایران برآمد سپاه سوی تازیان برگرفتند راه

دروقایع سلطنت ایرج درباره «ایر» و «ایران» سخن خواهم گفت اما اینجا توضیح این نکته لازم مینماید که اگر ادعا کرده بودم وقایع این دورانها مربوط بهسلطنت وزندگی نژاد آریا است ونهایران، پس «ایران» دراین بیت چرا آمده:

«ایر» بمعنی آریائی است ودراین بیت جمع ایر، یعنی «ایران» درمقابل«تازیان» که جمع تازی وتازیك است آمده ومعنی «آریائیان» را میدهد، وفعل گرفتند در این بیت که جمع است وبرای جمع ایر آمده، ونیز شنیدند، که دربیت بعدی آمده مکمل دلیل است:

شنیدند، کانجا یکی مهتر است پر از هول، آن‌اژدهاپیکر است

وگرنه اگر مقصود «سپاه ایران» می‌بود، فعل بصورت مفرد «سوی تازیان‌برگرفت راه» می‌آمد.

سواران ایران همه شاه جوی نهادند یکسر به ضحاك روی

بشاهی براو آفرین خواندند ورا شاه ایرانزمین خواندند

برای آریائیان که قرنها وشاید هزاران سال تحت فرمان پادشاهان نیکوسیرت زیسته بودند زندگی بدون پادشاه، قابل تصور نبود، بنابراین درمسافرت بسوی جنوب، بدربار پادشاه بابل که دراوج اقتدار بود رفتند وبابلیان نیز ازهرج ومرج ایرانزمین استفاده کرده، بدین سرزمین روی آوردند، زیرا که اززمانهای دور، متاعهای‌گوناگون مانند فیروزه و عقیق وسنگهای دیگر تیرهای بلند برای سقف کاخها، میوه‌هاازایرانزمین ببابل میرفت و تصاحب چنین سرزمین پرنعمتی برای آنان بسیار دلپذیر بود.

کی اژدها فش بیامد چو باد بایرانزمین تاج بر سر نهاد

از ایران و از تازیان لشگری گزین کرد گردان هرکشوری

سوی تخت جمشید بنهاد روی چو انگشتری کرد گیتی بروی

چو جمشید را، بخت شد کندرو به تنگ آوریدش جهاندار نو

برفت و بدو داد تخت و کلاه بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه

نهان گشت و گیتی براوشد سیاه سپردش بضحاك تخت و کلاه

یکی ازاین دوبیت اخیرالحاقی بنظر میرسد ودرشاهنامه‌ایکه من دارم چنین است، اما ابیات دیگر نشان میدهد که بابلیان تا پایتخت آریائیان پیش‌رفته‌اند در حالیکه باستانشناسان هنوز آثار حمله آنانرا تا حوالی همدان بررسی کرده‌اند، اما من با ایمان بهروایت شاهنامه معتقدم که این پیشروی لااقل تا شمال خراسان امروز وجنوب‌خوارزم صورت گرفته است.

واما این اشعار درمورد جمشید قابل تأمل است:

چو صد سالش اندرجهان کس ندید　　ز چشم همه مردمان نا پدید
صدم سال، روزی بدریای چین　　پدید آمد آن شاه ناپاك دین
چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ　　یکایك ندادش زمانی درنگ
به اره مر او را بدونیم کرد　　جهانرا از او پاك[1]، بی‌بیم کرد

بابلیان پس ازیك قرن مندرج درشاهنامه وشاید چندین قرن واقعی، آخـرین بازماندگان پادشاهان آریائی را که بسوی چین گریخته بودند دستگیر میکنند وجمشید را با اره نیمه میکنند.

چین دراین روایت و روایات دیگر ایرانی، چین امروزی نیست، بلکه سرزمینی است که از تورانزمین بسوی مشرق امتداد دارد ومسکن اصلی نژاد زرد است وتقریباً تا مجاورت چین واقعی وبطرف شمال در صحراهای آسیای مرکزی کشیده میشود.

سرزمینی که امروز چین نامیده میشود در ادبیات ایران، به «ماچین» ملقب بوده است:

خوشا مرز ایران وایرانزمین　　که یك شهر آن به‌زماچین‌وچین

روایات مذهبی ایران دراینمورد باروایت شاهنامه مطابقت کلی ندارد.

براساس روایات پهلوی اخیر برادر جمشید بنام سپی‌تور (که دراوستا بنام اسپی تیوره ازاویاد شده وبه‌نسبت اوبا جمشید اشاره نمیرود) پس از یکصد سال جمشید را با جمك خواهر همزادش در کنار دریای چین در حالیکه در درختی پنهان شده بود با اره‌ای استخوانی که هزار دندانه دارد ازمیان میبرد.

رمز بزرگ

بزرگترین رمز نیمه شدن جمشید اینست که ممالك آریائی ازرودی در نزدیکی چین که شاید یکی از رودهای سیر دریا یا آمودریا یارودی در زابلستان بوده باشد، بدو نیمه شد نیمی ازآن که درقسمت جنوب واقع بود تحت استیلای بابلیان قرار گرفت ونیمهٔ دیگر بردست یك‌آریائی یا قومی آریائی بنام «اسپی تیوره» باقی ماند.

کاوشهای باستانشناسی در تپه‌های باستانی ایرانزمین نشان خواهد دادکه درکدامین منطقه، خاکستر دوهزارساله برروی تپه‌ها نیست واینگونه تپه‌ها، همانا تپه‌هائی هستند که از ستم بابلیان درامان مانده است.[2]

۱ــ پاك یعنی کاملا ــ تمام، بتمامی

۲ــ فریاد... که سالها است فرهنگ و هنر و باستانشناسی را متوجه اهمیت بررسی‌باستانشناسی نیشابور بزرگ کرده‌ام وهنوز فقط به‌بازدید سطحی این مناطق اکتفا شده است.

اگر قرار باشد روایاتی که کلیه تاریخ نویسان ایرانی ومحققان اروپائی درمورد اره شدن جمشید نوشته‌اند وهیچکدام نتیجهٔ منطقی ازآن نگرفته‌اند، دراینجا گرد آورم بی‌اغراق شاید کتابی شود بنابراین مطلب را کوتاه میکنم.

همینقدر کافیست که ضحاکیان، پادشاهان آریائیان را که ازبین آنان گریخته بودند، ازبین می‌برند وسلطنتی همراه باجادو، بت‌پرستی، ستم، آزار، مردم کشی، اعدام، تازیانه ، آتش‌سوزی، درممالك جنوبی آریائی برقرار میکنند وهمین است که درروایات ایرانی همواره ازضحاك با نام «بیوراسب جادو» نام برده شده است (وخود نام«تازیانه» نشان تازی بودن آن است که هنوز بطور ساده ازآن میگذریم) در شاهنامه پادشاهی ضحاك برایران، پس ازکشته شدن جمشید، با این‌عنوان آغاز میشود:

پادشاهی ضحاك از هزار سال یکروز کم بود

دوران طولانی حکمرانی بابلیان برایرانزمین از دوجهت سمبلیك ومذهبی هزار سال قید شده.

جنبه سمبلیك آن‌که روشن است، اما روایات مذهبی ایرانی براینست که درهرهزار سال برجهان نوعی حکومت اهورائی یا اهریمنی برقرار خواهد بود.

واگر سلطنت پیشدادیان حدود هزارسال بود، سلطنت ضحاکیان نیز که در زمان چیرگی اهریمن برجهان حکمفرما است هزارسال است.

*

اما نمیدانم چرا برای ضحاك یکروزکمتر از هزار سال، مدت سلطنت آمد، و این قطعاً رازی است که هنوز من بدان دست نیافته‌ام.

شهر ناز و ارنواز

پس از تسلط ضحاك برایران‌زمین و رواج آئین دیوان، و ستم برفرزانگان و

در تابستان سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۶ باستانشناسان را به‌منطقه ریوند نیشابور و منطقه آتشکده برزین مهر رهنمود شدم، معلوم گردید که از تپهٔ باستانی «میدان» واقع در بخش سرولایت نیشابور که دارای قدمتی تا پیش از تاریخ است، و در جای دیگر نیز از آن یادکردم، گمانه‌برداری علمی شده! و دستگاههای باستانشناسی ایران، از این گمانه زنی اطلاعی ندارند.. چه کسی این گمانه را زده است؟

یکبار دیگر توجه باستانشناسی را باین مساله مهم جلب میکنم.

ما نصیحت بجای خود کردیم — روزگاری در این بسر بردیم
گر نیامد بگوش رغبت کس — بر رسولان بلاغ باشد و بس

یا، بر حریفان پیام باشد و بس....

هنرمندان در دورانی که:

شده بربدی دست دیوان دراز — ز نیکی نبودی سخن جز براز

اخبار زیادی از دوران تسلط هزارساله بما نرسیده است غیر از دو سه خبرکوتاه که نخستین آن اینست:

دوپاکیزه از خانهٔ جم شید — برون آوریدند، لرزا نچو بید
که جمشید راهردوخواهر بدند — سر بانوانرا چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز — دگر ماهروئی بنام ارنواز
به ایوان ضحاك بردندشان — بدان اژدها فش سپردندشان

در مورد این دو زن افسانه‌های فراوانی پرداخته شده است تابدانجا که نجات آنان بر دست فریدون از حرمسرای ضحاك را با نبرد «وریتره‌هن» با «اهی» در روایات‌ودائی و آزاد کردن ابر و باد از دست اهی[1] یکی دانسته‌اند، در حالی که زمان فریدون زمانی بود که از افسانه پیدائی وریتره‌هن بسیار بسیار گذشته‌بود، آزادی ابر وباد، ازدودهای آتنشفشان از افسانه‌های پیشین آریائی است و در جای خود از آن سخن گفتم، اما اگر هم تصور دوری داشته باشیم که این افسانه پس از استقرار هندیان در سرزمین امروزی هند پیدا شده؛ آنقدر دور نیست، که درآن، دو دختر مبدل به ابر و باد گردند، عکس آن نیز صادق نیست زیرا در افسانه‌های هندی از زندانی شدن آنان سخن نرفته، اما در شاهنامه به صراحت چنین داستانی آمده، این دو دختر که خواهران جمشید نامیده میشوند، زنان آریائی بوده‌اند و یا لااقل یکی از آنان نمایندهٔ زنان آریائی‌اند که پس از جنگ و کشتار مردان بچنگ بابلیان درافتاده‌اند و اینطورکه معلوم است در تمام مدت حکمرانی بابلیان همواره زنان آریائی اسیرآنان بوده‌اند زیرا که زنان آریائی از بابت تناسب اندام و زیبائی و کدبانوگری و تربیت فرزند بردیگر زنان برتری داشته‌اند و همین موضوع بارها در یشت‌ها تکرار شده است.

اما بابلیان این زنان اسیر را مناسب با زندگی خویش بار می‌آوردند:

بپرورد شان از ره بد خوئی — بیاموختشان تنبل و جادوئی
بدین بود بنیاد ضحاك شوم — جهان شد مر اوراچویك‌مهرموم
ندانست خود جز بد آموختن — جز از غارت و کشتن و سوختن

تنبل، طلسم و جادو است و زنان ایرانی در خانه مردان بابلی بدآموخته شدند و به‌جادو (که دین ضحاك بود) روی‌آور گردیدند و زمان همی گذشت......

در پایان همین فصل این سه بیت نشانهٔ آن است:

۱ــ رجوع کنید به‌فرهنگ نام‌های اوستا، بخش فریدون

ز مردان جنگی یکی خواستی بکشتی، که بر دیو بر خاستی
یکی نامور دختر خوبروی بپرده در آن پاك بی گفتگوی
پرستنده کردیش بر پیش‌خویش نه رسم کئی بد نه آئین و کیش

یعنی مردان زورمندی را که یارای جنگ با دیوان را داشتند یا در سر، اندیشه، مبارزه با دیوان بابلی را می‌پروراندند میکشت و دختران آنها را پرستنده (خدمتگزار) خویش میکرد، که البته مقصود از اینکار تصاحب تن دختران بود، و همین روایت نشان میدهد که همهٔ زنان آریائی در خطر تصاحب از جانب بابلیان بوده‌اند، اما اساره به‌دونام ارنواز و شهرناز میتواند، اشاره به دو قبیلهٔ بزرگ‌آریائی بوده باشد که در داستان فریدون هم بدان اشاره خواهم کرد.

فرار نژاد کرد

در افسانه‌ها همچنین آمده که هرروز دو جوان را می‌کشتند و مغز سر آنان را به مارهای ضحاك میدادند.

در این زمان آشپزان ضحاك دو مرد گرانمایه پاکدامن بنامهای ارمایل وگرمایل بودند که، هرروز یکی از جوانانی را که بدست روزباتان[1] و دژخیمان به‌آشپزخانه وارد میشدند می‌کشتند و بجای مغز دیگری از مغز گوسفند استفاده میکردند بنابراین هر روز یك جوان از مرگ رهائی پیدا میکرد.

و اگرچه در همه شاهنامه‌ها از تعداد این آزادشدگان نامی برده نشده ولـی شاهنامه فردوسی میگوید که تعداد آنان دویست بوده.

از اینگونه هر ماهیان سی‌جوان ازیشان همی یافتندی روان
چو گردآمدندی‌ازایشان‌دویست بر آنسان که نشناختندی که‌کیست
خورشگربرایشان‌بزی‌چند ومیش بدادی و صحرا نهادیش پیش
کنون، کرداز‌آن‌تخمه دارد نژاد کز آباد بردل نیایدش یاد
بود خانه‌هاشان سراسر پلاس ندارند در دل ز یزدان هراس

این ممکنست اشاره بدان باشد که تیره‌ای از آریائیان یا جمعی ازآنان، از ستم بابلیان به‌کوه و دشت گریخته‌اند که هنوز نیز در بیابان زندگی می‌کنند.

کردان هنوز جشنی بنام «جیژنه‌کوردی» دارند که در کردستان برگزار میشود و معتقدند که این روز نجات کردان از دست ضحاك بوده است.

۱ـ روزبان بمعنی جلاد و شکنجه‌گر و مأمور جلب و آزار اشخاص است.

در صفحه ۲۸ تقویم محلی کردی چنین میخوانیم:

«جیژنه کوردی: مرحوم استاد **نیکیتین** و استاد **مینورسکی** نیز باین جشن اشاره کرده‌اند و بعضی‌ها معتقدند که این جشن بیادگار و میمنت نجات ایرانیان ازظلم ضحاك است و در بعضی کتب، این جشن را از قول **موریر** که در ۳۱ اوت ۱۸۱۲ میلادی از **دماوند** (نزدیك تهران) گذشته و آنرا دیده است «عیدالکردی» میخوانند......»

نکته بسیار مهمی که فرار نژاد کرد را عقلا تائید میکند اینست که بافتن پارچه بترتیبی که بتواند، بصورت «چادر» برای زندگی کردن درآید، در دورانی است پس از خانه‌های اولیه.

بنابراین در صورتی که نژاد کرد، از ابتدای پیدائی خود بیابانگرد می‌بودنمی‌بایست بتواند، پارچه ببافد.

لباسهای زنان و مردان، آرایشها، آداب و رسوم کردان میتواند راه‌گشای خوبی در این تحقیقات بوده باشد، که تاکنون یکی از هزار از این تحقیقات انجام نشده و برجوانان کرد است که در این راه‌قدم بردارند، اما آنچه که در این پژوهش نباید فراموش شود، تحقیق در زندگی کردان خراسان است که در نواحی قوچان و بجنورد و نیشابورزندگی‌میکنند و خود را از نژاد «**گرمانی**» می‌دانند، وهمزمان با مهاجرت‌های آریائیان باین‌سوی مرز ایران‌زمین راندند.

و اگرچه نویسندگان کرد و جوانان این نژاد مراسم خود را متأثر ازآداب‌زردشتی میدانند، اما تا آنجا که تحقیقات من اجازهٔ داوری میدهد، آنان را متأثر از آئین‌های بسیار دورتر، حتی شاید دورتر از **مهرپرستی** نیز می‌بینم اما این تأثیر مانع آن نشده است که از زردشت، یا حتی اسلام، تأثیرات جدید نپذیرند.

«ندارند در دل ز یزدان هراس» در دورهٔ قبل از اسلام گفته شده و معلوم میدارد که درآنزمان هم، صددرصد تابع عقاید زردشتی زمان نبوده‌اند همچنانکه اکنون نیـــز نیستند!

ارمایل و گرمایل

شاهنامه ارمایل و گرمایل را آشپزان ایرانی ضحاك معرفی می‌کند اما در نامهٔ **شهرستانهای ایران** می‌خوانیم که در **پتشخوارگر** از سوی **ارمایل** یا از کوهیارانی که او برشهرهای آن‌ناحیه گماشته بود[1] بیست‌ویك شهر ساخته شد.

۱ـ در همین جمله است که از ۱۵ کوه آزیدهاك نام می‌رود که دماوند و سبلان دوکوه از آن ده کوه است.

ابوریحان بیرونی نیز ارمایل را حکمران ایرانی **دماوند** یا پتشخوارگر می‌نامد:

«....و گفته‌اند سبب اینکه در این شب آتش روشن می‌شود این است که چون ضحاك قرار گذاشته بود هر روز دو نفر بیاورند و برای ماری که به‌دوش او بود، دماغ آنها را غذا قرار دهند، و شخصی که موکل به‌این کار بود، پس از آمدن ضحاك به‌ایران **ازمائیل** نام داشت واین شخص موکل، یکی از این دو را آزاد می‌کرد، و توشه‌ای می‌بخشید و او را امر می‌کرد که‌به‌**جبل غربی دماوند** ساکن شود وبه‌آنجا برود وبرای خود خانه‌ای بسازد، ودرعوض این شخص که آزاد شده به‌دومار، **مغز قوچی** می‌خورانید و این دماغ را با دماغ یك نفردیگر که کشته می‌شد مخلوط می‌کرد وچون **فریدون** ضحاك را گرفت **ازمائیل** را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد. ازمائیل اشخاصی را که از قتل بازداشته بود، فریدون را اخبار کرد. و یك رسول از فریدون خواست که بکوه دماوند برود که تا حقیقت قضیه را به‌فریدون ارائه دهد. و چون ازمائیل به‌کوه دماوند رسید، آزاد شدگان را امرکرد که برپشت بام‌های خود هر یك آتشی بیفروزند تا شمارهٔ ایشان زیاد بنظر آید، و این واقعه در شب دهم بهمن‌ماه بود و فرستادهٔ فریدون گفت: چقدر خانواده‌ها که تو آزاد کردی! و از آنجا برگشت و فریدون را به‌آنچه دیده بود اخبار کرد و فریدون از شنیدن این واقعه خیلی مسرور شد. خود او به‌دماوند رفت و آزادشدگان رادید. سپس **ازمائیل** را جزو نزدیکان خود گردانید. و دماوند را تیول او کرد واورابه‌تختی زرین نشانید و نامش‌را **مسمغان** گذاشت[2]...»

چون واژه ترکیبی مس‌مغان، یعنی مه‌مغان یا بزرگ‌مغان است، تردیدی باقی نمی‌ماند که ازمائیل فرماندار پتشخوارگر یا مأمور دینی مقیم در نزدیکی کوه دماوند بوده است که بدستور حکمران بابلی جوانان را فدای دماوند می‌کرده است. و از آنجا که کردانی که به‌بیابان گریخته‌اند بیشتر در ناحیه **ماد** و **آذربایجان** زندگی می‌کنند می‌توان داوری کرد که **گرمایل** نیز نام حکمرانان یا روحانیان **منطقهٔ آتش‌فشان سبلان** یا سهند بوده است که با فدیه گوسفند کردان را رهائی بخشیده‌اند است.

اکنون با توجه به‌اینکه این‌دو فرماندار، (یا قبیلهٔ حکمران یا نژاد و نسل‌حکمرانان این دوناحیه) که ایرانی نیز بوده‌اند، بنا بدستور پادشاه بابل جوانان را فدای آتش‌فشان می‌کرده‌اند معلوم می‌شود که چرا در افسانه‌ها آن‌دو بصورت **آشپز ضحاك** درآمده‌اند.... آشپزان نیك‌مردی که در اواخر دوران پادشاهی بابلیان کمتر جوانان را فدامی‌کرده‌اند.

پس جوانان ایرانی که از نقاط مختلف ایران برای هدیه و فدیه به‌دماوند وسبلان یا سهند گسیل می‌شده‌اند زندگی یافته و در **همان اطراف** روزگار می‌گذرانیده‌اند و هنگام پیروزی آریائیان این واقعیت معلوم گردیده است.

۲ـ ترجمه آثار الباقیه ۲۹۷ ـ ۲۹۸

فریدون

سه بهره شدن نژاد آریا

اخبار سلطنت ضحاك بهمین دو سه مورد خلاصه میشود، و علت آن‌هم روشن است، زیرا که ستم و مردم‌کشی بابلیان اجازه نمی‌داد که مردمان ایرانشهر به‌چیزی دیگـر بپردازند، یا اینکه مردان ایرانی به‌ستم کشته می‌شدند، و زنان را توانائی ضبط تاریخ نبود.

در این قسمت شاهنامه، خواب هولناك ضحاك می‌آید که عیناً آنچه را که درآینده از قیام **فریدون** رخ خواهد داد، در رؤیا می‌بیند که البته معلوم است که مقصود از این رؤیا، ترسی بوده است که بابلیان از قیام بازماندگان نژاد آریا داشته‌اند.

در اینجا از یك موبد، بنام «**زیرك**» یاد میشود که بایستی در مورد او تحقیق‌کرد، اما من هنوز بدان دست نیافته‌ام، درهرصورت موبدان خواب ضحاك را تعبیر میکنند و او را از **آبتین** و **فریدون** و **گاوی** که فریدون را خواهد پرورد می‌آگاهانند، و اینهم اشاره بمواردی از زندگی آریائیان است که در همین فصل باز خواهم گفت.

ضحاك، کارآگهان به‌اطراف می‌فرستد تا «**آبتین**» و «**گاوپرمایه**» را که دایه فریدون بوده است به‌قتل رسانند و در اینجا شاهنامه وارد مبحث ولادت فریدون میشود، اما قبل ازآنکه باین مبحث وارد شوم لازم میدانم که معنای فریدون را بازنمایم.

فریدون **بزبان** اوستا **ثرایتون** **thraétaóna** خوانده میشود و این‌نام ازدوبهر تشکیل یافته و خلاصه شده است.

بخش نخست آن **thri** است به‌معنی عدد سه و همانست که امروز نیز بزبان‌انگلیسی **three** خوانده میشود.

بخش دوم آن **aétavanat** ***ائتونت*** است که بزبان اوستائی همانست که در زبان پهلوی «**ایتون**» و بزبان فارسی «**ایدون**» بمعنی «چنین» تلفظ میگردد.

و از آنجا که ثری به واك صدادار «**ای**» پایان می‌یابد، طبق قانونی که دراینگونه

اتصالات در زبانشناسی بررسی شده، در اتصال با aétavanat که خود، دو واك صدادار در ابتدا دارد (و این دو واك همانست که در تعریف بیوراسب نیز یادآور شدم) واك صدادار خود یعنی «ای» را از دست می‌دهد و این دو واژه بر روی‌هم به‌صورت thr[i] aétavanat در می‌آید که پس از سایش مختصر دیگری ت‌آخر آن می‌افتد و thraétaona خوانده میشود که معنی آن در اصل «سه ایدون» یا «سه اینچنین» میباشد.

وگرچه درستی این گفتار بروشنی آفتاب است و دانش زبانشناسی آنرا تائید میکند، اما تائیدی دیگری‌برآن‌اینستکه در زبان سانسکریت، فریدون ثریت‌هه thritaha خوانده میشود، در حالیکه عدد ۳ نیز در آن زبان ثریت thrita است و این نام در سانسکریت نیز نشانه سه بهرگی است و بررویهم، **فریدون بمعنی دورانی است که درآن، آریائیان به ۳ شاخه تقسیم گردیدند** و این تقسیم، پس از تسلط بابلیان یا تازیان صورت گرفته و به‌مهاجرت‌هائی که در دوره تابندگی نژاد آریا صورت میگرفت ارتباطی ندارد.

زیرا که درآن مهاجرت‌ها، آریائیان بدون‌آنکه بستگی خود را با اصل خود فراموش کنند، در دشتهای جنوبی بطرف سرزمین کنونی ایران پیش می‌آمدند. بار دیگر نیز گفتیم که اشاره داستان «ورجمکرد» باینکه، جمشید با اشارهٔ عصا و انگشتری زمین را بسوی نیمروز (جنوب) فراخ‌گردانید مؤید همین است در شاهنامه نیز بهمین صورت بیتی آمده که مهاجرت آریائیان را بسوی جنوب گزارش کرده است و آنرا تکرار میکنم که:

یکایك بر آمد از ایران سپاه   سوی تازیان برگرفتند راه

اما در این دوران نژاد آریا، به ۳جانب رخت برکشید و داستانش را خواهیم خواند.

دیگرآنکه اگر فریدون، شخصی بود، نام او می‌بایست در هردو زبان اوستائی و سانسکریت یکسان تلفظ شود. اما می‌بینیم که مفهوم آن در دو زبان یکسان است که حکایت از سه‌بهرگی می‌کند، نه نام او.

و «فریدون» دورانی است که در آن نژاد آریا به سه بهره میشود، آن را پانصد سال ذکرکرده‌اند که مقدار حقیقی آن به‌مقدار اسمیش نزدیك است، زیرا که در این داستان، به تاریخ مدون نزدیکتر میشویم و فضای مه‌آلودهٔ دورانها درآن روشن‌تر میشود.

شاهنامه پس از رؤیای هولناك ضحاك بدورانی وارد میشود که در آن فریدون، بدنیا می‌آید با عنوان:

گفتار اندر زادن فریدون از مادر

آبتین

موبدان در تعبیر خواب هولناك ضحاك او را از خطر جنبش و انقلاب نژاد آریا آگاهی دادند و او باقیماندهٔ مردان این قوم را از دم‌تیغ گذرانید که درداستانها، بصورت کشته شدن «**آبتین**» پدر فریدون درآمده است:

آبتین که در زبان اوستائی «آثویه» و بزبان سانسکریت «آپتیا» خوانده میشود بنا بروایت اوستا، دومین کسی بوده است که عصارهٔ **هوم** را گرفته و چون عصارهٔ هوم مشروبی الکلی مفرح و ملایم بوده است که در پزشکی نیز بکارگرفته میشده، باید او را دومین پزشک جامعه آریائی بحساب آورد، (که نخستین آن **ویونگهان**، پدر جمشید است.)

اما چنانکه «فریدون» شخص واحدی نیست، باری پدرش «آبتین» نیزنمیتواند فردی از افراد آریائی بوده باشد، بلکه او نیز قبیله‌ای یا قومی یا دورانی از زندگی این نژاد بحساب می‌آید، زیرا که گیاه **هوم** در همه نقاط سرزمین آریاها موجود نبوده و در اوستا به‌کوههائی که این گیاه را درخود داشته اشاره رفته است، اما از آنجا که آن نامها، با هیچکدام از نامهای امروزی مطابقت داده نشده[1] از ذکر آن صرفنظر میکنم، اما از همین‌جا معلوم میگردد که پرورش‌دهندگان هوم در نقاط مخصوصی بوده‌اند و شاید اینکه هوم، ۴بار، از طرف ۴ شخص آریائی، (**ویونگهان** پدر جمشید و **آثویه** پدر فریدون، و **اثرت** پدرگرشاسب و **پوروشسپ** پدر زردشت) فشرده‌شده اشاره‌باینستکه هوم، در ۴ منطقه از «آریاویج» بوسیلهٔ قبایلی که در آن کوهها اقامت داشته‌اند، شناخته شده است.

حرفهٔ پزشکی فریدون که در شاهنامه و اوستا بدان اشاره رفته متأثر از همین مورد است.

در فقره ۱۳۱ فروردین‌یشت، آنجا که فروهر درگذشتگان شتایش میشود چنین میخوانیم:

> «فروهر پاکدین فریدون از خاندان آبتین را می‌ستائیم، از برای مقاومت کردن برضد جـــرب و تب و لرزه تب (دو بیماری که در زمان حاضر با این نامها شناخته نمیشود haeza و Vávarshá) و از برای مقاومت‌کردن برضد آزمار ۲»

۱ـ برای آگاهی بیشتر در این مورد به **زامیاد یشت** از جلد دوم یشت‌ها وحواشی آن درصفحه ۲۳۳ به‌بعد مراجعه کنید.

۲ـ همین عبارت که آز برای مار بکاررفته می‌تواند نشانهٔ آز آتش‌فشان برای گرفتن فدیه بوده باشد.

بلعمی نیز میگوید، نخست پادشاهی‌که در نجوم نگریست، او بود و درعلم طب نیز رنج برد وتریاق او بساخت.[1]

درکشته شدن آبتین بردست روزبانان ضحاك دوروایت درشاهنامه هست.

یکی کشته شدنش ودیگری روایتی که فرانك، مادر فریدون برای اونقل میکند که هر دو مکمل هم‌اند.

روایت نخست:

فریدون که بودش پدر، آبتین　　شده تنگ، برآبتین برزمین
گریزان و از خویشتن گشته‌سیر　　برآویخت ناگاه در کام شیر
از آن روز بانان ناپاك مرد　　تنی چند، روزی بدو باز خورد
گرفتند و بردند، بسته چو یوز　　بر او بر سر آورد، ضحاك،روز

ضحاك‌که از انقلاب آریائیان در اضطراب‌است، دستور میدهد‌که باقیماندهٔ مردان آریائی را نیز از دم تیغ بگذرانند.

اما روایت دوم زمانیست‌که فریدون، نژاد خود را از مادر می‌پرسد و او پاسخ میدهد:

تو بشناس کز مرز ایرانزمین　　یکی مرد بد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود　　خردمند و گرد و بی‌آزار بود
ز تهمورث گرد بودش نژاد　　پدر بر پدر بر، همی داشت یاد
پدر بد ترا، مر مرا نیك شوی　　نبد روز، روشن مرا جز بدوی
بضحاك گفتش ستاره شمر　　که روز تو آرد فریدون بسر
چنان بد که ضحاك جادو پرست　　از ایران بجان تو یازید دست
از او من نهانت همی داشتم　　چه مایه ببد روز بگذاشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان　　فدا کرد پیش تو شیرین روان
ابر کتف ضحاك جادو دومار　　برست و بر آورد ز ایران دمار
سر بابت از مغز پرداختند　　همان اژدها را خورش ساختند

دراین ابیات چهار نکته درخور تامل هست.

نخست اشاره به‌بی‌آزاری آبتین‌که از ویژگیهای نژاد آریا بوده است وآریائیان بهمین دلیل خویش را «آزاده» می‌نامیدندکه درفصل «ایران وسلطنت ایرج» از آن بیشتر خواهم‌گفت.

دو دیگر اینکه آبتین «پدر برپدر برهمی داشت یاد».

---

۱ ــ بنقل از حاشیه صفحه ۱۵۲ از جلد دوم یشت‌ها

وگرچه در شاهنامه اشاره به پیشهٔ پزشگی آبتین نرفته است اما در همین مصرع این معنی با واژهٔ خردمند، بازخوانده میشود:

خردمند وگرد وبی‌آزار بود

ونیز باآنکه درشهنامه از اجداد آبتین نام برده نشده اما بموجب روایات مذهبی نسب آبتین، پس از هشت پشت به‌جمشید میرسد.

همین اشاره فردوسی که آبتین پدر برپدر را بیاد دارد وسلسله نسب او که دربن دهش آمده خود روشنگر اینست‌که درزمان ضحاك لااقل هشت سلسله یا هشت پشت برآریائیان گذشته است‌که خود نشان میدهد ضحاك نمیتواند یکنفر بوده باشد.

فریدون پسر **اثویه**، پسر **پورترا** (پورگاو)، پسر **سیاك‌ترا** (سیاه‌گاو)، پسر **گفرترا**، پسر **رماترا**، پسر **ونفرغشن**، پسر **جمشید**، پسر **ویونگهان**،که هربار آسپیان بعنوان پسر آنان تکرار شده مثل اسپیان پسر رماترا...

معلوم است که **سپیدگاو** لقب قبیله‌ای آریائی بوده است‌که دارای گاوان سپید بوده‌اند، زیرا ازاین القاب درجامعه آریائی بسیار معمول بوده است و زردشت که در اصل «**زرتوخشترا**» نامیده میشده بمعنای «دارای شتر زرد» است و «**سپیتامان**» که جد نهم زردشت بوده است معنای «دارندهٔ خانهٔ سپید» را دارد و نه‌تنها لقب زردشت، سپیتمان بوده، بلکه کلیهٔ افراد خانوادهٔ او سپیتمان نامیده می‌شده‌اند.

سدیگر مطلب بسیار مهمّ دراین اشعار، این مصرع است‌که:

«ازایران بجان تو یا زید دست»

ایران چنانکه پیش ازاین گفته شد دراین بیت جمع «**ایر**» است بمعنی آریائیان.

این اشاره بدانست که بابلیان ازبین قبایل آریائی، قبیله‌ای راکه بیش از همه، درحال انقلاب بوده است مورد حمله قرار می‌دهند، ولی آن قبیله (چنانکه بعداًخواهد آمد، به‌البرزکوه و هندوستان) فرار میکنند.

اما قبیله‌ای دیگر یا عده‌ای ازهمان قبیله‌که بانام اثویه وآبتین مشهور است از دم‌تیغ روزبانان ضحاك می‌گذرند، ویا آنکه مردان آن قبیله‌کشته میشوند، وزُنان، فرزندان خرد را با فرار به‌کوهها ازکشته شدن نجات میدهند.

مورد چهارم اینست‌که آبتین هم مانندهٔ دیگر مردان ایرانی، قربانی اژدها وکوه آتشفشان یا امیال ضحاك جادو میگردد.

درهرصورت فریدون‌زاده میشود:

خجسته فریدون ز مادر بزاد — جهانرا یکی دیگر آمد نهاد
ببالید بر سان سرو سهی — همی تافت زو فر شاهنشهی
جهانجوی بافر جمشید بود — بکردار تابنده خورشید بود
جهانرا چو باران ببایستگی — روان را چو دانش بشایستگی
بسر بر همی گشت گردان سپهر — شده رام با آفریدون بمهر

دراین اشعار، ازنهادی دیگر درجهان سخن میرودکه دربارهٔ آن در آینده سخن خواهم گفت[1] و از فرجمشید که به‌فریدون منتقل میشود.

در اوستا نیز انتقال فرازجمشید به‌فریدون چنین بیان شده.

«دومین‌بار فربگسست، آن فرجمشید، فرجم‌پسرویونگهان به‌پیکر مرغ«وارغن» بیرون شتافت، این فر را پسرخاندان اثویه فریدون، برگرفت.

چنانکه او در میان مردمان پیروزمندترین بود»

در مورد مرغ وارغن در فصلی دیگر گفتگو خواهم کرد[2] اما در شاهنامه پس‌ازاین ابیات ازبدنیا آمدن‌گاوی عجیب سخن میرودکه بعدها موقع فرارفرانك، دایهٔ فریدون میشود، نام این گاو درشاهنامه پرمایه است، که در دیگر نامه‌ها پرمایون و برمایون نیز آمده مثال از فرالاوی شاعر بزرگ همدورهٔ رودکی که از او بیش از سی بیت آنهم در فرهنگهای لغت وبعنوان شاهد واژه‌ها، باقی نمانده است:

ماده گاوان گله ات هر یك — شاه پرور بود چو پرمایون

اما شاهنامه درمورد این‌گاو عجیب چنین میگوید:

همان گاو، کش نام پرمایه بود — ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس‌نر — بهر موی بر، تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان — ستاره شناسان و هم موبدان
که کس درجهان‌گاوچونان‌ندید — نه از پیر سر کاردانان شنید

وپس از کشته شدن آبتین بردست روزبانان ضحاك فرانك، فریدون را درآغوش میکشد و:

دوان خسته دل گشته‌از روزگار — همی رفت گریان سوی مرغزار
کجا نامور گاو پرمایه بود — که بایسته برتنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار — خروشید و بارید خون درکنار
بدو گفت کاین کودك‌شیرخوار — ز من روزگاری بزنهار دار

۱ـ صفحه ۱۳۲ بخش مهرپرستی

۲ـ چند سخن کوتاه در پایان کتاب

پدر وارش از مادر اندر پذیر | از آن گاو نغزش بپرور به‌شیر
پرستندهٔ بیشه و گاو نغز | چنین داد پاسخ بدان پاك مغز
که چون بنده بر پیش فرزندتو | بباشم، پذیرندهٔ پند تو

فریدون سه‌سال با شیرگاو وپرمایه پرورده میشود وسرانجام فرانك بسوی مرد بازمیگردد ومیگوید:

که اندیشه‌ای در دلم ایزدی | فراز آمده است از ره بخردی
همی کرد بایدکزآن‌چاره نیست | که فرزندوشیرین‌روانم یکیست
ببرم پی از خاك جادوستان | شوم با پسر سوی هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه | مراین را برم سوی البرز کوه
چوگفت این‌سخن‌خوب‌رخ‌رابرد | ز بس داغ، او خون دل‌می‌سترد

وگروهی از بازماندگان و زنان آریائی برای فرار از ستم ضحاك بسوی البرز کوه می‌گریزندکه آخرین پناهگاه ایرانیان بشمار میرفت.

البرزکوه، کوه بلند افسانه‌ای است‌که باعتقاد ایرانیان باستان، جهان را دربر گرفته است وهمانست‌که پس از اسلام به‌کوه قاف مبدل شد، درافسانه‌های بعدی، البرز کوه را در سوی هندوستان می‌دانسته‌اند، بنابراین این ستم‌دیدگان، بدانسوی مهاجرت میکنند وفرزندان آریائی در دامان هندیان آریائی پرورش می‌یابند فرانك، فریدون را بمردی درویش وارسته که برفرازکوهی می‌زیست می‌سپارد تا او را بزرگ‌کند:

خبر شد بضحاك بد روزگار | از آن گاو پرمایه در مرغزار
بیامد بدان‌کینه چون‌پیل مست | مرآن گاو پرمایه را کرد پست
همه هرچه دیداندرو چار پای | بیفکند وزیشان بپرداخت جای
سبك سوی خان فریدون شتافت | فراوان پژوهید و کس رانیافت

این اشعار بخوبی نشان میدهدکه سپاهیان بابل درآخرین یورش خودچاپاریان قبایل آریائی را از بین بردند، اما بازماندگان آریائی قبلا خود را نجات داده بودند.

گاو

دربیان دوره تهمورث از اهمیت اسب وخروس وگاو دربین نژاد آریا سخن گفتم ومطلب مربوط به‌گاو را باین بحث محول کردم واگر بخواهم راجع بتقدس‌گاو واهمیت آن دربین آریائیان به‌بحث پردازم رشته سردراز دارد، بنابراین سعی میکنم به‌کوتاه سخنی دراینمورد بسنده‌کنم.

چنین بنظر میرسدکه آریائیان پس از اهلی‌کردن گاو، شیفتهٔ رفتار با وقار و شکوه این جانور شدند، زیراکه اوعلاوه بررفتار دلپذیرش، پناهگاه بسیار خوبی نیز

برای گوسفندان و حیوانات اهلی کوچکتر در مقابل حملهٔ گرگ وجانوران موذی بود.

گاو علاوه برآنکه بسیار مهربان بود تنها جانور اهلی بشمار میرفت‌که یارای مبارزه حتی باشیر نر را نیز داشت.

آریائیان ازاین حیوان، برای بارکشی نیز استفاده میکردند واولین گردونه‌ها نیز بااین جانور کشیده میشد، چنانکه هنوز درهندوستان مرسوم است. عزت این‌جانور بدانجا کشید که از ادرار او برای ضد عفونی‌کردن دست استفاده میکردند و پس از آن دست را با آب شستشو میدادند.

واین یکی از پیشرفته‌ترین مظاهر تمدن آریائی است‌که در زمانیکه داروهای ضد عفونی کننده موجود نبوده است بدینوسیله دستهای خود را سترون میکرده‌اند.

تقدس‌گاو دربین آریائیان به‌او لقب «اسفند» یعنی مقدس را داده بود و «گاو اسفند» یعنی گاومقدس‌که امروز به‌دام‌کوچکتری بنام «گوسفند» اطلاق میشود.

در روایات مذهبی نیز به«گاوشورون» یا روان جانوران، اشارات زیادی شده است که تفاسیر زیادی بهمراه دارد که از آنجمله یکی از آنان را از قول روانشاد پورداود شرح میدهم:

«گوشورون روان عمومی جانوران آفریدهٔ مزدا است و نیز ایزدی است کـــه نگاهبان چارپایان سودمند است، بموجب روایت بندهش نخستین آفریدهٔ مزدا، گاونر بود، اهریمن دیو آز و رنج وگرسنگی را برای آزار وگزند آن‌گماشت.

ورزا و (گاونر) ناتوان گردید وجان سپرد، هنگام مردن از هریك از اعضایش ۵۵ قسم‌گیاه درمان بخش بوجود آمد، آنچه از نطفهٔ آن، پاك وتوانا بود به‌کرهٔ ماه انتقال یافت و درآنجا تصفیه گردید واز آن یك جفت جاندار نرماده پدید گشت و از آنها ۲۸۲ جانور دیگر تولد یافت درهنگامیکه ورزا جان می‌سپرد روان آن از کالبدش بدرآمد وخروش برکشید که ای اهورامزداکجا است مردی که تو وعده آفریدن‌کردی؟کسی‌که آئین رستگاری ونجات آورد؟.

هر مزد در پاسخ گفت ای گوشورون، رنج تو از اهریمن‌است، آنگاه‌گوشورون بکرهٔ ستارگان رفت سپس بکرهٔ ماه درآمد پس ازآن بفلك خورشید شتافت، درآنجا هرمزد، فروهر زرتشت بدو نمود وگفت اینست‌آن‌کسی‌که خواهم آفرید وآئین نجات خواهد آورد، آنگاه گوشورون خشنود گشت و پذیرفت که وسیلهٔ تغذیه‌مخلوقات‌گردد.»

درمهریشت اوستا، درکرده ۲۲ میخوانیم‌که مهر، دارندهٔ دشتهای فراخ‌بکسانیکه از وی یاری بخواهند، یاری میکند واز یاری خواهندگان چنین نام می‌برد، شهریار مملکت، کدخدای ده، هر دونفر که بحمایت یکدیگر برخیزند، رئیس خانواده، هر پیرو آئین راستین که حقش پایمال‌شده، گله‌داری‌که نزد مهرشکایت برد، و نیزگاو...

«همچنین گاوی که بغنیمت برده شود باشتیاق گله خویش، او را بیاری میخواند: چه هنگام دلیرما، مهر دارنده دشتهای فراخ از پی‌تاخته، گله‌گاوان را نجات خواهدداد؟»

این مقدمات همه از بهرآن بود که اهمیت گاو درنزد آریائیان روشن شود، اما در بندهش پس از ذکر سلسله نسب فریدون، آمده است‌که ضحاك «پورترا» را بکشت وفریدون بانتقام او باگرزه‌ای گاو سر بجنگ ضحاك شتافت.

اگر قبول کنیم‌که پورترا بمعنی پورگاو (پسرگاو یا نخستین‌گاو[1]) نام یکی ازقبایل آریائی قبل از آبتین بوده، میتوانیم باورکنیم‌که «پورگاو» در داستانها، معکوس گردید، وبصورت «گاوپور» درآمده است وآنگاه «گاوپورمایه» و «گاو پورمایون» شده.

ابوریحان بیرونی نیز بگاوهای نژاد آریا چنین اشاره میکند:

چون فریدون ضحاك بیوراسب را از میان برد، گاوهای اثفیان راکه ضحاك در موقعی‌که او را محاصره‌کرده بود ونمیگذاشت اثفیان به‌آنها دسترسی داشته باشد، رها کرد و به‌لانهٔ او باز گردانید.

بنابراین معلوم میشودکه علاوه برقبیله یا سلسله‌ای‌که بانام آبتین معروف است قبیله یا سلسلهٔ قبلی هم‌که با نام «پورترا» مشهور است با ستم دشمنان آریائیان معدوم شده‌اند.

درهرصورت فریدون نژاد خود را از مادر میپرسد ومقدار زیادی ازگفتارهای این فصل را قبلا در بحث‌های پیشین آوردم اما یك نکته دیگر نیز درسخنان فرانك هست‌که درموقع بیان فرار خود بازگو میکند.

ز بیشه ببردم ترا ناگهان بریدم ز ایران و از خانمان

واین بیت موید گفتارهای قبلی است‌که فرزندان آریائی در دوران پایان‌دوران استیلای بابلیان، از مرزهای آریائی می‌گریزند... یابکوهستانها پناه میبرند.

ورن

فریدون، در اوستا از ایالت «ورن» معرفی گردیده واوستاشناسان به‌علتی که درهمین بخش خواهد آمد، این ایالت را «ایالت چهارگوشه» خوانده‌اند.

---

[1] ــ پئوئیریو بزبان اوستائی بمعنی نخستین است که در زبان پهلوی بصورت «فرتوم» درآمده و همانست که بزبان فرانسه premier خوانده میشود، اما این واژه در کلمات مرکب در پهلوی بصورت «پور» تلفظ میشود مثل پوریوتکیشان، یعنی نخستین آموزگاران دینی، و احتمالا واژه پور در «پورترا» باید بهمین معنی باشد و شاید مراد از نخستین قبیله‌ای بوده که گاو را اهلی کرده‌اند.

پورداود روانشاد باستناد **تحقیقات «دار مستتر» و «گیگر»** درحاشیه صفحه ۵۷ جلد اول یشتها این جملات را **درمورد آن** آورده:

«ورنا Varena اسم مملکتی است، مستشرقین را درسر تعیین محل آن اختلاف است. بقول سنت، آن مملکت پتشخوارگر است‌که عبارت باشد از دیلم یاگیلان حالیه، بنابراین مملکت مذکور درناحیه کوهستانی جنوب قفقاز وناحیه جنوب‌غربی دریای خزر واقع است.

این مملکت همانست‌که درنخستین فرگرد وندیداد در فقره ۱۸ از آن‌یاد شده، چهارمین مملکت روی زمین شمرده‌گردیده ومسقط‌الراس فریدون خوانده شد رجوع شود به‌دارمستتر Z.A.2.14 وگیگر G.I.R.Ph. 2.39...''...

اما در بخش «اژدها» ثابت‌کردم‌که پتشخوارگر، همین خوار و ورامین و ری است، یعنی بهتر از همهٔ حدسهای خاورشناسان باین نقطه میتوان پتشخوارگر گفت، و همین ناحیه است‌که کوهستان شمالی آن با طبرستان نیز همسایه است.

این ناحیه، **چهارگوشه** هم نیست، اما از آنجا که در اوستاهرجا از **فریدون** در «ورن» یاد شده، «**چهارگوشه**» نیز به‌آن اضافه گردیده، مستشرقان را باین گمان‌افکند که این ناحیه چهارگوشه است یا صفت «ورن» چهارگوشه بودن است.

اما عجیب اینستکه در ترجمهٔ اوستای پورداود که در آن به ترجمه‌های غربیان نظر داشته، همه‌جا قبل از عبارت چهارگوشهٔ ورن واژهٔ (مملکت) نیز داخل پرانتز آمده در حالیکه در متن اوستائی هیچ جاچنین چیزی بچشم نمیخورد....

و اما چرا این ناحیه **چهارگوشه** نیست:

هرنامداری در محلی ویژه خود یکی از ایزدان را ستایش کرده و از او برای پیروزی بردشمن یاری خواسته، و این مکانها در سرتاسر یشت‌ها برای هرفرد یکنواخت است، اما برای همه نیز پس از بردن نام محل، این عبارت اضافه میشود **در روی تخت** زرین درروی بالش زرین، درروی فرش زرین، نزد برسم گسترده، باکف‌دست سرشار....»

مثال برای **جمشید** از فقره ۱۵ رام یشت و فقره۲۸ ارت‌یشت:

«اورا بستود جمشید دارندهٔ گله و رمه خوب دربالای «هکر» یا «هرا» بلند (نام کوه است) سراسر درخشان وزرین در روی تخت زرین.....» مثال برای **اژدهاك** از فقره ۱۹ رام‌یشت:

«او را بستود اژی‌دهاك سه‌پوزه، در «کویرینت» سخت راه در روی **تخت زرین**....»

مثال برای **گرشاسب** از فقره ۲۷:

«او را بستود گرشاسب دلیر در «گوز» آبشار رنگهای مزدا آفریده **در روی** تخت زرین....»

مثال برای **ائوروسا** از فقره ۲۱:

«او را بستود ائوروسا بزرگ در بیشهٔ سفید، در پیش بیشهٔ سفید در میان بیشه سفید در روی تخت....»

برای **دوشیزگانی که آرزوی شوی نیك میکنند:**

«او را بستودند دوشیزگان هنوز بمردها نرسیده در روی تخت زرین....»[1]

از این میان فقط زردشت و کی **گشتاسب** در کنار آب دائیتا برروی تخت نیستند.

در قربانی‌هائی که پهلوانان و پادشاهان برای خشنودی ایزدان میکرده‌اند، نیز گاهی اشاره باین میرود که مثلا زریر سپاهبد ایران در جنگ مذهبی بین گشتاسب و ارجاسب پادشاه «هیونان» بر روی اسب نیاز قربانی صد اسب و هزار گاو ده هزار گوسفند برای **اردوی سوراناهیتا** میکند.

اما در کلیه مطالبی که راجع به فریدون آمده، نه از «تخت زر» سخنی به‌میان می‌آید و نه چنانکه ترجمه کرده‌اند، نشانی از (مملکت) آمده.

فقره۲۲ رام‌یشت و ارت‌یشت۳۳:

«او را بستود پسر خاندان آبتین از خاندان توانا در چهارگوشهٔ **ورن**» گوش‌یشت ۱۳ و آبان‌یشت ۳۳:

«از برای اوفریدون پسر آتویه از خاندان توانا در چهارگوشهٔ ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد....»

چهارگوشه

بنا به همه این شواهد،**چهارگوشه** نام دیگر «ورن» نیست بلکه همیشه بجای تخت زرین، یا اسب یا روبرو و یا کنار آمده و معنی **«چهار سوی ایالت ورن»** را میدهد، و در همین عبارت رمزی نهفته است، و آن اینستکه، **آریائیان از چهار طرف برخاسته‌اند، و تخت زرین نداشته‌اند و اثباتی دیگر هم براین است که فریدون یکنفر نبوده است.**

چرا در اوستا بجای «تخت» که برای جمشید واژی‌دهاك می‌آمده، چهارگوشه آمده است؟ در حالیکه آن نامها نیز اسامی دوره‌هائی بوده‌اند، همچون دوره فریدون؟

برای آنکه دورهٔ جمشید واژی‌دهاك، بسیار دورتر بزمان زردشت بوده است تا زمان سه بهره شدن نژاد آریا.

۱ــ آرزوی این دوشیزگان را، برای دخترانی که این نامه را میخوانند می‌آورم: «از او درخواستند این کامیابی‌را بماده‌ای «اندروای» زبردست که ما خانه خدای (شوهر) زیبابالا، وجوانی بگیریم باما، درمدتی که ما (زن وشوهر) در حیات هستیم خوب سلوك کند واعقاب دانا و هوشیاروخوشگو، او از ما بوجود آورد».

رام یشت ــ یشت‌ها پور داود جلد دوم صفحه ۱۵۲

نکته بسیار قابل توجه دیگر در این مکان اینستکه هوشنگ و جمشید و تهمورث همواره در «کوه هرا» نیایش کرده‌اند و فریدون در «ورنه» و این‌خود نشان میدهد که مرکزیت قبایل آریائی پس از هجوم بابلیان تغییر یافته است! همانطور که این مکان برای پادشاهان بعدی مرتباً در تغییر است، و بدان اشاره خواهد شد.

اما شاهنامه، پایتخت آریائیان را در این دوران یعنی پس از پیروزی بر بابل، در جائی بنام «کوس» میخواند:

زآمل، گذر سوی تمیشه کرد	نشست اندرآن نامور بیشه کرد
کجاکزجهان«کوس»خوانی‌همی	جز این نیز نامش ندانی همی

اگر زمان یابم در جای دیگری از این دفتر اشاره خواهم کرد که نام شهرها بمناسبت مهاجرت قبایل در زمانهای مختلف به مکانهای مختلف اطلاق میشده، کماآنکه «پارس» محل اولیه مهاجران پارسی در آذربایجان و حوالی دریاچه «چیچست» یا «ارومیه» و رضائیه امروز بوده است و بعداً بنا به مهاجرت پارسیان به جنوب، به محل امروزی اطلاق شده.

نام آمل و تمیشه، از نظر ایرانیان همواره پایتخت آریائیان درزمان سه‌بهره شدن در شرق مازندران در محلی نزدیك ساری و گرگان و آمل، دانسته شده، زیرا که در مسافرت انوشیروان بسوی گرگان و مازندران چنین آمده:

ز گرگان بساری و آمل شدند	بهنگام آوای بلبل شدند
درودشت یکسر همه بیشه بود	دل شاه ایران پراندیشه بود
ز هامون بکوهی برآمد بلند	یکی باره‌ای بر نشسته سمند
سوی کوه و آن بیشه‌ها بنگرید	گل و سنبل و آب و نخجیردید
چنین گفت کای داورکردگار	جهاندار پیروز پروردگار
توئی آفریننده‌ء هور و ماه	گشاینده و هم نماینده راه
جهان آفریدی بدین خرمی	که از آسمان نیست پیدا زمی
کسی کو جز از تو پرستدهمی	روان را بدوزخ فرستد همی
از ایران فریدون یزدانپرست	بدینگونه برخاست جای‌نشست
بسی خوب جایست رس‌دلپذیر	که آبش گلابست و خاکش‌عبیر

وپس از این مقدمات، نیکخواهی از انوشیروان میخواهد که برای جلوگیری از هجوم ترکان در آن سامان دیواری بسازد و انوشیروان نیز چنین دستور میدهد.

امروز قسمتی از این دیوار در نزدیکی گرگان و ترکمن‌صحرا پیدا شده است و آنرا در محل (باتوجه به روایات قرآن در مورد سد یاجوج و ماجوج که بوسیله ذوالقرنین ساخته شده) سد سکندر مینامند.

البته اگر باستانشناسی ایران قدری بخود زحمت بدهد دنبالهٔ آن دیوار عظیم هم پیدا خواهد شد، زیرا محلی که اکنون پیدا شده دیوار آجری دارد و آجرها در هر منطقه نسبت به خاك آن با دیگر مناطق متفاوت است، اما روایت شاهنامه در آمل دلالت بر دیوار سنگ و ساروج میکند.

اما آنچه که مهم است اینستکه نژاد اهالی شرق مازندران با اهالی کومش ودامغان یکی است و حتی بیان و لهجهٔ مردمان این دو ناحیه بیکدیگر شباهت تام دارد چنانکه پیش ازین نیز یاد آور شدم، حتی مقدسی جغرافی نویس مغربی، هزار سال پیش دراحسن التقاسیم باین شباهت در گفتار اشاره کرده است و بطور یقین میتوان نژاد کلیه ساکنان اطراف دماوند را از نیمهٔ مازندران گرفته، تا گرگان و کومش و دامغان و ورامین یکی دانست.....

واگر مهاجرت این نژاد را از طرف کومش به بابل و آمل بدانیم، قدمت تمدن را در این قسمت بیشتر دانسته‌ایم و بالعکس، (در اطراف بهشهر آثار زندگی غارنشینی هفتاد و پنجهزار ساله کشف شده).

بررسی‌های جامعه‌شناسی شباهتهای شگفت‌زیادتری را بین اهالی مازندران شرقی و کومش نشان خواهد داد، از جمله وجود آلتی است برای نگهداری کودك شیرخوار که گهواره است و کودك را در آن می‌بندند و این نوع گهواره فقط در کومش (دامغان و بسطام و شاهرود) و مازندران یافت میشود و از طریق مازندران شرقی به گیلان نیز رفته است و من در هیچ جای دیگر نظیر آنرا ندیده‌ام، مگر آنکه با خانواده‌ای مازندرانی یا کومشی به محل جدید (مثلا مشهد) برده شده[1].

و در پایان این گفتار بدون آنکه اظهار نظربیشتر یا پافشاری کنم، از تو خوانندهٔ عزیز در میخواهم که «ورن» را با «ورامین» مقایسه کنی.....

بگفتهٔ شاهنامه فریدون ۱۶ ساله آهنگ جنگ ضحاك را میکند، اما فرانك اورا از این کار پرهیز می‌دهد و ازاو می‌خواهد که تا یافتن قدرت‌کافی، درنگ‌کند و این هنگامی است که فرزندان قبیلهٔ آریائی از دشمن گریخته، بالیده‌اند، اما هنوز از نظر قدرت نظامی و سازمانهائی که در جنگ لازم است یارای نبرد با سپاهیان بابل را ندارند.

۱ــ مطالعهٔ مختصری که باکمی امکانات من در روستاهای اطراف دامغان چند ماه پس ازنوشتن این قسمت از کتاب، صورت گرفت نشان داد که لهجهٔ روستاهای «چهارده‌کلاته» دامغان بیش از آنچه که انتظار می‌رود با لهجه مازندرانی و بویژه روستائیان مازندران شباهت دارد، و این شباهت هم در واژه‌ها و هم در طرز صرف افعال و ضمایر و حروف موجود است، دیگر از روستاهائی که کمتر مورد حمله تمدن جعلی امروز از طریق رادیو و تلویزیون قرار نگرفته. سه‌روستای«تویی» و «دربار» و«س Sa » است که در داخل یك درهٔ طولانی واقعند.

صلابه فرهنگستان زبان ایران، مردم‌شناسی، دانشگاههای ایران، که مطالعه در لهجه‌های محلی را داخل اطاقهای دربسته انجام می‌دهند، که حرارت‌آن، با «فن‌کوئل» تنظیم می‌شود!

کاوه - کابی

پیدائی آهن، و آهنگری

سالهای آخر تسلط دشمن بر ایرانزمین، دو عامل عمده، یکی ضعف خود آنان و دیگری جنبشهائی که در اطراف واکناف از طرف آریائیان بوقوع می‌پیوندد، آنانرا وادار میکند که در روش خود تجدید نظر بکنند و این داستان در شاهنامه‌ها چنین است که ضحاك که از رؤیای خود در تشویش و اندیشه است سران و موبدان را جمع میکند و از آنان میخواهد که سندی بنویسند که گواهی دهد ضحاك عادل است و در همین هنگام **کاوهٔ آهنگر** غریوان و دادخواه، به دربار ضحاك می‌آید و از ظلم او و اینکه فرزندش را برای مارهای ضحاك گرفته‌اند می‌نالد، ضحاك دستور میدهد فرزند او را آزاد کنند و در مقابل از کاوهٔ آهنگر میخواهد تا او هم این گواهی را تائید کند و کاوه آن سند راپاره کرده بزیرپای می‌افکند و:

(ازآن چرم‌کاهنگران‌پیش پای　　ببندند　هنگام　زخم درای)

از چرمی که آهنگران هنگام ضربهٔ پتك برپیش می‌بندند درفشی میسازد ومردمان را بانقلاب دعوت میکند.

پاره کردن محضر ضحاك بردست کاوه نیز احتمالا، خراب‌کردن نقش برجسته‌هائی در کوهستانها بوسیله کاوه بوده است که شخصیت او در سطور پایین روشن می‌شود.

شاهنامه‌های ایران از این شخصیت با دو نام«**کاوه**» یا «**کابی**» یاد میکنند که برطبق قوانین دگرگونی زبان، دو صورت تغییر یافته یك کلمه است.

در بعضی شاهنامه‌ها به شهر او اشاره‌ای نمیرود و برخی چون طبری و بلعمی او را مردی از اصفهان می‌نامند.

اما باید دانست که او نیز شخص واحدی نبوده بلکه این نام متعلق به قومی از مردمان ایرانزمین است که برای نخستین بار به آهن دست یافتند، زیرا تا اینزمان برای ساختن وسائل فلزی از آلیاژی چون مفرغ استفاده میشد و فلزاتی چون مس

و سیم وزر نیز شناخته شده بود، اما تا این زمان که با احتساب باستانشناسان، مربوط به نیمهٔ اول از هزاره دوم قبل از میلاد، یعنی بیش از سه هزار و پانصد سال پیش است(؟) آهن پیدا نشده بود و بیشتر ابزار فلزی از مفرغ ساخته میشد که احتمال میدهند، ارزش آن از زر و سیم بیشتر بوده است.

باستانشناسان گمان دارند که نخستین بار این فلز در لرستان شناخته شده:

«...مفرغ لرستان که بهمین اسم نامگذاری شده از قبیل شمشیرها وزینتآلات و دهنهٔ اسب با نقشهای زیبای حیوانات، گاهی بانوشته‌های میخی‌که بطور دقیق و صحیح، تاریخگذاری شده منقوش و محکوك است، تمدن لرستان با پیدائی آهن، که مبین انتقال به‌یك مرحلهٔ جدید عالیتر از مراحل پیشرفت جامعه است شهرت و اهمیت بسزائی‌دارد....

«ایران باستان م‌م‌دیاکونوف صفحه۵۷»

در اینصورت «کاوه» نام ایرانی اساطیری قومی است که در لرستان سکونت داشته‌اند، اما همانطور که چند بار متذکر شده‌ام، من شخصاً اعتقاد کامل به این اکتشاف باستانشناسان از دو جهت ندارم، یکی اینکه زمان پیدائی آهن نیز همچون زمان پیدائی سفال، ممکن است غیر ازاین باشد که آنان قبلا گمان برده‌اند، دیگر اینکه اگر بترتیبی که در لرستان به پژوهشهای باستان شناسی پرداخته‌اند در اصفهان هم عمل میکردند، احتمال میرفت که این فلز را در آنجا هم در زمان مذکور یا زمانی قبل از آن شناخته شده می‌دیدند، پس قضاوت قطعی باینکه «کاوه» از کدام منطقه ایرانشهر است، تا تحقیقات آینده باستانشناسی به آینده موکول میشود، اما آنچه که از شاهنامه‌ها برمی‌آید این قوم در اصفهان اقامت داشته‌اند و میدانیم که طوایفی از هردو نزدیکی اصفهان زندگی می‌کنند و اصفهان هم به لرستان بسیار نزدیك است وظلمی که باین قوم شده آنستکه بعلت نزدیکی به آتشفشان جوانان بسیاری برای قربانی به اژدها از دست داده‌اند. خواه کاوه اصفهانی باشد، و خواه کرمانی، این قوم که با دست یافتن به آهن در خود احساس برتری میکرد، جرأت اینرا یافت که برای نخستین بار با اتکاء به آهن علیه بیدادگری دشمن ایران زمین برآشوبد.[1]

۱ـ اخیراً سازمان صنایع فولاد، درگل‌گهر کرمان نیز معدن آهن از دورانهای باستان کشف کرده است که گزارش آنرا به‌باستانشناسی دادم. اما آنچه که جالب است اینست که هنوز سه‌روستا درلرستان ونزدیکی خرم‌آباد بانام کاوه، کاوه، وکاوه‌کالی، ویك روستا درفریدن اصفهان بنــام مشهد کاوه با این‌طول وعرض‌ها وجود دارد!

۱ــ کاوه به‌طول ۳۷ــ۴۷ وبه عرض ۵۲ــ۳۳

۲ــ کاوه به‌طول ۱۳ــ۴۷ وبه‌عرض ۳۳ــ۳۳

۳ــ کاوه‌کالی به‌طول ۴۷ــ۴۷ وبه‌عرض ۵۹ــ۳۳

۴ــ مشهد کاوه به‌طول ۳۵ــ۵۵ وبه‌عرض ۴۵ــ۳۲

طول وعرض‌ها نشان می‌دهد که این هرچهار روستا در نزدیکی یکدیگرند وتوضیح بیشترآنکه، طوایفی از ایل لر نیز دراصفهان سکونت دارند.

در داستان کاوه و ضحاك هم یکبار به‌آهن اشاره رفته است و آن هنگامی است که بزرگان دربار ضحاك باو اعتراض میکنند که چرا به کاوه فرصت داد، تاچنین گستاخانه در مقابل او رفتار کند و ضحاك پاسخ میدهد:

که چون کاوه آمد زدرگه پدید — دو گوش من آوای او را شنید
میان من و او در ایوان درست — یکی آهنین کوه گفتی برست

واگرچه ممکنست این کوه آهنین تشبیهی باشد، اما همین تشبیه خود از مشبه‌به نیز نشانی میدهد.

بالاخره یکی از اقوام نیمه آریائی یا آریائی انقلاب میکند و بسوی فریدون، (قبیله‌های آریائی که تبار اصلی نژاد آریا بودند که هریك از گوشه‌ای بلند شده بودند) روی آورد.

خروشان‌همی رفت نیزه بدست — که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند؟ — سر از بند ضحاك، بیرون کند
یکایك بنزد فریدون .شویم — بدان سایهٔ فر او بغنویم

آریائیان از زمانهای دور به فرایزدی و فرآریائی اعتقاد داشتند زیرا که خویش را زیباتر، خوش چهره‌تر و سالمتر از دیگر افراد روی زمین میدیدند.

فرآریائی بزبان اوستائی «ائیرنم خورنو» خوانده میشود و آن همانست که در چهره و رفتار یك آریائی مستتر است. در ادبیات پهلوی بسیار دیده شده است که صفت آزاد چهره برای کسی آمده و چهره به معنی، نژاد، و تخمه است که کم‌کم بمعنی صورت نیز بکار رفته است.

آزاد و آزاده همان آریائی و ایرانی است و آزاد چهره یعنی کسی که درچهره از زیبائی و شکوه آریائی، نشان داشته باشد و از نژاد آریائی باشد.

بنابراین نیمه آریائیانی که در ایرانزمین روزگار میگذراندند، بدنبال قبایل اصلی آریائی روان شدند.

زیباترین اشاره در این داستان اینستکه آشوبگران ایرانی که به آهن دست یافته‌اند نمیدانند فریدون کجا است:

ندانست خودکافریدون‌کجاست — سراندر نهاد و همی رفت راست

یعنی اینکه نمیدانستند که کدامیك از قبایل آریائی بایستی پس از دشمنان بر تخت پادشاهی ایرانیان بنشیند، تا آنکه بالاخره همه برگردهم جمع می‌آیند و دستگاه و حکومتی درست میکنند، که با نام فریدون یا اثفیان از آن یاد میکنیم.

انقلابیون ایرانی به درگاه فریدون میرسند و او درفش کاوه را بانواع گوهرها می‌آراید و بهمراهی دیگر ایرانیان، مخفیانه عازم جنگ با دشمن میشود:

فریدون سبك ساز رفتن گرفت — سخن را زهرکس نهفتن گرفت

مادران آریائی که با نام «فرانك» مادر فریدون از آنان یاد میشود، اشك از دیده میریزند و جوانان را بدرقه میکنند.

قبایل آریائی ـ کی و کوی

اینجا است که نام از دو برادر بزرگتر فریدون می‌رود، در حالیکه تاکنون نامی از آنان بمیان نیامده بود:

برادر دو بودش دو فرخ همال　　　از او، هردو آزاده، مهتر بسال
یکی بود زیشان **کیانوش** نام　　　دگر نام **پرمایهٔ** شاد کام

صفت «آزاده» برای این دو برادر نشان آریائی بودن آنها است. پرمایه باید افراد همان قبیلهٔ «**پورترا**» بوده باشند که بعنوان پدر آبتین از آنان یاد گردید که احتمالا نخستین قبیلهٔ پرورش دهنده **گاو** بوده‌اند، و **کیانوش** نیز یکی از قبایلی‌است که برای نخستین‌بار در تاریخ آریائی پیشوند لقب «**کی**» را دارند که بزبان **اوستائی** «**کوی**» خوانده میشود و بعدها لقب کلیه پادشاهان و امرای آریائی گردید که تازمان **کی‌گشتاسب** نیز ادامه داشت.

وگرچه قبل از کیانوش در داستان ضحاك باین بیت برمیخوریم که:

کی اژدها فش بیامد چو باد　　　بایرانزمین تاج بر سر نهاد

اما این «**کی**» لقب ضحاك نبوده است و در شعر بضرورت شعری بمعنی **پادشاه** آمـده است.....

در همین قسمت است که به‌کمر وکلاه‌کیان نیز برای اولین بار اشاره میرود:

فریدون بیامد کمر بر میان　　　بسر بر نهاده **کلاه کیان**
بتندی میان کیانی ببست　　　بر آن بارهٔ شیر دل برنشست

بنابر این میتوان حدس‌زد که لقب «**کی**» برای پادشاهان پس از کیقباد از نام کیانوش گرفته شده باشد و کیانوش قبیله‌ایست که بعدها کیان ازاعقابشان برخاستند، و ایرانشناسان خارجی تا کنون به **کیانوش**، در سلسله کیان توجه نداشته‌اند.

ظهور این دو برادر آنهم بزرگتر از فریدون، جریان تاریخی این داستانها را بهتر نشان میدهد، چرا که اگر «آبتین» یك فرد از افراد آریائی بود، قبل از فریدون دارای دو پسر بوده است و هم آنان میتوانسته‌اند جای پدر را در انتقام از ضحاك‌بگیرند و دیگر احتیاجی بزادن فریدون و فرار او و بقیه داستانها نبود.

فریدون با برادران (جوانان قبایل آریائی) چنین سخن میگوید:

فریدون برایشان سخن برگشاد　　　که خرم زئید ای دلیران، شاد
که گردون نگردد مگر بربهی　　　بما باز گردد کلاه مهی
بیارید د اننده **آهنگران**　　　یکی گرز سازید مارا گران

قبایل آریائی، آهنگران راجمع میکنند و این اشاره به رواج آهنگری در

ایرانزمین است.

بدستور فریدون، **گرزهٔ گاوسری** بعنوان انتقام از کشته شدن گاو **پرمایه**، **یاگاوان** رمه‌های آریائی، یا شکست قبیلهٔ پورترا ساخته میشود.

این گرز گاوسر، بعدها در داستانهای پهلوانی و مذهبی، دردست **سام نریمان** و **گرشاسب** نیز دیده میشود[1] و شخصیت این دو پهلوان در بسیاری از مطالب بریکدیگر و برشخصیت فریدون منطبق است بخصوص در نبرد با اژدها که در آن گرشاسب و سام، با فریدون آریائی در حکم یکنفرند، و این تداخل نیز نشان میدهد که مقصود از **فریدون**، نژاد آریا است. بخصوص که در همین داستان نیز از «یك آهنگر» نام برده نمیشود، بلکه به «**آهنگران**» اشاره میرود:

چو بگشادلب، هر دو برساختند   ببازار **آهنگران** تاختند
هرآنکس کزآن پیشه بدنامجوی   بسوی فریدون نهادند روی

زیرا که اگر نظر بساختن یك گرز بود، یك **آهنگر** برای آن بسنده **می‌نمود** و اینکه همهٔ آهنگران بدین کار دست یازیدند، یعنی برای **همهٔ** آریائیان گرزهای **گاوسر** ساختـــه شد.

۱ــ این گرز بعدها بدست رستم هم میرسد، در داستان کشته‌شدن پیل سپید بردست رستم:
دوان گشت و گرز نیا برگرفت   **برون‌آمد و راه اندر گرفت**

مهرپرستی

باری فریدون بجنگ ضحاك میرود و ببرادران خود نوید می‌دهد که اگر بر ضحاك پیروز شود:

جهان را همه زیر دادآورم　　چو از نام دادار یاد آورم
فریدون **بخورشید** بر برد، سر　　کمر تنگ بستش به کین پدر

و این نخستین اشاره به **مهرپرستی** نژاد آریا است و در همین دوران فریدون یکبار هم اشاره به این دین میرود که:

پرستیدن مهرگان دین او است　　تن آسانی و خوردن‌آئین‌اواست

باید در اینجا روشن بگویم که همانطور که دیگران نیز دریافته‌اند، «**مهـر**» ایزدی جز از خورشید است و دلایل زیاد بر این سخن میتوان آورد از جمله آنکه دریشتهای اوستا، یشتی مخصوص مهر ویشتی دیگر ویژهٔ خورشید است در نامگذاری روزهای ایرانی روز یازدهم از هرماه خورشید روز و شانزدهم، مهر روز است.

در کرده ۴ از **مهریشت** میخوانیم که:

«**مهر** را می‌ستائیم که دارای دشتهای فراخ است، از کلام راستین آگاهست زبان آوری که دارای هزار گوش است، خوش اندامی که دارای هزار چشم است بلندبالائی که دربالای برج فراخ (ایستاده) زورمندی که بیخواب پاسبان است.»

نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز اسب، دربالای کوه هرا برآید، نخستین کسی که بازینت‌های زرین آراسته از فراز کوه زیبا سربدر آورد از آن‌جا (آن‌مهر) بسیار توانا، تمام منزلگاهان آریائی را بنگرد.... **فقرات ۱۲ و۱۳**»

و نیز در کرده۱۲:

«**آرامگاهی** که امشاسپندان با خورشید، هم ارادم، به طیب خاطر و صفای عقیده ساختند تا آنکه او (مهر) از بالای کوه هرائیتی به‌سرتاسر جهان مادی تواند نگریست.

و در کرده۱۷:

«کسی که با گردونه چرخ بلند بطرز مینوی ساخته شده، از کشور **ارزهی بسوی** کشور خونیرث **شتابد....**»

و بالاخره در کرده۲۴:

«**....کسی که پس از فرو رفتن خورشید بپنهای زمین بدرآید، دو انتهای این** زمین فراخ کروی دور کرانه را بسوده، آنچه در میان زمین است بنگرد».

در این مثالها، نخستین و آخرین بخوبی نشان می‌دهد که مهر، قبل از **طلوع** خورشید و پس از غروب آن، بجهان مینگرد.

در **مثال دوم**، خورشید نیز به امشاسپندان کمك کرده است تا **جایگاه مهرساخته‌شده**.

و در مثال سوم، از کشور غربی به خونیرث می‌آید که **خلاف** حرکت **ظاهری** خورشید است، و اشاره به نوری است که پس از **فرورفتن** خورشید **در آسمان غربی** موج می‌زند. اما در شاهنامه چندبار دیگر نیز از خورشید، **بجای مهر، نام برده شده،** از آنجمله سخن اسفندیار زردشتی به رستم مهرپرست:

شنیدم که دستان جادو پرست   بهر کار یازد **بخورشید** دست

یا:

بنالید و سرسوی **خورشید** کرد

در **شاهنامه** در مورد مهرپرستی ایرانیان و حتی رومیان در زمان گشتاسب (**پیش از** رواج **آئین مسیحیت**) تصریح شده است، آنجا که «**میرین**» داماد دوم قیصر روم، اهرن داماد سوم را پذیرا میشود:

چو میرین بدیدش‌ببردرگرفت   پرستیدن **مهر**، اندر گرفت

و ملاحظه میشود که در شاهنامهٔ ایرانیان، حتی از آئین رومیان بصراحت نام میرود، و این یکی از آن مظاهر پیوستگی بین ایرانیان و اروپا است که بوسیلهٔ ایرانیان شناخته می‌شد، و در مقدمه و نیز در بخش «**اژدها**» بدان اشاره کردم (و البته **بازهم** رشته‌های دیگر این پیوستگی را باز خواهم نمود) و در همینجا باید بگویم که **تصوراتی** که اروپائیان دربارهٔ رواج آئین مهری پیش از مسیح و پس از آن فقط در **طول** سه قرن دارند، اشتباه بنظر میرسد، **و اروپائیان آئین مهر را هنگام مهاجرت از آریاویج با خود به‌مسکن فعلی برده‌اند** نه‌آنکه بوسیلهٔ دریا نوردان به‌آن سرزمین برده شده باشد، و همین اشاره و آگاهی شاهنامه ایران از مذهب میترائی آنان که پیروی از فریدون در زمان افسانه‌ای گشتاسب، یعنی پیش از زردشت است، تائیدی بر این ادعا است.

شیوهٔ مهرپرستی که با تولد فریدون رواج پیدا کرد، همان است که در **اشارات** قبل با «**نهادی دیگر در جهان**» از آن سخن رفت:

خجسته فریدون ز مادر بزاد   **جهان را یکی دیگرآمد «نهاد»**

(مهر) فریدون گاو اوژن

مجسمه‌ها و تصویرهای بسیاری از «مهر» در حال قربان کردن «گاو» در سرتاسر اروپا، ایران و آسیای میانه (یعنی سرزمین‌هائی که آریائیان پس از سه‌بهرشدن‌درتصرف گرفتند) پیدا شده است در حالیکه مهر برگردهٔ گاونر سوار است و کلاهی قیف مانند که دهانهٔ آن بر سرمهر فرو رفته و قسمت بالائی آن بطرف جلو شکسته یا خم شده است، برسردارد[1]. بطوریکه برای پژوهشگران مذهب میترائی شکی باقی نمانده است که این تصویر یا تندیس از «مهر» است!

اما معلوم است که قربانی گاو جزومراسم آریائیان پیش از مهاجرت بوده‌است‌که دین آنان نیز مهرپرستی بشمار می‌رفته.

این قربانیهای خونین رعب‌انگیز بقدری زیاد بود که حتی در یشت‌های اوستا که از ملحقات بعدی اوستا است و بیشتر از تاریخ و عادات آریائی پیش از زردشت متأثر است، تا از عقاید شخص زردشت، بارها از قربانی «صداسب، هزار گاو، و ده هزار گوسفند» بوسیلهٔ پادشاهان و سرداران سخن رفته است، منتهی این قربانیها در اوستا برای «مهر» صورت نمی‌گرفته، بلکه برای اناهیتا و درواسپ، که نخستین، موکل آب‌های جهان، و دیگری موکل جانداران مفید گیتی بوده‌اند، انجام می‌شده. جمله‌ای که برای مثلاً فریدون در یشت‌های مختلف مثل ارت‌یشت، بهرام یشت، رام‌یشت. آمده چنین است:

«او را بستود فریدون پسر خاندان آبتین از خاندان توانا در چهارگوشه ورن‌در روی تخت زرین در روی‌بالش‌زرین در روی فرش زرین نزد برسم گسترده با کف دست سرشار....»

این جمله با تغییرات مختصری، در همهٔ یشت‌ها برای هوشنگ، تهمورث، جمشید ضحاك، فریدون و در برخی یشت‌ها برای زردشت و گشتاسب و گرشاسب و دیگرناموران آریائی تکرار می‌شود.

اما در مورد تقدیم قربانی در آبان‌یشت برای اناهیتا جمله چنین است:

«از برای او که گشتاسب بلند همت برروی آب فرزدان، صداسب، هزار گاو، و ده‌هزار گوسفند قربانی کرد...»

۱ــ این کلاه قیفی شکل که بانخ یا پشم بافته می‌شود، کلاهی است که در همهٔ نقاط ایران کنونی، بر سر می‌نهند و آنچه که پژوهش کردم تا بدانم اصل این کلاه از کدام ناحیه است چیزی دستگیرم نشد مگر آنکه بگوئیم این کلاه ایرانی است که در تابستان یا هوای گرم با تاکردن‌کوچك می‌شود، و در هوای سرد تا پائین چانه کشیده می‌گردد.

قربانی‌های خونین در هندوستان بوسیله بودا در ایران بوسیله زردشت نهی‌شد، با این تفاوت که خوردن گوشت گاو و سایر دامان برای پرورش تن در اندیشه زردشت پسندیده آمد و در اندیشه بودا ناپسند.

در هرصورت معلوم است که گذشتگان برای جلوگیری از خشم طبیعت برای خدایان خشمگین همچون توفان و رعد و برق و اژدها قربانی می‌دادند و این قربانی آنچنان که از تصاویرمهرابه‌هابرمی‌آید در دین مهر فقط به گاو اختصاص یافت و تصور همگان بر این است که آنکه گاو را قربانی می‌کند «مهر» است در حالیکه عطار نیشابور در یکی از قصاید خویش، راز را بصورتی دیگر آشکار می‌کند:

کو فریدونی که گاوان را کندقربان‌عید تا من اندر عیدگاه الله اکبر گویمی

بدینصورت این «فریدون» یعنی «نژاد آریا در هنگام سه‌بهره‌شدن» است که گاو را در عید گاه یا جشن‌گاه قربان می‌کند البته برای «مهر»... و اشارهٔ عطار به‌آنکه در عیدگاه الله‌اکبر خواهد گفت باینست که عید فریدون و جشن فریدون و مذهب فریدون که همان «مهرپرستی» بوده باشد برحق است[1].

بنا براین جای دارد که پس از این مجسمه مهرابه‌ها را «فریدون گاو اوژن» یا «آریائی گاو اوژن» بنامیم، نه مهر گاو اوژن زیرا که اگرچه در اروپا بعدها، زایش مهرازسنگ با خنجری بدست و مشعلی در دست دیگر روایت شد، اما در افسانه‌های ایرانی که بوسیله «مهریشت» از تطاول زمان درامان ماند و روایتی تقریباً سه‌هزارساله است، مهر را عبارت از نور سپیده دمان یا نور غروبگاهان می‌دانیم، که شرح و وصف آن در صفحات پیش آمد.

این روایت مهم عطار نیشابور، در شهری که از دیر زمان تا هنگام ستم مغولان پایتخت فرهنگی جهان آریا بوده و دارای معابد زردشتی و عیسوی و میترائی[2] فراوان

۱ــ پژوهشگران امروز آثار زیادی از مهرپرستی در اندیشه و عرفان ایرانی پس از اسلام یافته‌اند که تداوم اندیشهٔ ایرانی را اززمان مهرپرستی تاکنون نشان می‌دهد رجوع‌کنید به‌نوشته‌های ذبیح بهروز در مورد مهر، جستار در مورد مهر وناهیدنوشتهٔ محمد مقدم، بغ مهر نوشته احمدحامی.

مهر پرستی ونیایش خورشید اگرچه در اشعار بصورت رمز و کنایه آمده اما در فلسفه شیخ اشراق سهروردی روشن و آشکار دیده می‌شود و نیایش «هورخش کبیر» اوشکی در این انتساب نمی‌گذارد. این خورشید نیایش بزبان عربی در صفحه هجده مقدمه سه رساله از شیخ‌اشراق‌آمده‌است.

۲ــ از معابد زردشتی و کلیساها و کنیسه‌های نیشابور در کتاب‌های فراوان نام برده شده، اما از شگفتی‌های جهان، برجای ماندن یکی از معابد میترائی بنام «مهرآباد» در چهار کیلومتری جنوب شهر کنونی، است، که دخمهٔ آن نیز درست به‌شیوه مهرابه‌های پیدا شده در اروپا وآسیااست منتهی چون این مهرابه در شهر ساخته شده بوده است دخمه آنرا نیز، با آجر ساخته‌اند وکاملاسالم و بی‌عیب مانده است... و دیگر از اتفاقات روزگار یکی هم اینست که خطاطی، کتاب تذکرةالاولیاء شیخ عطار را در کنار «قدسیه مقدسه مهرآباد» نوشته است.

بوده است و برخی از نوشته‌های پهلوی که تاکنون برجای مانده به‌تصریح در آن شهر نوشته شده است. خود تائیدی دیگر برشیوهٔ مهرپرستی آریائیان پیش ازسه‌بهره شدن است و به بیان دیگر کوشش برخی از نویسندگان یا تاریخ‌سازان بر اینکه نشان دهند که شیوهٔ مهرپرستی در اروپا در حدود سه قرن پیش از میلاد رواج پیدا کرده و پس از عیسی نیز بفراموشی گرائیده یکی از شتاب‌هائی است که آنان برای تائید تحقیق ناپخته خود می‌کنند، در حالیکه گذشت زمان و پیدائی مدارك بیشتراین شتاب را آشکار خواهد کـــرد.

تن‌آسانی و خوردن

در آئین میترائی فریدون از «تن آسانی» و «خوردن» نیز نام برده میشود.

مقصود از تن آسانی در آئین آریائیان، گذران زندگی با خوشی و تنعم وآسایش تن است، نه تنبلی و گوشه‌نشینی.

خوردن و تن را در آسایش نگهداشتن نیز از آئین‌هائی است که ویژه آریائیان بود و حتی به آئین زردشت نیز منتقل گردید.

در پاره‌های ۴۷ و۴۸ و ندیداد[۱]، ازفرگرد چهارم چنین آمده:

«بدرستی بتو بگویم، مرد زن گرفته را برتری میدهم، ای سپیتمان زرتشت، به‌آن کس که زن نگرفته زندگی کند.....

و از دو مرد، آنکه شکم به گوشت انباشته، منش پاك بهتر دریافته. تاآنکس که نه اینچنین کرده است.... یادداشتهای گاثاها صفحه ۱۵۴».

بنظر من، تمام فلسفه زندگی اجتماعی ایرانیان در همین چند جمله خلاصه شده است، زندگی که توأم با حرکت و جنبش و کوشش و بدست آوردن وسائل آسایش و آرامش درخانه‌های خوب و کنار همسران و فرزندان با تنعم و خوشبختی بگذرد.

در اوستا قسمتهائی دیگر نیز هست که باین جریان اشاره میرود. نگهداشتن عصارهٔ «هوم» بمنزله در زندان نگهداشتن هوم بوده است و مرد پاکدین، هوم را هرچه زودتر می‌نوشید.

نگهداشتن گوشت گاو و نبخشیدن آن‌به درویشان نیز از زمره همین گناهان بشمار میرفته و گاو و هوم، به چنین کسانی نفرین میکرده‌اند.

روزه گرفتن نیز در آئین زرتشت گناه بحساب می‌آمده است، زیرا که با اینکار به تن، رنج میرسد و در رنج گذاشتن تن نیز شایستهٔ مردبهدین نبوده، و کسیکه بعلتی

۱ــ وندیداد یا وی دیودات بمعنی قانون ضد دیو از ملحقاتی است‌که به‌اوستا افزوده شد و از آئین‌های پیش از زردشت متاثر است.

روزه میگرفته می‌بایست که درویشان را در مقابل آن سیر کند.

در **گزیده اندرز پوریوت‌کیشان** (نخستین آموزگاران دینی) **دستور زندگانی** چنین صادر شده:

سه‌یك (یك‌سوم) روز و سه یك شب‌به **هیرپتستان** (مدرسهٔ دینی) **شدن و خرد** پرهیزکاران پرسیدن.

سه‌یك روز و سه یك شب ورز (کار و کشاورزی) و آبادانی کردن

و سه‌یك روز و سه‌یك‌شب خوردن و رامش و آسایش کردن...

باز در ادبیات پهلوی باین مضمون برمیخوریم که **مرد پاکدین بایستی که:**

«تن را به دادتن و روان را به‌داد روان دارد.....»

یعنی تن را از آسایشی که شیوه عدل به اواست بایستی برخوردار کرد و **هیچگونه** پرهیزی در آئین ایرانیان پسندیده نبوده است **همانگونه** که زیاده روی در **خوردن** و آشامیدن نیز منع شده.

حتی همآغوشی با زنان و کسب لذات ناشی از آن نیز در ایران **جنبهٔ تقدس** داشته. بطوریکه در اعتقاد ایرانیان، مثلا «**اردیسور اناهیتا**» از جمله وظایفی که **داشته** است یکی هم پاك نگاهداشتن نطفهٔ مردان و **تخمدان** زنان بوده.

دریغا روزگارا.....

دیگر، «**تن آسانی**» در مذهب **آریائیان** است و این آسانی بمعنی تنبلی و **بیکارگی** نیست بلکه بمعنای آنست که باثمره‌ای که از کار و کوشش بدست می‌آید، **تن را** در رفاه و آسایش و آسانی باید داشت، نه در سختی و تعب و رنج، چنانکه **در بعضی** ادیان هست.

تنبلی بزبان پهلوی و فارسی دری، «**اشگهانی**» است واشگهان مرد درنظرایرانیان، بسیار منفور بوده است، بعنوان مثال در نامهٔ پهلوی «**اندرز دستوران به بهدینان**» آمده است که:

«مرگ ارزان مردم را در زندگانی، باید به آئین خورش دادن، و **اشگهان** را نه به آئین دادن»[1].

یعنی قاتلان، و کسانیرا که بعلت ارتکاب جرمی مستحق مرگ‌اند، از غذا **محروم** نباید کرد، اما تنبل‌ها را باید **محروم** کرد.

در **ارداویرافنامه**[2] **فرگردی** هست که در آن، روان ارداویراف، مردی را در

۱ــ متن های پهلوی صفحه ۱۲۲

۲ــ کتابی است از روایات متأخر زردشتی که همچون اثر دانته وادی‌های مختلف **بهشت و** دوزخ را شرح می‌دهد، وموضوع **آن‌سیروگشت‌**روان موبدی بنام **ویراف** است در **بهشت و دوزخ**

دوزخ می‌بینند که در دیگی روئین می‌جوشانندش و پای راست او از دیگ بیرون است می‌پرسد که این روان کیست و تن او در گیتی چه گناه کرد؟

ایزد آذر و سروش پاك پاسخ میدهند که این روان اشگهان مردی‌است که هرگز بگیتی هیچ کارنکرد، و بدین پای راست یکباردسته‌ای‌گیاه به پیش‌گاو ورزا (زراعتی) افکند.

و بنابراین آن پائی که یکبار کارکرده مستحق آتش دوزخ نیست.

باعتقاد ایرانیان، دیوی بنام «بوشاسپ»، سحرگاهان مردمانرا بخواب وامیدارد و این سروش پاك است که جهانیانرا بوسیلهٔ بانگ خروسان از خواب «بوشاسب» میرهاند.

خواب سحرگهان در نزد ایرانیان گناهی بزرگ بشمار می‌آمده و جملهٔ «شب خیز تا کارروا باشی» از پندهای آتورپات مانسپندان است، که امروز آنرا از اندرزهای بزرگمهر بحساب می‌آوریم، این سحرخیزی و عشق ایرانیان بجلوهٔ سحرگاه، هنوز هم در رگهای ایرانیان جاری است که بگفتهٔ سعدی:

شورش بلبلان، سحر باشد خفته از عشق بی خبر باشد

یا:

به غنیمت شمر ایدوست، دم عیسی صبح تا دل مرده مگرزنده‌کنی،کاین‌دم‌ازاوست

این دم خدای جهان آفرین است که با پیغام سروش خفتگانرا از خواب بیدار میکند و «خفتگانرا خبر از زمزمهٔ مرغ سحر» نیست.

افسون فریدون

آریائیان بر ضحاك چیره شدند و درجریان این نبرد و اتفاقاتی که بعدها روی داد، برخی وقایع چنان بسهولت بنفع آنان صورت گرفت که بعدها در افسانه‌ها موجب شگفتی گویندگان و شنوندگان شد، بنابراین گمان کردند که فریدون از طرف‌خداوند، دارای نیروئی شد که افسونها را می‌شکست.

چوشب تیره‌ترگشت‌ازآن‌جایگاه خرامان بیامد یکی نیکخواه
فرو هشته از مشگ تاپای موی بکردار حور بهشتیش روی
سروشی بد، آن آمده‌از بهشت که تا باز گوید بدوخوب‌وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانش بیاموخت افسونگری
که تا، بندها را بداند کلید گشاده بافسون کند ناپدید
فریدون بدانست کان ایزدیست نه اهریمنی و نه کار بدیست

اما در برگهای آیندهٔ این داستان خواهیم دید که در «پیروزی فریدون، افسونی در کار نبوده است».

نخستین افسون فریدون را نگه‌داشتن سنگ می‌دانند، و آن‌چنانست که دو برادر فریدون هنگامیکه از «فر» و نیرویش بترسیدند، سنگی گران از کوه بغلتاندند، تا فریدون را که پائین کوه خفته بود تباه کنند، اما:

به فرمان یزدان، سرخفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد

چنانکه در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری آمده فریدون آن سنگ را با پای خود نگهداشت اما شاهنامه فردوسی حکایت می‌کند که او با افسون سنگ را برجای‌نگهداشت.

ممکنست این داستان اشاره بدان باشد که در جریان انقلاب، تیرهٔ اصلی انقلابیون را سرمستی پیروزی‌های مقدماتی بخواب غفلت برده باشد و دوقبیلهٔ دیگر ایرانی سنگی جلو پای آنان افکنده باشند اما همین پیش‌گیری از حرکت، که به سنگ انداختن توجیه شده خود به بیداری انقلابیون کمك کرده باشد.

وگرنه می‌دانیم هنگامیکه امیری خفته باشد نه چنانست که تنها، برپای کوهی بخوابد، تا سنگ غلتان بر روی مغزش فرود آید، باری اگر چنین هم‌بوده باشد، دو برادر می‌توانستند با سنگ مغز برادر خفته را بدست خویش بکوبند، نه آنکه امید بدان بندند که سنگ غلتان بر مغزش فرود خواهد آمد.....

شاهنامه می‌گوید که پس از این جریان:

فریدون کمر بست و اندرکشید نکرد آن سخن را برایشان پدید

و این نشان می‌دهد که انقلابیون، مخالفت پنهان برخی قبایل را نادیده گرفتند و پس از مدتی خاموشی براه ادامه دادند، و در این راه «کاوه» پیشرو بود یعنی‌ایرانیان ساکن در زاگرس و لرستان یا اصفهان، و یا هرجای دیگری که نخستین‌بار آهن از آنجا پیدا شده نزدیك‌ترین ایرانیان به‌بابلیان بودند....

حرکت ایرانیان بسوی «*اروندرود*» بود که نام پهلوی «دجله» باشد و همین آشکارا نشان می‌دهد که ایرانیان بسوی شهر «بابل» حرکت کرده‌اند.

اکنون این خبر شاهنامه را با خبری از تاریخ **دیاکونوف** مقایسه کنیم:

«...... در همان زمان (اواسط هزاره سوم قبل از میلاد) طایفهٔ **گوتی‌ها** که محتملا از نواحی کوهستانی زاگرس بیرون آمده بودند، حکومت بابل را مقهور و مغلوب ساختند ولی بعدها این طایفه از بین رفت و با این همه در اواخر دوران بابل، تمام فلات ایران را بنام همان اصطلاح قدیمی «**گوتیوم**» می‌نامیدند.....» صفحه ۵۱

و فراموش نکنیم که گوتی و گوتیوم نامی است که بابلیان به‌اینان داده بودند، نه‌نام واقعی خود آنان، همانطور که اعراب به‌ایرانیان «**عجم**» بمعنی گنگ و کودن لقب داده‌اند، و ما خود را «*ایرانی*» و «*آزاده*» میدانیم، یا آنکه ایرانیان اعراب را «**تازیك**» می‌نامند و آنان خود را عرب میدانند...

بنابراین «گوتی» نام واقعی اینان نبوده. بلکه همانطور که در عبارات نقل شده اشاره رفته است، بابلیان به همهٔ اقوام ایران «**گوتی**» لقب داده بودند و «**گوتی**» بزبان بابل همانست که ما «**آریا**» می‌خوانیم....

در اینکه حملهٔ ایرانیان از ناحیه کوهستان زاگرس بوده است، حرفی نیست زیرا شاهنامه نیز می‌گوید که فریدون با بریدن سه منزل به لب‌دجله رسید و اشاره به سه منزل نشانهٔ نزدیکی راه از محل حرکت و شورش است، تا بابل.

آریائیان برلب دجله از کشتی‌رانان برای عبور کمك می‌طلبند، اما کشتی‌رانان جواز شاه بابل را می‌طلبند و چنان حکایت شده است که آنان با اسب بآب می‌زنند و از دجله عبور می‌کنند....

مشخصاتی که شاهنامه در مورد پایتخت ضحاك می‌دهد، سندی دیگر است براینکه دشمن ایران «بابل» بوده است زیرا که مشخصات آن با «برج بابل» تطبیق می‌کند:

ز یك میل کرد آفریدون نگاه   یکی کاخ دیداندرآن شهر شاه

که ایوانش بر تر ز کیوان نمود   تو گفتی ستاره بخواهد ربود

ایرانیان از عظمت آن ایوان در اندیشه می‌روند. اما حمله با**گرز** شروع میگردد و بت‌ها یا خدایان بابلی بردست ایرانیان تباه می‌شود. این خدایان از نظر ایرانیان «**طلسم**» بوده‌اند:

طلسمی که ضحاك سازیده بود   سرش بآسمان بر فرازیده بود

فریدون ز بالا بزیر آورید   که آن جز بنام جهاندار دید

و این بیت خود نشان می‌دهد که ایرانیان را مذهبی جز از بت‌پرستی بوده استوآنچنانکه پیش از این نیز گفته آمد از خدایان ایرانی «**ایندره**» و «**وارونا**» و «**مهر**» در آثار بدست آمده یاد گردیده است و بزبان دیگر ایرانیان مظاهر طبیعت را که نشانه‌هائی از قدرت خداوند بودند نیایش می‌کردند. نه نشانه و مجسمه‌ای چون «بت».

ایرانیان نام شهر بابل را بزبان خود «**گنگ دژ هوخت**» خوانده‌اند.

چو بر پهلوانی زبان راندند   همی گنگ دژ هوختش‌خواندند

از نزدیکی راه که پیش از این باسه منزل راه بیان شد و سرعت حرکت ایرانیان که با این ابیات معلوم می‌شود:

بگفت و بگرز گران دست برد   عنان بارهٔ تیز تگ را سپرد

چنین پیدا است که بابلیان منتظر حمله ایرانیان نبوده، امیران و سپاهیان بابل نیز در آن هنگام دور از شهر خویش بوده‌اند بنابراین ایرانیان جز از نگهبانان ومردان معدودی که در شهر بسر می‌بردند. کسی در مقابل خویش ندیدند و با غلبه بر آنان شهر به‌آسانی بدست ایرانیان افتاد.

همین غلبه آسان بر دشمنان اژدها مانند ایران که قرنها ایران را **بخون‌وخاکستر** کشیده بود و هیچگاه در ضمیر ایرانیان اندیشهٔ پیروزی برآنان راه نمی‌یافت. **خود** بصورت یکی دیگر از **افسون**‌های فریدون متجلی شد.

از عظمت شهر بابل، البته پس از دوهزار سال‌ویرانی‌ایرانزمین،در **نامهٔشهرستانهای ایران** نیز بانام «باپل bápél » یاد شده است.

این جمله را که در شهرهای خاوران[1] آمده، کاملا نتوانسته‌ام بخوانم، **اما آنچه** که از آن برمی‌آید تقریباً مسلم است و آن جمله چنین است:

«شهرستان **باپیل** را با پیل به خدائی **جم** کرد و بدان تیر اپاختر **آنجای ببست** و «ماریك» هفت و دوازده اختران و اپاختران و هشتم بهرك به جادوئی **در مهر** «اپیریك» بنمود.»

و از این جمله بخوبی برمی‌آید که اولا بابل در زمان تابندگی (جم) آریا بنا شده است. **بنابراین در زمان جمشید تمدن سفال و خط بوده است که از ایران به‌بابل** رفته **(و امروز گنج دره کرمانشاه چنانکه گذشت با سفال ده‌هزار ساله آنرا تأیید میکند)**. ثانیاً شهر بابل متعلق به‌قوم بابل بوده است که همان **«بئور» یا** «بوری» اوستائی است، ثالثاً هفت اختر (سیارات) و دوازده برج و **ستارگان شمال که هفتورنگ** بوده باشند در آن هنگام شناخته می‌شد.، اما در بابل بصورت **«جادوئی» از آن استفاده** می‌گردیده.

این مطلب نیز قابل ذکر است که در **تواریخ یکبار دیگر**، اشغال **نظامی بابل بدون** کشتار از سوی **«کاسیان»** اشاره رفته است **که** به‌حدود سالهای **یکهزار قبل از میلاد** مربوط می‌شود اما این اشغال نمی‌تواند اشغال **نظامی عهد** سه‌گانگی بوده باشد، زیرا که در آن هنگام یعنی زمان **فریدون همه نژادهای آریائی یکجا بوده‌اند** در خالیکه در زمان کاسیان از پراکندگی آنان باطراف، **همچون هندیان در مشرق و ختیان در** مغرب آگاهی داریم.

۱ــ خاور با تلفظ خورروران یعنی محلی که خورشید در آن فرو می‌رود بمعنی مغرب بوده است که اکنون جای خود را عوض کرده.
در مورد چهار جهت و شش‌جهت در فصل سلم توضیح کامل داده‌ام.

شهرناز ــ ارنواز

مادر سالاری

در بخش جمشید از دو دختر او بنام‌های **شهرناز وارنواز** یاد شد، و نیز بیاد داریم که‌آن‌دورا سپاهیان ضحاك از ایوان جمشید برون آوردند و به‌مشکوی ضحاك بردند.

از آفتاب روشنتر است که سپاهیان بابل پس از دست‌یابی بایران، دختران وزنان ایرانی را بزور و ستم تصاحب کرده‌اند. همانطور که در همهٔ جنگها تاکنون اتفاق افتاده.

نام شهرناز و ارنواز یا یکی از این‌دونام نیز بطور عموم شامل زنان آریائی‌می‌شود که بسیار زیبا و خوش‌اندام‌اند و در پرورش فرزند و نگاهداری خانه وهمسری سرآمد زنان دیگر، بطوریکه بارها در یشت‌ها ذکر آنان آمده و در بخش اژدها نیز بدان اشاره کردم.

ارنواز بزبان اوستائی «**ارنوك** erenavák »و شهر ناز **سنگهوك** sanghavak نامیده می‌شود و اینان زنانی هستند که در تمام مدت تسلط بابلیان در اختیار آنان‌بوده‌اند، اگر این دو نام، هردو اشاره به‌زنان آریائی نبوده باشد لااقل یکی از آنان‌نمایندهٔ زنان آریائی است. بهر دوم هر دو نام یکی است ومی‌توان آنرا بعنوان پسوند بشمار آورد. و چون‌بهر اول نام ارنواز e ren» و بهر نخست نام شهرناز «sangh» است، بنا بهمین دلیل می‌توان داوری نمود که «ارن» در نام ارنواز از لقب «ائیریه» یا «ایر» بمعنی آریائی گرفته شده باشد و بنابراین نام ارنواز نمایندهٔ زنان آریا است بویژه آنکه در گفتارهای بعد خواهد آمد که «**ایرج**» سومین پسر فریدون که پادشاه ایران‌گردید. از همین ارنواز بدنیا آمد.

بنابراین تصور، شهرناز را می‌توان نماینده زنان غیر آریائی دانست.

مهمترین نتیجه‌ای که از این مبحث می‌توان گرفت، اینستکه با اشارهٔ مکرر به‌نام

فرانك مادر فریدون، شهرناز و ارنواز، زنان ضحاك و فریدون، آرزو و آزاده‌خوی وسهی زنان سلم و تور و ایرج، ماه‌آفرید کنیزك همسر ایرج، و نیز دختران ایرج که منوچهر شاه از پشت دهم دخترانش زاده می‌شود، دوره‌ای بسیار دراز آهنگ در زندگی آریائیان نمودار می‌شود که در آن، نقش زنان بسیار برجسته است و این‌دوران را می‌توان بنام دورهٔ «مادر سالاری» نامزد کرد!.

روانشاد هرتسفلد که کاوش‌های بسیاری در ایرانشهر داشته است، معتقد است که در این سرزمین و در بین ساکنان اولیه(؟) آن، دوره‌ای را می‌توان مسلم دانست که در آن مادر سالاری جریان داشته و مادران صاحب فرزند بر فرزندان خود تا پایان زندگی حکم می‌رانده‌اند و حتی با پسران خود رابطه جنسی داشته‌اند.

و چنین پیدا است تا هنگامی که بشر پی نبرده بوده است که مرد نیز در بوجود آمدن فرزند مؤثر است همین زندگی مادرسالاری رایج بوده.

این نظر که تقریباً درست تصور می‌شود چند اشتباه نیز دارد. نخست آنکه اگر چنین حالتی در بشریت بوده است، می‌بایست در همه‌جای جهان عمومیت داشته باشد نه فقط در سرزمین اولیه ایران(؟)، چنانکه همهٔ میمونهای ماده در جهان فرزند خویش را بزرگ می‌کنند. و در پرورش فرزند به‌نر توجه زیادی ندارند.

دودیگر آنکه بسیار بعید بنظر می‌رسد که انسان باهوش و قوهٔ ادراکی که داشته است، از همان آغاز پیدایی و تجمع نداند که مرد در زندگی فرزندان مؤثر است در حالیکه، گنجشگ و کبوتر و شیر و موش می‌دانند که موجود نر نیز در پیدائی‌فرزند سهمی دارد.

وگرچه این بحث به‌نوشته‌های این دفتر زیاد بستگی ندارد. اما چاره‌ای نیست جز آنکه قبول کنیم که در جانوران اجتماعی، همین انگیزه و احساس پدری و مادری پیش می‌آید تا جامعه در بین آنان بوجود آید. کما آنکه در جامعهٔ موشان پرورش و نگهبانی از فرزندان بر عهده پدر و مادر، هردو است و شگفت‌آنکه‌در آن‌جامعه، همچون جوامع بشری توجه به‌احوال فرزندانی که پدر و مادر از آنان دورند، جزو سیرت و عادت همهٔ افراد جامعه است درست همانطوریکه در جوامع انسانی هست.

و این از ویژگیهای جامعهٔ انسانی است که محبت در افراد بشر هیچگاه‌فراموش نمی‌شود و بنابراین انسان بر خلاف سایر جانداران محبت به‌فرزند خویش را تا پایان زندگی ادامه می‌دهد و بهمین دلیل است که فرزندان او را نیز دوست می‌دارد و از همینجا است که قوام جوامع بشری پدید می‌آید زیرا که پدر فی‌المثل عروس خود را هم دوست می‌دارد پس خانوادهٔ عروس نیز جزئی از زندگی او می‌شود، و جامعه از اینجا بوجود می‌آید.

پس بروز اینگونه احوال و تکامل آن بایستی در همه‌جوامع بشری در جهان در ابتدای تجمع افراد بشر صورت گرفته باشد، نه فقط در سرزمین ایران.

اما از اهمیت مادر در جوامع بشری نمی‌توان گذشت و تا هراندازه که هرتسفلد به‌راست اندیشیده باشد، در شاهنامهٔ ما و در کتاب دینی ما با یادآوری اهمیت زنان تائیدی براین گمان دیده می‌شود، و اینهم خود یکی از بزرگترین دلایل راستی روایات تاریخی ایران است.

زیرا که اگرچه در شاهنامه از مادر منوچهر، نامی برده نشده است، اما تواریخ دیگر ایرانی به‌یك سلسله دختران پس از ایرج اشاره می‌کنند که پس ازهمه‌آنان، منوچهر بجهان می‌آید، تاریخ بلعمی (طبری) در اینمورد چنین می‌گوید:

«پس افریدون **دختر ایرج** را که دختر پسر خویش بود بخواست، و نام این دختر «**کوشك**» بود، از او دختری آمد و نام او «**فرکوشك**» با او ببود دختری آمد نام او «**روشك**»، با او ببود، و دختری آمد نام او «**فروزشك**»، با او ببود، دختری آمد نام‌او «**بیتك**»، با او ببود، دختری آمد نام او «**ایرك**»، با او ببود دختری آمد نام او«**ایزك**»، با او ببود دختری آمد نام او «**ویرك**». با ویرك ببود دختری آمد نام او «**مسنجرك**» و پسری «**منشخواربغ**» پس این برادر با خواهر ببود پسری آمدم نام «منشخرنر» و دختری نام او «**منشراروك**» و این دو باهم‌ببودند،این«منوچهر» بیامدو هنوزافریدون زنده بود[1]....

که باز تداوم زندگی «**فریدون**» در همهٔ این ادوار، اشاره بهمان زمان سه‌بهره شدن آریائیان است و در همین بخش از کتاب چند سطر پائین‌تر می‌گوید «...این منوچهر بزرگ شد و بر زمین ری بود و آنجا زاده بود، وگروهی گفتند در زمین دماوند بود، چون بزرگ شد پادشاهی بگرفت و توچ (تور) و سلم هردو زنده بودند... که زنده بودن تور و سلم پس از ده پشت که از ایرج گذشته نشان دهند، همان دوران است، دورانی که هنوز قبایل مهاجرت کردهٔ سلم و تور (که راجع بدانها در آینده، سخن خواهم گفت) وابسته به‌نژاد اصلی آریا بوده‌اند.

در این روایات که همواره به‌تداوم نام مادران اشاره می‌رود، می‌بینیم که‌درجنگ‌ها مثلا جنگ فریدون و ضحاك، به‌مردان اشاره رفته است و این خود نیز می‌تواند نشانه‌ای از اهمیت مادران و زنان در زندگی خانوادگی و اجتماعی باشد مگر آنکه جنگ‌ها و مبارزات بوسیله مردان و پسران انجام می‌گرفته، همانطور که در جامعهٔ میمونها. یك میمون نر بزرگ ریاست و رهنمائی گله میمون‌را برعهده دارد، اما مادران درجمع خانوادهٔ خود، یعنی فرزندی که در آغوش دارند و فرزندانی که قبلا زاده‌اند، حکمرانی

۱ـ تاریخ بلعمی تصحیح بهار جلد یکم صفحه ۳۴۳

و ریاست می‌کنند.

در کتاب بندهش نیز به‌ده پیوند پس از ایرج اشاره رفته و نامهائی آمده است که تقریباً با نام‌های تاریخ طبری یکی است و ازآوردن آن صرفنظر می‌کنم، اما در این سلسله نامها که در تاریخ، طبری آمده می‌بینیم که همواره تکیه بر روی دختران است مگر دو نسل قبل از منوچهر که از یك دختر ویك‌پسر نام برده می‌شود، و این باید دوره‌ای بوده باشد که پسران‌کم‌کم با دختران در جمع خانواده هم ارز می‌شوند، تادر نسل بعدی فرمانروائی مطلق را برعهده گیرند[1]...

به‌شاهنامه برمی‌گردیم و چنانکه پیش از این یادآور شدم در تمام دوران تسلط بابلیان همواره با کشته شدن مردا ن‌آریائی زنانشان باسارت آنان درمی‌آمده اند.

نخستین دستیابی آریائیان در شهر بی‌امیر و بی‌سپاه بابل بزنان آریائی بود که‌از شرمندگی تحمل زندگی بابابلیان

ز نرگس گل سرخ را داده‌نم.

شاهنامه می‌گوید که این زنان در طول مدت زندگی با بابلیان از ره بدخوئی و تنبل وجادو پرورده شده‌بودند، آنگاه ایرانیان آنانرا شستشو داده پاك گردانیدند و براه ایزدی، که همان دین ایرانیان بوده باشد باز آوردند.

ایرانیان از زنان می‌پرسندکه:

سپاهیان بابل و امیر بابل کجا هستند؟ و آنان پاسخ می‌دهندکه‌بسوی‌مرزهندوستان حرکت کرده‌اند، تا شورشی را که در آن ناحیه بروز کرده سرکوبی کنند:

معلوم است که در آنزمان هنوز هندوستان بمعنای امروزین وجود نداشته، زیرا چنانکه پیش از این گفته شد «فریدون» در افسانه‌ای هندی باعنوان «تریته‌ه»قهرمانی است که بر «اهی» پیروز می‌شود، بنابراین می‌توان به‌یقین داوری نمود که تاآنزمان یعنی ابتدای دوران فریدون، هنوز تیرهٔ هندیان، از دیگر آریائیان جدا نشده‌بوده‌اند، اما اشاره به‌حرکت ضحاك بسوی هندوستان، حرکت سپاه، بسوئی است و شاید هم‌بسوی هندوستان کنونی، بطوریکه راه حملهٔ آریائیان از کوهستان زاگرس بی‌دفاع مانده

---

[1]ــ اکنون جای دارد که به‌بخش هوشنگ و ارتباط نام «زن» با«خانه» و در نتیجه بااجتماع در زبان فارسی‌بازگردیم.

جامعه‌شناسان در این دورانها بر روی این موضوع تحقیقات زیادی کرده‌اند، که همه موید این روایات شاهنامه و نیز موید بحثی است‌که دربارهٔ زن در فصل هوشنگ بمیان آوردم.

از جمله انگلس با توجه به‌مطالعات مورگان آمریکائی در این زمینه کتابی نوشته است‌که‌بایستی اکنون با عنایت باینکه برخی جوامع وروابط اجتماعی درآمریکای جنوبی کشف شده است‌که در هنگام مورگان از آن بی‌خبر بوده‌ایم آن کتاب تکمیل شود. اما در هرصورت بحث زن و خانه، و مادرسالاری در تاریخ ایران بشرحی که دیدیم، کامل است.

بوده است.

آنگاه آریائیا ن‌برای زنان آریائی شرح می‌دهند که در خاك ایران چه بیدادی گذشته است مردان آریائی و گاو پرمایه تبه گشته‌اند و اینك ما برای کین‌آختن‌بسوی بابل آمده‌ایم...

چه افسانهٔ دلپذیری؟ که پس از سالها بی‌خبری زنان میخواهند بدانند که‌چه‌گذشته است تا خود را در مسیر تاریخی که بر مردان می‌گذرد بیفکنند و در جریان زندگی سهیم گردند. زیرا که خود، مادر زندگی‌اند و این مادران چه‌افسانه‌هائی را که‌بفرزندان خود نگفته‌اند، هنگامیکه شیرمردان را در آغوش گرفته شیر میداده‌اند، و چه آداب و رسومی را که از دورترین دورانهای جهان، بفرزندان منتقل نکرده‌اند...

در شاهنامه نام وزیر ضحاك «**کندرو**» آمده است که پس از تسلط فریدون بکاخ پادشاهی رفته، او را بپادشاهی می‌ستاید.

معلوم است که در زمان جنگ، مردانی از «دیوان دولتی» و کارگزاران دیگر در شهر باقی می‌مانند و هم اینها هستند که بنزد آریائیان می‌روند و اظهار فرمانبرداری میکنند..، و احتمالا یکی از آنان وزیر و کارگزار اعظم بابل بوده است.

شاهنامه این نام را نیز بنا بصورت ظاهر آن، «شخصی که کند میرود» معنی کرده است:

اما همین نام که به‌پهلوی **کندروب** خوانده می‌شود بزبان اوستائی **گندرو** gandarev است و همانست که بسانسکریت gandharva می‌خوانند.

گندرو در افسانه‌های هندی دارای دو شخصیت تعریف شده و کندرو شاهنامه نیز از این دو شخصیتی او نشانه‌ای دارد.

اما کندرو بصورت انسانی در بابل هرکس که میخواهد بوده باشد، به‌گمان من گندرو اوستائی بایستی یکی از آن مظاهر طبیعی سهمگین باشد که ایرانیان همزمان با پیروزی بر بابل بر او نیز پیروز گردیده‌اند و از آنجا که به‌بابل «اژدها» لقب داده‌اند، بر وزیر بابل هم کندرو خطاب کرده‌اند، که همراه با او برایرانیان ستم‌میکند.

زیرا که در مبارزه‌های گرشاسب که در یشت‌ها آمده، او را در مقابل سه دشمن بزرگ می‌بینیم که برهر سه پیروز می‌شود.

یکی «**اژدها** است، و این همان کوه آتشفشانی است که در دوران سه‌بهره شدن نژاد آریا، یعنی «فریدون» خاموش می‌گردد.

دیگر دیو مهیب بنام «**سناویذك**» است که بردست نریمان گرشاسب از بین‌می‌رود

و در فقره‌های ۴۳و۴۴ زامیاد یشت از آن چنین یاد شده:

«کسی که سناویذك را کشت که شاخدار (بود) و دست سنگین داشت، او در انجمن چنین می‌گفت من هنوز نابالغ هستم وقتی که من برناشوم زمین را چرخ خود کنم، آسمان را گردونه کنم من سپنت مینو را از گرزمان بزیر خواهم کشید، اهریمن را از دوزخ تیره ببالا خواهم برد، اینان سپنت مینو و اهریمن باید گردونهٔ مرا بکشند، اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد! او را گرشاسب دلیر کشت جان از او بگرفت و قوهٔ زندگانیش را نابود ساخت» بنابراین عبارات نمی‌توان تصور کرد که«سناویذك»شاخدار، انسانی بوده باشد. البته ممکن است در آن دوران، فلسفه‌ای مذهبی در بین گروهی پدید آمده باشد که در آن نه‌خدایان آریائی مورد قبول بوده باشد و نه دیوان واهریمنان آن، که هردو گروه بایستی گردونه اوراکه آسمان است بکشند، امااینهم یك فرض است وچنین دیوی که در خردسالی درزمان گرشاسب (یافریدون) جان‌می‌دهد بایستی یکی از قوای مخرب طبیعی در ناحیه‌ای از ایرانشهر بوده باشد.

دیگر دشمنی که گرشاسب بر او پیروز شود همین گندرو است که به«زرین‌پاشنه» مشهور است و گرشاسب او را در کنار دریای «**فراخکرت**» از بین می‌برد.

رابطهٔ زرین‌پاشنه با دریا چه‌می‌تواند باشد! آیا این پیروزی بردریائی نیست که درمقابل انوار خورشید هزاران هزار پاشنهٔ زرین به‌انسان می‌نمایاند؟ آیا این‌نمی‌تواند عبور از اروند رود، برای دست‌یابی به«بابل» بوده باشد؟ دریائی که قرنها بین آنها و بابل سد بسته بود! نمیدانم اینها همه فرض و گمان است.

در هر صورت «کندرو» یا کارگزاران و دستوران بابلی، ازشهر می‌گریزند و خود را به‌ضحاك می‌رسانند و اورا از تسلط ناگهانی آریائیان آگاه می‌کنند.

امیر بابل که هیچگاه تصور نمی‌کرد از پشت کوهستان زاگرس بیکباره چنین جمعیتی و سپاهی بدرآید، در ناباوری است و گمان می‌برد که میهمانی برای اورسیده اما کندرو می‌گوید این چه میهمانی‌است:

که با دختران جهاندار جم — نشیند زند رای بر بیش وکم
بیکدست گیرد رخ شهرناز — بدیگر عقیق لب ارنواز
شب تیره گون خود بتر زین‌کند — بزیر سر از مشگ بالین کند
چو مشگ‌آن دوگیسوی‌دوماه‌تو — که بودند همواره دلخواه تو

بنابروایت شاهنامه ضحاك با سپاهیان باز می‌گردد و بابلیان همه از شدت ستمی که از پادشاهان خود دیده بودند. جانب پادشاهی فریدون را میگیرند.

ضحاك از دیوار بالا می‌رود و شاهد عشقبازی شهرناز و فریدون می‌شود. خنجر برمیکشد. اما فریدون یکباره ظاهر می‌گردد و با گرزه «**گاوسر**» بر ترك او می‌کوبد و دستگیرش می‌کند.

مرگ ضحاك و خاموشی دماوند

چنین پیدا است که پس از مرگ ضحاك یا آخرین پادشاه بابل هنوز مدتها آتش فشان دماوند شعله می‌کشیده است بنابراین افسانه چنین انعطاف پیدا می‌کند که پس‌از کوبیدن گرز، سروش بر فریدون ظاهر می‌شود ومی‌گوید اورا مکش که هنوز زمانش نیامده است:

بنابراین ضحاك را زنده نگه می‌دارد و پس ازانجام اموری که درآینده یادکرده خواهد شد. بطرف ایرانشهر می‌رود و به‌دستور سروش ضحاك را بسته بسوی دوکوه می‌برد.

نخست به«شیرخوان» می‌رسد و می‌خواهد که سرش را در کوه از تن جداکند، که باز سروش درگوش اومی‌گوید:

که این بسته را تا دماوند کوه ببر همچنین تا زیان بی گروه
مبر جز کسی را که نگریزدت بهنگام سختی نپرهیزدت

و این اشعار تأئیدی دیگر به‌آخرین نظری است که در مورد ضحاك و مارهای دوش او دادم، یعنی آنکه د رآنزمان (زمان تسلط بابلیان) دو کوه آتش‌فشان‌درایران زبانه می‌کشیده که یکی از آنان ممکن است شیرخان بوده باشد، و شیرخان اکنون‌محلی است در کرمانشاهان با۴۷ درجه و۲۸ دقیقه طول شرقی و ۳۴ درجه و ۳۷ دقیقه عرض شمالی، که بایستی از نقطه‌نظر آنکه آتش‌فشان بوده است یانه بررسی شود. اماآنچه‌که مسلم است در این دوران یعنی همزمان با پیروزی آریائیان بربابلیان، دماوندخاموش‌شده:

بیاورد ضحاك را چون نوند بکوه دماوند و کردش‌به‌بند

دوبیت قبل آشکار می‌کند که فریدون به‌تنهائی ضحاك را بدماوند کوه می‌برد یعنی اینکه هیچکس شاهد به‌بند کشیده شدن ضحاك نبوده مگرآنکه بعدها دیده‌اندکه آتش‌فشان دماوند خاموش شده!

بکوه‌اندرون جای تنگش گزید نکه کرد غاری بنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران بجائی که لغزش نبود اندران
فروبست دستش بدان کوه باز بدان تا بماند زمانی دراز
بماند بدینگونه آویخته وز او خون دل بر زمین ریخته

چنانکه پیش از این نیز گفته شد تمام این داستان شخصیت گرشاسب را برفریدون منطبق می‌کند که عبارتست از

نبرد با اژدها
به‌بند کشیدن اژدها

رویاروئی با کندرو

بنا بروایات دینی اژدهای به‌بند کشیدهٔ دماوند در پایان جهان بند گسسته‌به‌تخریب جهان می‌پردازد و گرشاسب نیز که بامر خداوند زنده مانده است از خواب برمیخیزد تا دوباره او را ببندد.

پس این نژاد آریا است که بر اژدها پیروز شده و دیگربار نیز پیروز خواهدشد واگرچه شخصیت گرشاسب را برخی از محققان بررستم منطبق دانسته‌اند، اما ازاین داستانها چنین برمی‌آید که پادشاه، یا سرداری که در زمان انقلاب ایرانیان و پیروزی برضحاك و خاموش شدن دماوند، در ابتدای دورهٔ «سه‌بهره شدن آریائیان» بر نژاد آریا حکم می‌رانده می‌تواند همین **گرشاسب** بوده باشد که در برخی روایات دیگر شخصیتش بر شخصیت سام نریمان پدر بزرگ رستم منطبق می‌شود، و در روایتی از بن‌دهش‌دیدیم که او را فرزند «سام» می‌داند.

گرشاسب در زبان اوستائی کرساسپ keresáspa تلفظ می‌شود بمعنی دارندهٔ اسب لاغر، و باری اگر گرشاسب یکنفر نبوده می‌توان به‌قبیله‌ای با همین نام منتقل شد و چنانکه در بخشی دیگر گفتم از این القاب در بین نژاد آریا فراوان بوده است که بریك‌خاندان اطلاق می‌شده نه بریکنفر تنها.

بازگشت نظام آریائی

از نخستین اقدام‌های آریائیان پس از پیروزی بربابل چهارگروه کردن مجدد مردمان است.

بفرمود کردن به‌در بر، خروش	که هرکس که داریدبیدارهوش
نباید که باشید با ساز جنگ	نه زین باره جوید کسی‌نام‌وننگ
سپاهی نباید که با پیشه ور	بیك روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و یکی گرزدار	سزاوار هرکس پدید است کار
چواین کارآن‌جوید،آن‌کاراین	پرآشوب گردد سراسر زمین

این چهار بیت مفاهیم اجتماعی زیادی را دربر میگیرد، اما امروز، برخی به‌گمان اینکه گروه گروه شدن مردمان بمعنی بازگشت فئودالیته است، از ضحاك یك شخصیت انقلابی ساخته‌اند که علیه ستم جمشید قیام کرده و بعدها بردست فریدون که‌ازشاهزادگان بوده مجدداً شکست خورده است و فئودال‌ها مالك زمین‌های از دست‌رفتهٔ خود که‌بوسیله ضحاك بین مردمان تقسیم شده بود گردیدند، و نیز ضحاك از ابر مردمان تاریخ ایران است که در مهرپرستی دارا ی‌نشان مار بوده و فردی ایرانی است!

با تمام سخنانی که رفت رد این شایعهٔ بی‌اساس بدور از تحقیق و تعمق را لازم نمی‌بینم که ضحاك یك فرد نبوده، ایرانی نبوده، مهرپرستی هنوز در زمان او رایج نبوده و بابلیان اصولا گروه‌هائی برای مردمان نداشته‌اند که پس از پیروزی‌برآریائیان همان نظام را در زندگی خود رعایت کنند، آنان فقط یك گروه بودند که باترویج و ابداع شکنجه و دار و تازیانه و آتش‌سوزی و قتل بر تمام مردمان تحت سلطهٔ خود، که گروه دوم را تشکیل می‌دادند، حکم می‌راندند!

اما جالب‌تر از همه اینکه، این تازه محققان بایستی بدانند که در آئین مهرپرستی بزرگترین درجه، «مار» نبوده است بلکه درجهٔ «پدر» بالاترین درجه است که‌هنوز هم در آئین مسیحی کاتولیك که متأثر از مهرپرستی است به‌آن «پاپ» **می‌گویند و پاپ** صورتی دیگر از واژهٔ «باب» و «بابا» بمعنی پدر است.

و از آنجا که پی‌برده‌ام پس از مدتها سکوت در مورد یك مسأله تاریخی یااجتماعی اولین نظریه‌ای که هوس نیاز به‌هیاهو و مخالفت اشخاص سطحی را نوازش می‌دهد بزودی در جامعه جای باز می‌کند و باین زودیها نمی‌توان آنرا بجای خود بازآورد. این موارد را در دفتر خودم روشن کردم، وگرنه مرا با کسی سر جنگ نیست وشرمم می‌آید که خود را در ردیف فردوسی قرار دهم و بگویم «هرانکس که دارد هش و رای و دین   پس از مرگ برمن کند آفرین...» اما می‌دانم که راه من، راه لجاج ومجادله نیست و بعدها برمردمان جهان روشن خواهد شد که در هر مورد تاچه‌اندازه به‌راست اندیشیده‌ام؛ و کژیهای گمان مرا نیز آیندگان اصلاح خواهند کرد.

کسانیکه اکنون به‌غیب اندرند   بیایند و بر خاك ما بگذرند

***

باری در بخش جمشید یادآور گردیدم که در گفتار مربوط به‌بازگشت‌نظام‌آریائی دوران فریدون مطلب دیگری را که شاهنامه در اینمورد گفته است، خواهم شکافت و آن مطلب در همین چهاربیت نهفته است. و آن اینست که جوامع آریائی در زمان باستان یعنی در دوران تابندگی پس از بدست آوردن تجارب زیاد، باین نتیجه رسیده‌اند **که در یك جامعهٔ خوشبخت، بهتر آنست که هرکس در کاری تجربه پیدا کند. تابتواند با تجربهٔ خود خدمتی بهتر برای جامعه انجام دهد.**

و این تقسیم‌بندی همانست که در پیشرفته‌ترین جوامع امروزی نیز، بدون ارثی بودن صد در صد آن، جریان دارد. بدینترتیب که هیچگاه مأموران دولتی وکارگزاران دولت، در زمان جنگ اسلحه برنمی‌دارند تا به‌جنگ بروند، و یا برعکس در زمان صلح ژنرال‌های ارتش به‌کارکفاشی و ریسندگی و نظائر آن نمی‌پردازند!

وگرچه در زمان حال شغل افراد صد درصد موروثی نیست و فرزند یك‌پینه‌دوز می‌تواند رئیس جمهور کشوری گردد، اما بطور کلی در بیشتر اجتماعات شغل پدران بدون آنکه فشاری در بین باشد به‌فرزندان منتقل می‌گردد، بطوریکه کمتر اتفاق‌می‌افتد

که فرزند یك آهنگر، به‌شغل رستوران‌داری بپردازد و برعکس زمانیکه یك شغل در چند نسل خانواده‌ای برجای می‌ماند، افراد آن خانواده مهارت بیشتری در تمام جنبه‌های مربوط به‌شغل خویش بدست می‌آورند، و مزیت این تداوم بر هیچکس پوشیده نیست، منتهی این تقسیم‌بندی موقعی انسانی است که تمام افراد یك جامعه از تمام مواهب آن واز تمام مواهب زندگی یکسان برخوردار باشند، نظیر زندگانئی که اکنون در برخی کشورهای پیشرفتهٔ جهان پیدا شده است و در آن زندگی یك رانندهٔ کامیون با زندگی یك استاد دانشگاه از نظر مادی و برخورداری از قوانین کشوری چندان تفاوت‌ندارد.

در بیت آخر نکتهٔ مهمی نهفته است که بی‌توجهی بدان، مایهٔ همه آشوب‌های‌جهان ما لااقل تا دوسه‌قرن پیش گشته است و آن اینستکه **اگر در اجتماعی هر کس به‌کاری مشغول نباشد، و همه گرزوکمان و اسلحه بردارند، از آنجا که گذران زندگی بدون آذوقه ممکن نیست، لاجرم برای ادامه زندگی خود ناچار به‌حمله و تجاوز و غارت و جنگ می‌شوند، و حملهٔ سه میلیونی سپاه چنگیز و دیگر تاتارها و نیز حملات تازیك‌ها خود بهترین نشانهٔ بروز چنین وضعیتی است.**

یکبار دیگر به‌این چند بیت رجوع کنید، بهتر از این نمیتوان ضررهای‌بروزچنین حالتی را نشان داد!

هنگامیکه در ایران، کشاورز بخاطر آنکه حق شرکت در جنگ را نداشت، در **سالهای بی‌آبی‌و کم‌آبی اندیشهٔ خویش را بکار می‌گماشت، تا دراین بیابانهای خشك کاریز برآورد و آب آنرا بکشتزارها برساند، همسایگان ترك و تازیك‌ها در هرلحظهٔ تنگ، دست به‌حمله و ترکتاز در دستجات کوچك و بزرگ می‌زدند.**

این قابل توجه است که تاریخ نویسان، هیچگاه نتوانسته‌اند، در تحقیقات خود راجع به‌ایران پس از مادها در جنگ‌ها، تعداد سربازانی را که برای کارهای دشوارتر از بین جوانان روستاها انتخاب می‌شدند، از سپاهیان اصلی‌که‌همان «ایر»ها یا «آزاد»ها بوده باشند، بیشتر ذکر کنند، و این خود نشان می‌دهد که پیشه‌وران و کشاورزان در همه‌حال مشغول به‌کار خویش بوده‌اند، و دریغا که بقول فردوسی:

چنین است کار جهنده جهان   هنر زیر افسوس گردد نهان

هرچند صباح یکبار ترکتازی و ایلغاری از سوئی، طومار زندگی خوش‌آریائیان را درمی‌نوردید و این ایلغارها آنقدر ادامه یافت تا حملهٔ مغول، که هنوز از زیر بار ضربه جانکاه آن رهائی نیافته‌ایم.

حملات برق‌آسای ترکان به‌خراسان، روستائیان آن سامان را ناگزیر به‌ابداع نوعی پناهگاه کرده است که باید با عبرت از طرف جهانیان بدان نگریسته شود، و آن اینستکه غارهائی در دل کوه می‌کندند که در اطراف دالان اصلی آن حجره‌هائی قرار

داشت و در برخی نقاط سوراخ کوچکی برای تهویه در سقف آن ایجاد می‌کردند در برخی از این دالان‌ها جوی آب جاری می‌کردند، و در برخی دیگر دهانهٔ آن‌رابه‌کنار رودخانه یا چشمه می‌رساندند. و در تمام طول تاخت و تاز مغولان و تاتاران اینان در چنین مغاره‌هائی روزگار می‌گذراندند.

و از این غارها یکبار در شاهنامه. آنهم درنامهٔ یزدگرد سوم بمرزبانان توس، چنین یاد شده است:

شنیدم از این مرزها هرچه‌گفت　　　بلندی و پستی و غار نهفت

اما آنچه که خود دیده‌ام و باعتقاد من ساختمان برخی ازآنان به‌دوران فریدون هم می‌رسد. در شمال غرب نیشابور یعنی در اطراف آتشکدهٔ برزین‌مهر، در دهکده‌های «**دزق**» = دژك، و «**چارگوش‌لی**» و روستای معدن فیروزه که‌نام قبلی آن «**فیشان**» بوده است، واقع است.

و از آنجا که غار اخیر دو در ورودی دارد و یکی از آنان «مهرابه» (و به‌تلفظ محلی مهرآوای، یا مهرابای mehrabáy یا mehrawáy = مهرآباد) است، می‌توان حدس زد که سابقهٔ آن به‌دوران مهرپرستی یعنی عهد پس از بابلیان و دوران فریدون می‌رسد.

و اما هجوم عربکان نیز بایران منحصر به‌یکبار نمی‌شود و صرفنظر ازگواهی تاریخ، در نامهٔ شهرستانهای ایران نیز می‌خوانیم که هرچندگاه یکبار از سوی پادشاه ایران در «**ورتازیکان**» یا طرف اعراب دژهائی بنا می‌شود و سرداری‌رابرای جلوگیری از هجوم آنان درآنجا می‌گمارند.

اما سخن از گروه‌بندی جوامع آریائی است و کسی چه‌میداند، شاید هم آریائیان گروه‌بندی جوامع خود را از زنبور عسل و مورچه و موریانه فراگرفته‌اند، و این موضوع را کوچك و بیمقدار گمان نبرید زیرا که آریائیان در زندگی جانوران تفحص زیاد می‌کرده‌اند و بطوریکه قبلا هم یادآور شدم، توجه به‌خالق را از پرستش جانوران شروع کرده‌اند. و از آنجا که در دوران جمشیدی از جنگی علیه دشمنان‌واطرافیان یاد نمی‌شود می‌توان گمان برد که لشگریان حافظ حدود مرزها بوده‌اند و چندان تفوقی بر سایر مردمان نداشته‌اند، إلاآنکه بگفته فردوسی:

چه گفت آن خردمند آزاده مرد؟　　　که آزاده را کاهلی بنده کرد

پس ارتیشتاری بمعنی بندگی پادشاه است و ناپسند و در مقابل کشاورزان و پیشه‌وران:

ز فرمان سر آزاده، خودژنده‌پوش　　　ز آواز پیغاره آسوده گوش

و چنین بنظر می‌رسد که طبقه ارتشتاران بعدها بعلت مفتخواری، زورگو شده

و از دیگر طبقات ممتاز گشته‌اند. وگرنه در ابتدا کشاورز مقام بالاتری داشته است.

صابئین، مغتسله

آمیزش آریائیان با مردمان بابل و بطور کلی با گوشه جنوب غربی، اندیشهٔ آنانرا با فلسفه‌ها و ادیانی که در این گوشه قرار داشت آشنا کرد، و از آن میان «**بت پرستی**» را که بااندیشهٔ آریائی سازش نداشت طرد نمود، اما از دیگر ادیان آن سامان **تاثیرهائی** پذیرفت، که بعدها نیز بدیگر ادیان منتقل نمود.

یکی از این ادیان، دین **مغتسله** بود که دراطراف اروند رود جریان داشت و اینان که دائماً در هوای گرم آن سامان خویشتن را غسل می‌دادند آئینی داشتند که بواسطه بر خورد با ادیان همسایگان، و آزار و ستمی که از آنان باین جماعت می‌رسیده همواره دین خود را در پرده و پوشش نگاه می‌داشتند.

روانشاد **پورداود** در گزارش یشتها اشاره ببازماندگان این طایفه در خوزستان می‌کند که در آن زمان بالغ‌بر ده‌هزار نفر می‌شده‌اند، و هنوز راه و رسم تقیه وترس را در بیان عقیدهٔ خود حفظ کرده‌اند.

از این آئین در شاهنامه با عبارت «**سروتن شستن**» **برای نیایش**، نخستین بار در احوال «مرداس» پدر ضحاك یاد شده است که خود چنانکه یادآور شدم اشاره به‌قومی از گوشه جنوب غربی ایرانست:

گرانمایه، شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی
سر و تن بشستی، نهفته بباغ پرستنده با وی نبردی چراغ

ای داد از دست فردوسی با این رعایت امانتش!... روانت شاد در این بیت از تقیه مرداس و نهفته بودن پرستش و غسل او تا این حد یاد شده است که حتی خدمتگاران وی نیز از این جریان آگاهی نداشته‌اند!

و اما نخستین اشاره به‌تأثیر این آئین بر ایرانیان، دوهزار سال پس از آن یعنی هنگام پیروزی آریائیان بر بابلیان، در احوال «**فرانك**» مادر فریدون آمده است، بعنوان شکر گزاری از پیروزی فریدون بر ضحاك:

نیایش کنان شد، **سروتن بشست** به پیش جهاندار آمد نخست
نهاده سرش پست، برخاك‌بر همی خواند نفرین بضحا ك بر

که این خود نشانهٔ تأثیری است از آئین مغتسله برایرانیان، که پس از آن هم در آئین‌های بعدی ایرانیان برقرار می‌ماند، منتهی از آنجا که دربرخی نواحی سردسیر ایران امکان اغتسال دائمی برای عبادت نبوده است، این تطهیر در دین زردشت‌بصورت

«پادیابه» یعنی شستن سرودست و پای درآمد که از دین زردشت نیز با نام **وضو** به‌اسلام ره جست. وتفاوتی جزئی که در وضوی ایرانیان شیعی با سایر مسلمانان دروضو دیده می‌شود، باید از همین ریشه‌باشد که دردین جدید بصورتی دیگر درآمده[1]. اما غسل. برای تمام بدن به‌زمان رفتن به‌گرمابه موکول گردید، که نیاز به‌غسل روزی چند بارباقی‌نماند.

در آئین مهرپرستی نیز شستشوی بدن قبل از ورود به «**مهرابه**» یا «**خورآباد**» (که‌بعدها بصورت «خرابات» دگرگون شد) حتی تا زمان حافظ نیز شناخته شده بوده است که می‌گوید:

شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر، خراب آلوده

و اما آئین صابئین یا ستاره‌پرستان که آنان نیز در جنوب غربی ایران سکنی‌داشته و دارند، نیز در جریان این تاثیر و تاثرات بوده است.

البته گروهی، اعتقاد به‌گردش ستارگان و افلاك را برسرنوشت بشر، که همواره در تاریخ ایران بچشم می‌خورد، تأثیری از صابئین بر آئین ایرانیان دانسته‌اند، وبرخی هم بر عکس.

امااعتقاد من از آنجا که بروج دوازده‌گانه و شناختن مدار و حرکت ستارگان در آئین ایرانیان که علاوه بر گردش ماه گردش خورشید و شمس را نیز در این بروج می‌شناخته‌اند خود دلیل بزرگی بر اینست که آنان در شناختن آسمان و ستارگان بر همسایگان جنوب غربی پیشی داشته‌اند.

زیرا که سامیان و آرامیان فقط به‌گردش ماه نظر داشته‌اند.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ضمن برشمردن منازل ماه در بروج مختلف در جداول سغدیان وخوارزمیان، می‌گویدکه: «اعراب از علم هیئت جز آن‌اندازه که برزیگران هر بقعه می‌دانند چیزی بیشتر ندانسته‌اند.[2]

و از آنجا که جشن نوروز یعنی تحویل خورشید در برج بره در زمان تابندگی، یعنی قبل از تمدن بابل و آشور شناخته می‌شده، بایستی قبول کرد که شناسائی‌ستارگان و آسمان و بالاخره علم نجوم در ایرانزمین سابقه طولانی‌تری داشته و «صابئین» از ایرانیان آموخته‌اند. برخلاف آئین مغتسله که از آنسوی به‌ایران آمده است.

ابوریحان نیز در آثار الباقیه این نظر را تأئید می‌کند، و در فصل مخصوص به جشن نوروز می‌گوید:

۱ــ ترجمهٔ آثارالباقیه صفحه ۳۱۷ــ و نیز رجوع کنید به‌کتاب زروان نوشتهٔ من که در آن به‌تفصیل راجع به‌سنجش زمان و گاه‌شماری سخن رفته است.

«برخی از علمای ایران می‌گویند، سبب اینکه این روز را نوروز می‌نامند این استکه در ایام تهمورث، «صابئه» آشکار شدند، و چون جمشید بپادشاهی رسید این را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ بنظر آمد و آن روز را که روز تازه‌ای بود جمشید عید گرفت، اگرچه پیش از این هم نوروز بزرگ و معظم بود».[1]

و اگر صابئین در زمان تهمورث آمدند، آنزمان بسیار پیش‌تر از آنستکه حتی رابطه‌ای بین آریائیان و بین‌النهرین بوجود آمده باشد.

که باز ابوریحان در گفتار «مجوس اقدمین» یعنی مغ‌های پیش از زردشت‌همین موضوع را می‌شکافد:

«در پیش گفتیم که صابئین حقیقی آنهائی را گویند که از امیرانی که بختنصر به «بابل» آورده بود، در آنجا باز ماندند، و پس از آنکه دیرگاهی در بابل ماندند، به‌همان دیار خو گرفتند و چون اصول صحیحی در دست نداشتند این بود که پاره‌ای از گفته‌های مجوس را که در بابل شنیدند باور داشتند و کیش صابئین از مجوسیت و یهودیت آمیخته است».

در آمریکا ی‌مرکزی از بقایای تمدن «مایا»ها و «آزتك» ها چنین برمی‌آید که آنان تقویمی براساس گردش «ناهید» داشته‌اند که هنوز بر تخته‌سنگ بزرگی نمایان است و این جریان نیز با آن نظر که عبور آسیائیان، خواه سفیدپوستان و خواه زرد-پوستان از آسیا به‌آمریکا در زمان «تهمورثی» وقوع یافته، زیرا که بنا بگفتارابوریحان ستاره‌شناسی در آن عهد بنیان نهاده شد، و از این‌سو به‌بابل رفت.

۱ـ ترجمه آثارالباقیه صفحه ۲۸۱

آئین‌های زمان فرانك

ظاهر واژهٔ «**فرانك**» نیز همبستگی آنرا از نظر لغوی با «فریدون» نشان می‌دهد، شاید مرادف با «سه‌آناك» بوده باشد اما این یك حدس است و من تا این تاریخ‌نتوانسته‌ام معنای دقیق آنرا دریابم.

در بحثی که راجع به‌دوران تصدی مادران در زندگی آریائیان کردم معلوم شد که مادران در حیطهٔ خانه و خانواده سرپرستی و پادشاهی داشته‌اند و این سرپرستی حتی تازمان ایرج نواده دهم فریدون یعنی ده نسل پس از سه‌بهره شدن نیز ادامه پیدا می‌کند اما آنچه که در شاهنامه قبل از پادشاهی رسمی فریدون از این زمان، یعنی زمان فرانك آمده است، سه رسم یا آئین است که می‌توان آنرا آئین‌های مادران آریائی، یا آئین‌های مادرانه آریائیان بشمار آورد.

نخستین آئین، بخشش به‌بی‌نوایان که در شاهنامه تحت عنوان آگاه شدن فرانك از پادشاهی فریدون دربابل آمده است.

فرانك پس از سروتن شستن و نیایش به‌یزدان که در بخش پیش‌آمد، بمدت‌هفت روز به‌درویشان چیز بخشید.

یکی هفته زین‌گونه بخشیدچیز چنان شد که درویش‌نشناخت‌نیز

که البته این بخشش پنهانی و دور از چشم دیگران بوده است.

نهانش نواکرد وکس‌را نگفت همان راز او داشت اندر نهفت

شاهنامه چنین می‌گوید که پس از بخشش به‌درویشان. فرانك سربدره‌های درم باز کرد و

بیاراست چون بوستان خوان خویش مهان را همه کرد مهمان خویش

و مهمان واژهٔ مرکبی است از دو بهر «مه» بمعنای بزرگ و «مان» بمعنی‌خانه

و سرای. و مهمان کسی است که از نظر دینی و اجتماعی بزرگ خانه بشمار می‌رود وهنوز در همه خانه‌های ایرانی می‌بینیم که مهمان را بربالا و صدر اطاق می‌نشانند و بهترین و زیباترین اطاقها را (قبل از اینکه زندگی فشردهٔ آپارتمان نشینی بزور بما القا شود) به‌مهمان تخصیص می‌دهند و هر خوراکی خوب ویژهٔ مهمان است. و هرچیز را نخست بایستی مهمان بخورد.

این دو آئین باضافهٔ آراستن خوان و سفره که در همین بیت‌آمده از کیش مادران آریائی به‌مهرپرستی و پس از آن به‌زردشتی و آنگاه به‌اسلام راه‌یافت و درتمام این ادیان بصورت یکی از وظایف مذهبی درآمد. و اگرچه در آئین مهرپرستی بعلت‌اطلاعات کمی که از آن دارم، نشانه‌ای از آن دو ندیده‌ام ولی تداوم آن در آئین زردشتی و اسلام خود نشانه آنست که گسستگی در آن نبوده است بخصوص که واژهٔ «مهمان» معنای خود را هم بهمان مفهوم اصلی حفظ کرده است.

در فرگرد ۳۱ **ارداویراف‌نامه،** اندر گردش روان موبد ویراف در دوزخ در مورد کسیکه بخشش به‌نیکان و درویشان نکرده است چنین می‌خوانیم:

و دیدم روان مردی را که سرتاپای شکنجه برنهاده بودند و هزار دیو از بالا فرو کوفتند و با بسیاربدی و سختی همی‌زدند.

پرسیدم این تن چه گناه کرد؟

سروش پاك و ایزد آذر گفتند که این روان آن بدکار مرد است که به‌گیتی خواسته (مال، دارائی) بس گرد کرد و خود نخورد و به‌نیکان نداد و بخشش نکرد و به‌انبار داشت».

و نیز در فرگرد ۹۳ همان کتاب د رمورد کسانیکه خانه به‌مسافران و کاروانیان ندادند چنین آمده:

«دیدم روان آنان که نگون در دوزخ افتاده بودند و از زبر، دود و گرمی و از بالا باد سرد برافکند بودند.

پرسیدم که این تنان چه‌گناه کردند که روان اینگونه گران بادافراه برند.

سروش پاك و ایزد آذر گفتند که این روان آنان است که به‌گیتی جای و خانه به‌کاروانیان و مهمانسرای و تنور بریزن ندادند، واگر دادند مزد گرفتند!»

در فرهنگ ایران پس از اسلام نیز این دو خاصیت بعنوان دو آئین دینی برقرار ماند بطوریکه «مهمان‌نواز» و «درویش بخشای» دو صفت نیك است که به‌کسان داده شده و آنقدر داستان در اینمورد در کتاب‌ها هست که نیازی بتکرار آن‌ها نمی‌بینم.

اینقدر هست که درویش بخشائی با عنوان انفاق، در دین اسلام هم آمده است و یکی دوبار هم در داستانهای قرآن می‌بینیم که به‌مهمان کرامت می‌شود.

و از صفات «شهریور» یعنی پادشاهی آرزو شده یکی هم مراعات حال درویشان و بینوایان است.

اقدامات فریدون

مهم‌ترین اقدام آریائیان در آن زمان برگزاری جشن مهرگان و رواج آئین مهر پرستی است که در بخش خود راجع بدان توضیح دادم.

اما از کارهائی که در زمینهٔ مملکت‌داری انجام گرفت، یکی گسترش آئین‌تزئین سراها و ایجاد باغ و بوستان در شهرها و خانه‌ها است و پرورش گل و گیاه

بیاراست گیتی بسان بهشت — بجای گیا سرو و گلبن بکشت

سرو آریائی که اینقدر در کتابها و داستانها بدان اشاره می‌رود در همین زمان در شهرها کاشته شد.

این شعر نشان می‌دهد که در زمان سه‌بهره‌شدن، گیاهانی تربیت شدند که ویژهٔ سراها باشند سوای گیاهانی که بصورت خودرو از زمین بدر می‌آیند.

در بخش «ایرج» اشاره خواهم کرد که «آزاده» نیز از القابی بوده است که ایرانیان به‌خود می‌داده‌اند و بهمین جهت است که به‌سرو آریائی سروآزاده‌نیزمیگویند[1].

در سوگ ایرج نیز در شاهنامه می‌خوانیم که:

سپه داغ‌ال، شاه با هایهوی — سوی باغ ایرج نهادند روی

بروزی کجا جشن شاهان بدی — ورا پیشتر جشنگاه آن بدی

فریدون سر شاه پور جوان — بیامد ببر بر گرفتش نوان

میان را بزنار خونین ببست — فکند آتش اندر سرای نشست

گلستانش برکندوسروان‌بسوخت — بیکبارگی چشم شادی بدوخت

همین سرو آزاده است که در اروپا نیز از آن نشان دیده می‌شود و نیز همین است که بعدها بصورت کمی خمیده و با نام جقه، برافسر شهریاران ایرانی جای‌گرفت و همانست که در کنده‌کاریهای تخت جمشید همواره در کنار مردمان است.

۱ــ بی‌مناسبت نیست که داستان دلکشی که سعدی در مورد سروآزاد دارد یادآور شوم:

«حکیمی را پرسیدید چندین درخت نامور که‌خدای عزوجل آفریده است و برومند (دارای میوه) هیچ‌یك را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد، گوئی درین چه‌حکمت است؟ گفت هریکی را دخلی معین است و وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه‌اند و گاهی بعدم آن پژمرده، و سرو راهیچ ازاین نیست، و همه وقتی خوش است، و اینست صفت آزادگان»

و آیا واقعاً آزاد از دوبهر آ+زاد تشکیل نشده؟ و آیا بر رویهم معنی (بی‌چیز یا کسیکه به مال جهان توجه ندارد) را نمی‌دهد؟.

کاردیگری که البته قبل از کاشتن گل و پرورش آن در شهرها انجام شده است، برآوردن **کاریز** است که از بزرگترین ابداعات بشر در زمینهٔ آبیاری است و جهانیان آنرا از ایران می‌دانند:

وزآن پس فریدون بگرد جهان   بگردید و دید آشکار و نهان
هرآن چیز کز راه بیداد دید   هرآن بوم و بر، کان‌نه‌آباددید
بهداد و به **آباد**، شه دست زد   چنان کز ره هوشیاران سزد

که البته روشن و آشکار است که آباد کردن جایهای ناآباد، با پدیدآوردن آب ممکن است و پدیدآوردن آب هم حفر قنات و کاریز است، زیرا که حاشیه رودها، خود از فراوانی آب، آباد بوده‌اند و **مکان‌هائی را که آباد نبوده‌اندبا قنات‌می‌توانسته‌اند آباد کنند.**

بنابراین پیدائی قنات با احتسابی که فعلا من می‌کنم و بعداً معلوم خواهد شد که درست است یانه در حدود پنجهزار سال پیش است.

در این بیت به «**داد**» یعنی عدل هم توجه شده است و چنین معلوم است کهاحیاء مجدد شهرها، ایجاد دیوان‌ها و دادگاههای دولتی را هم می‌کرده است بنا براین توجه **بهداد** نیز یکی از مهم‌ترین کارهائی بوده است در آنزمان مجدداً بدان توجه گردیده.

در همین‌جا بدنیست که اشاره به‌این کرده باشم که در ایران قبل از حمله اعراب دیوانی بنام «**کاست افزود**» وجود داشته که کارش نظارت بر تقسیم آب در همه‌فصول بین دهقانان بوده است، زیرا که مسلماً آب در همهٔ فصلها یکنواخت نبوده و کاهش و افزایشی داشته است که در تقسیم آن بین کشاورزان می‌بایستی رعایت آن بشود.

این دیوان چنانکه گفته شد تا حملهٔ اعراب وجود داشت و قوانین آن جاری بود اما پس از حملهٔ عرب همچون بسیاری چیزهای دیگر از بین رفت.

گردیزی در زین‌الاخبار می‌نویسد:

«... و پیوسته اهل نیشابور و خراسان نزد عبداله طاهر همی شدندی و خصومت **کاریزها** همی رفتی و اندر کتاب فقه و اخبار رسول‌صلی‌الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود، پس عبداله همه فقهاء خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند در احکام کاریزها و آن کتاب را «**القنی‌والانهار**» نام نهادند تا احکام که اندرین معنی می‌کنند برحسب آن کنند، و آن کتاب ماند بدین غایت و احکام قنات و قنیات که در آن معنی رود بر موجب آن رود...»[1]

بخش و تقسیم آب بصورت پیش از اسلام هنوز در بسیاری از جاها رایج است، از آنجمله در «**آب بخشان**» دامغان که آب چشمه علی را بین باغها و مزارع آن شهر

۱ــ ناگفته نماند که این کتاب هم به‌همت غزان و تاتاران و مغولان از بین رفت.

تقسیم می‌کند و طرز کار سادهٔ آن (که البته در اصل برای بنیان گذاران آن بامحاسبات دقیق ریاضی همراه بوده) بیننده را بهشگفتی می‌اندازد.

این بحث نباید موجب شود که گمان بریم که «داد» در عهد سه‌گانگی‌نژادآریافقط مربوط به‌تقسیم آب می‌شده، بلکه از آنجا که پدیدهٔ بزرگ زندگی بشری یعنی قنات در آنزمان پیدا آمده، یادآوری قوانین مربوط به‌بخش آب را در ضمن دیگرقوانین لازم دانستم.

جواب بسیار جالب به‌باستانشناسانی که در دشتهای ایران سردرگم شده‌اند وشگفت زده از اینکه چطور می‌شود پیش از ورود آریائیان در این دشتها مردمانی ساکن نبوده باشند، همین کاریز یاقنات است که نام دیگر آن بزبان ایرانی «کتس kats » می‌باشد، زیرا در دشتهائی که قبلا آب نبوده ساکنانی هم نبوده‌اند که اکنون جنازه‌هاشان یا آثارشان بدست باستانشناس غربی برسد!!.

اما از هنگامیکه کاریز به‌جریان افتاد مردمان نیز در دشتها پراکنده شدند و **همینست علت آنکه شرق‌شناسان اروپائی یکباره خود را در این دشتها مواجه با انسان آریائی می‌بینند و از خود می‌پرسند پس مردمانی که پیش از اینان بوده‌اند کجایند؟**

شاهنامه‌های گوناگون اقدامات دیگری هم از فریدون یاد کرده‌اند، که همه تحت عنوان اقدامات ایرانیان در زمان سه‌بهره شدن قرار می‌گیرد تاریخ گزیده حمداله مستوفی می‌گوید:

از آثار فریدون. بارو، وخندق شهرها است جهت آنکه در آخر دولت از تور و سلم ایمن نبود.

فریدون افسونهای نیکو دانستی. تریاك مار افعی از بهر دفع زهر او ساخت خر بر مادیان در عهد او جهانیدند، تا از ایشان استر آمد.

طبری می‌گوید

مغان گویند که او آتش‌پرست بود و هندوان گویند بت‌پرست بود، و همه مقرند که **دادگر** بود... نخستین کسی که **برپیل** نشست، از ملکان او بود و پیل را جنگ آموختن فرمود.

پایتخت آریائیان پس از رهایی از بابلیان

در بخش «ورن» یاد کردم که ورامین و ری و خوار و کومش وبابل وساری و آمل که گرداگرد دماوند کوه را گرفته‌اند. **ورن** خوانده می‌شد وشورش آریائیان از چهارگوشهٔ آن بوقوع پیوست اما بنا به‌مندرجات شاهنامه امیران آریائی، یا پادشاه

پس از پیروزی بر بابل پس از آنکه برگرداگرد پادشاهی خود یعنی ممالك آریائی سفر می‌کند:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد
کجا کز جهان کوس خوانی همی جز این نیز، نامش ندانی همی

د راین اشعار دو معنی مستتر است، نخست معنی ظاهر و همانست که گفته شد.

دو دیگر آنکه امیران آریائی پس از پیروزی در بابل هرکدام درگوشه‌ای، درفش شاهی برافراشتند و دستگاه سلطنت، گرداگرد ایرانزمین را فرا گرفت و پادشاهی در اکناف آن هر زمان درجائی و گوشه‌ای جریان یافت.

اما پس از چندی همه شاهان پراکنده، بیك سلطنت که پایتخت آن در شهری بنام «کوس» بود که بقول فردوسی جز از نام آنرا نمی‌دانیم فرمانبردار شدند.

زیرا که مدت اقامت آریائیان در بابل طولانی بوده است. و از اقوامی که در این پیروزی سهم بسزائی داشته‌اند قوم «لر» بوده است که با دستیابی به‌آهن قدرت خویش را افزون کرده‌اند پس لااقل مسلم است که چند گاه پادشاهی در لرستان برقرار بوده، اما تمام این جریانات بآنجا می‌انجامد که بالاخره به‌برقراری پادشاهی واحد در شهر ناپیدای کوس اتفاق نظر حاصل می‌شود.

اگر چه امروز از شهرهائی بنام تمیشه یا کوس خبری نیست اما با وجود آنکه هزاران سال از خرابی آن دو یا لااقل «کوس» می‌گذرد هنوز دست روزگار آن دو جای را در زیر لایه‌ای از خاك برای ما باقی نهاده است.

چنین معلوم است که «کوس» در زمانهای بسیار دور خراب شده است بطوریکه در زمان فردوسی چیزی جز یك خاطرهٔ بسیار دور با نام آن در جهان باقی نبوده‌است

اما «تمیشه» در قرون اولیهٔ پس از اسلام برجای بوده و در مسالك و ممالك دوبار از آن یاد شده، یکی در ذکر نام شهرهای تبرستان:

«...و آمل و ناتل و سالوس و کلار و رویان، و میله، برجی، و چشمهٔ الهم، و ممطیر (یا مامطیر) و ساری و مهروان و لمراسك (نهروان و راسك) و تمیشه در شما رتبرستان است.»

و دیگر بار در راه تبرستان به‌گرگان:

«از لمراسك تا تمیشه یك مرحله، از تمیشه تا استرآباد یك مرحله»....

از خرابه‌های این شهر روستای کوچکی با نام «تمیشان» درنزدیکی آمل سربرآورده است که فرهنگ جغرافیائی ایران[1] در مورد آن چنین نوشته:

«تمیشان، ده از دهستان ناتل کنار بخش نور شهرستان آمل ۴ کیلومتری خاور

۱ــ فرهنگ جغرافیائی ایران نوشته حسینعلی رزم‌آرا جلد دوم.

سولده کنار سوشهٔ کناره جمعیت ۲۳۰ زبان مازندرانی، و فارسی.» که کارخانه چوب بری پهلوی در این محل واقع است.

در کتاب فرهنگ آبادیهای ایران نیز نام آن با درجات جغرافیائی آمده اما مهم تراز آن شهر باستانی «**کوس**» یعنی نخستین پایتخت ایران پس از دورهٔ جمشیدی و استیلای تازیان، است که بر روی خرابه‌های آن نیز روستای کوچکی همچون جوانه‌ای بر یك درخت بسیار سال برجای مانده که در فرهنگ جغرافیائی ایران، و نیز فرهنگ آبادیهای ایران با نام «**کوسه‌زر**» از آن یاد شده، اما در نقشه تفصیلی فرهنگ‌آبادیهای کشور[1] آنرا با نام «**کوس محله**» می‌بینیم، که با ۱۱۰ نفر جمعیت در دوکیلومتری جادهٔ شوسه قرار دارد باعرض جغرافیائی تقریبی ۳۶درجه و ۴۴ دقیقه و طول تقریبی. ۵۲ درجه و ۲۱ دقیقه.[2]

البته از روستائی با نام های تمسك tamask در آمل یاد شده که آن نیز احتمالا به‌تمیشه بستگی دارد، اما به‌نامهائی نزدیك باین همچون تمیجان در شهسوار و جاهای دیگر هم برمی‌خوریم، که می‌تواند راهنمائی برای دریافت معنی آن بوده باشد.

با نام «کوسه» نیز در دهستان گوکلان بخش مرکزی گنبد قابوس نیز یکبار دیگر روبرو می‌شویم.

اما آنچه که مسلم است تمیشه و **کوس** که فردوسی با تاسف از فراموش شدن آن یاد کرده همین دو روستا است که نزدیك آمل با این مختصات جغرافیائی آمده‌اند:

آمل با ۲۵ــ۳۶ عرض شمالی و ۲۱ــ۵۲ طول شرقی

تمیشان، با ۳۵ــ۳۶ عرض شمالی و ۵۵ــ۵۲ طول شرقی

کوسه‌زر یا (کوس محله) ۲۶ــ۳۶ عرض شمالی و ۱۸ــ۵۲ طول شرقی

من تا این تاریخ به‌تمیشان و کوسه‌زر مسافرت نکرده‌ام اما کاوشهای باستانشناسی ثابت خواهد کرد که همین منطقه کوسه‌رز پایتخت ایرانیان هنگام سه‌بهره‌شدن نژاد آریا است و مدتی شاید در حدود یك یا دوقرن یا پیشتر از آنهم پایتخت آریائیان‌بوده، زیرا که تا اینجا دیدیم گفتار فردوسی، یعنی گفتار پیشینان فردوسی که شاهنامه را فراهم آورده بودند همه راست بوده است.

و کاوش در همین نقطه است که راه‌گشای بسیاری از معضلات تاریخی در مورد

۱ــ فرهنگ آباریهای کشور از انتشارات مرکز آمار ایران جلد یازدهم.

۲ــ این طول و عرض با طول و عرضی که در فرهنگ آبادیهای ایران نوشتهٔ دکتر مفخم آمده قدری تغییر دارد بعلت آنکه من وسیلهٔ اندازه‌گیری دقیق در اختیار نداشتم.

نژاد آریا و زندگی و مهاجرت آنان خواهد بود[1].

آمیزش آریائیان با زنان جنوب یا جنوب غربی ایران

پس از این مقدمات و پیروزی‌ها و سازندگی‌های پس از قرنها خرابی، باز یکی از همان پنجاه سال ها بر ایران می‌گذرد. منتهی این پنجاه سال بدلیل آنکه به‌تاریخ ما نزدیك تراست مقدارش باید خیلی کمتر از پنجاه سال‌های دورهٔ جمشیدی و نزدیکتر به‌نیم قرن زمان حاضر باشد.

در این زمان فریدون دارای سه‌پسر می‌شود که هر سه زیبای تاج و گاه‌اند و سزاوار تخت و کلاه.

و این اشاره بمعنای آنستکه جمعیت آریائیان در تنعم و آسایش زیاد می‌شود، بحدیکه در یك پادشاهی نمی‌گنجد.

و فریدون آنان را با وجود آنکه از نظر رشد تن و بدن بآنجا رسیده‌اند که در پیش پیلان گام بگذارند، از «**ناز**» نام نکرده است:

پدر نوز، ناکرده از ناز نام　　همی پیش پیلان نهادند گام

و این اشارهٔ بزرگ بدان معنی است که اینان هنوز مملکتی و کشوری غیر از سرزمین‌های آریائی را تصاحب نکرده‌اند، تا برحسب آن نامی برای قبایل خودکسب کنند.

داستان خواستاری «**جندل**» نماینده و وزیر فریدون از دختران «**سرو**» پادشاه‌یمن (که آنان نیز هنوز نام ندارند!) مانندهٔ همهٔ خواستاری‌ها است که در شاهنامه یا آخر همین کتاب می‌توان خواند.

اما مهم اینست که سرو راضی به‌دورکردن دختران از خود نیست و گویا با رفتن آنان جهان در چشم او تاریك می‌شود، جنگ با آریائیان پیروز را نمی‌پسندد و تنها به آزمایش پسران فریدون پیشنهاد می‌دهد.

باز باید توضیح دهم که مقصود از یمن همین یمن امروزی نیست بلکه اشاره به سرزمین بسیار نزدیك‌تر مثل ایلام وانشان و قسمت‌هائی از جنوب غربی خوزستان، یا حمیر و حداکثر نواحی غربی اروند رود و فرات است.

۱ــ دراین لحظه دریاد روان نگران فردوسی هستم که با اندوه گفت:

کجا در جهان کوس خوانی همی!　　جز این نیز نامش ندانی همی!

و نزد خویش آرزو می‌کنم که کاش فردوسی زنده بود و لااقل می‌دانست که محل کوس هنوز برجایست. غافل از آنکه بعید نیست که مقتضیات باستانشناسی ما ایجاب کند هزار سال پس از من هم این محل دست نخورده وناشناخته باقی بماند و رونده‌ای دیگر در هزار سال بعد بیاد من افتد!

شاید در این دوره که جوانان آریائی رو بتراید گذاشته‌اند، با گسیل سوداگران با نام اشاره‌ای «جندل» به‌نواحی جنوب غربی، خواهان دختران این مناطق می‌شوند و اهالی بدین کار رضایت نمی‌دهند تا آنکه پسران فریدون، یعنی جوانان آریائی خود برای گرفتن دختران به‌آن مناطق می‌روند.

شاید هم جوانان آریائی در سه‌مرحله به‌آن سامان می‌روند.

اما آزمایش هوشی که «سرو» برای جوانان آریائی یا «پسران فریدون» قائل می‌شود آنستکه دختر کوچك را نزد پسر بزرگتر و دختر بزرگ را نزد پسر کوچکتر و میانین‌ها را نزد پسر میانین می‌نشاند، و آنها با اندرزی که از فریدون گرفته بودند، این (افسون؟) را درمی‌یابند و آنگاه است که دختران جایشان را عوض می‌کنند!

معنی این رمز چیست؟ نمیدانم شاید اهالی آن سامان در مسافرت گروه نخست جوانان آریائی فقط دختران خردسال را نشان می‌دهند و دختران دیگر را پنهان‌می‌کنند و چیزهائی نظیر این.

شاید هم رمز بزرگتری در میان است که باید با افسانه‌های باستانی مادربزرگان بدان دست‌یافت!

افسون دویم فریدون

در پایان شبی که با عیش و شادکامی میگذرد، پادشاه یمن دستور می‌دهد که بستر پسران فریدون را در کنار آبگیر گلاب در فضای باز بگسترانند و نیمه‌شب افسونی میکنند که هوا سرد شود بامید آنکه پسران فریدون از سرما و یخبندان خواهند مرد.

اما پسران فریدون (که هنوز نام ندارند):

سه فرزند آن شاه **افسون‌گشای**	بجستند از آن سخت‌سرما،زجای
بدان ایزدی فر و فرزانگی	بافسون شاهان و مردانگی
برآن بند جادو ببستند راه	نکردایچ سرما بدیشان نگاه
چو خورشید برزد سرازتیغ‌کوه	بیامد سبك مرد افسون پژوه
بنزد سه داماد **آزاد** مرد	که بیند رخانشان شده لاجورد
فسرده[1] زسرما و برگشته کار	بمانده سه دختر بدو یادگار
سه آزاده را دید چون ماه نو	نشسته برآن خسروی گاه نو
بدانست کافسون نیاید بکار	نباید بدین برد خود روزگار

و بطوریکه معلوم می‌شود جوانان آریائی در زمستان به‌آن ناحیه گرمسیر رسیده

۱ــ فسردن و افسردن بمعنی یخ زدن است که امروز بجای پژمردن بکار می‌رود:

هم از گنج، صددر خوشاب جست   که آب فسرده است، گفتی درست

بودند و زندگی در هوای آزاد زمستان آنجا همچون هوای بهاری کوهپایه‌های شمال بوده است، کما آنکه یك آذربایجانی یا خراسانی می‌تواند در فصل زمستان در آبادان باروپوش مناسب در هوای آزاد بخوابد.

شگفتی جنوبیان از زنده‌ماندن جوانان آریائی در شب زمستان، در طی اعصار و قرون بصورت افسون پسران فریدون درآمد، و این نیز یکی از افسون‌شکنی‌ها و افسون های فریدون است و بهمین سادگی است.

جهیزیهٔ عروس

بناچار دختران به‌پسران داده می‌شوند و گمان می‌کنم نخستین بار جهیزیه برای دختران در این زمان مرسوم شده است:

سه خورشیدرخ‌را، چوباغ بهشت — که دهقان چوایشان‌صنوبر نکشت
ابا تاج و با گنج نادیده رنج — مگر زلفشان دیده رنج شکنج
بیاورد و هرسه بدیشان سپرد — که سه ماه نو بود و سه شاه گرد

....

سه‌خورشید رخ‌را، چوباغ‌بهشت — ابر پشت شرزه هیونان مست
ز گوهر یمن گشته افروخته — عماری یك اندر دگر دوخته
چنین هر یکی را جدا خواسته[1] — ز هر چیرشان کرد آراسته[2]

آخرین افسون فریدون

شروع مهاجرت‌های بزرگ در نژاد آریا

در این قسمت شاهنامه دو تیتر هست که هردو را بایستی تحت یك عنوان یعنی مهاجرت بررسی کرد.

تیتر نخستین آزمایش فریدون‌پسران خود و تیتر دیگر بخش کردن فریدون

۱ــ خواسته یعنی مال‌ودارائی

۲ــ چنین پیدا است که زن بعلت زن بودن خود خانه داشته است کم‌کم بعلت آنکه خانه درتملك مردان درمی‌آمده، به‌داشتن اسباب خانه مجبور بوده است و این درجه اول تخفیف اواست. در درجه دوم کارش از ضعف بدانجا می‌کشد که او را بانام مهریه می‌فروختند. منتهی اسباب خانه را هم همراهش می‌کردند و به‌گمان من اگرچه اندیشمندان بزرگ جهان برای آرامش و آسایش درجهان راه حل‌هائی بسیار پیشنهاد کرده‌اند.... اما تا زن مجدداً به‌قدرت نرسد، و تازن وسیله خرید وفروش نباشد، وتا باز نسل از طریق زن بفرزند نرسد، همواره جنگ و جدال مردان برای تملك زنان در جهان برقرار خواهد ماند، و هر رفورم اجتماعی با نوعی نئوبورژوازی از بین خواهد رفت. چاره درآنست که قدرت‌های بزرگ دولت‌ها، در واحدهای کوچك‌تری همچون «خانه‌ها» تقسیم گردد.

جهان را بر پسران و اما آزمایش چنین است که فریدون فرزندان خود را دربازگشت از جنوب درمردی می‌سنجد و خویش را بصورت اژدهائی درمی‌آورد که در سرآنان شعله برمی‌انگیزد.

پسر بزرگتر بلافاصله از اژدها کناره می‌گیرد و مرگ بیجا را در دم اژدها از روی عقل نمی‌داند.

پسر میانین در برخورد با اژدها کمان را بزه می‌کشد و آهنگ جنگ با او را می‌کند، اما جنگ ناکرده روی برگریز می‌نهد.

اما پسر سوم:

سبك تیغ را بر کشید از نیام	عنان را گران کرد و بفشردران
بدو گفت کز پیش ما دور شو	نهنگی تو بر راه شیران مرو
گرت نام شاه آفریدون بگوش	رسیده‌است با ما بدینسان مکوش
که فرزند اوئیم هر سه پسر	همه گرز داران پرخاشخر
گر از راه بیراه، یکسو شوی	وگرنه نهمت افسر بد خوئی

***

فریدون فرخ چو بشنید و دید	هنر ها بدانست، شد ناپدید
برفت و بیامد پدر وار پیش	چنان چون سزا بد بآئین‌خویش

این داستان چنین است که آریائیان پس از تزویج با دختران جنوبی یا جنوب غربی در مرکز خود دچار گرمائی سخت می‌شوند.

گروه نخست که ابداً طاقت گرما را نداشتند ازآن می‌گریزند (که پس از این روشن خواهد شد). وگروه دوم قدری در مقابل آن پافشاری می‌کنند و چاره‌ای جز گریز نمی‌بینند.

تنها گروه سوم یعنی آخرین و بازماندگانی که تاب گرما را داشته‌اند در محل‌های خود ساکن می‌مانند.

اینجا است که فریدون تازه به‌پسران خود نام می‌دهد، و این بدان معنا است‌که تاکنون همهٔ آریائیان در یك محل و یك پادشاهی بوده‌اند و هر قبیله برای خود نام جداگانه‌ای نداشته‌اند و از ابتدای این مهاجرت است که هرکدام در سوئی نامی بخود می‌گیرند.

و اما نام گروه اول که از گرما بسوی مناطق سردسیر غرب مهاجرت می‌کنند «سرم» یا «سلم» نهاده شد.

این نام بزبان اوستائی سئیریم Sairima است و بزبان پهلوی سرم یا سلم است، و برطبق قوانین مسلم زبانشناسی، «س» در واژه سلم می‌تواند به «ه» تبدیل‌شودهمچون خروس و خروه، یا آماس و آماه و ضمناً «ل» سلم که در اوستائی نیز «ر» بوده در واژه «دوم» نیز بهمان صورت «ر» تلفظ میشود. بنابراین سرم یا سلم صورتی دیگراز هروم است‌که در زبان پهلوی بمعنی همین روم زبان فارسی دری است و درایران‌بمعنی کلی اروپا بکار می‌رفته. هنوزهم در افسانه‌ها، اسکندر را اسکندر رومی می‌خوانند.

زن سلم نیز از سوی فریدون آرزوی نامیده می‌شود و آرزو هم در تلفظ و هم در نوشتن با « arza = ارزه» شباهت دارد، و ارزه بزبان و اصطلاح ایران قدیم عبارت از کشور غربی ایران ویج یا خونیرس است[1].

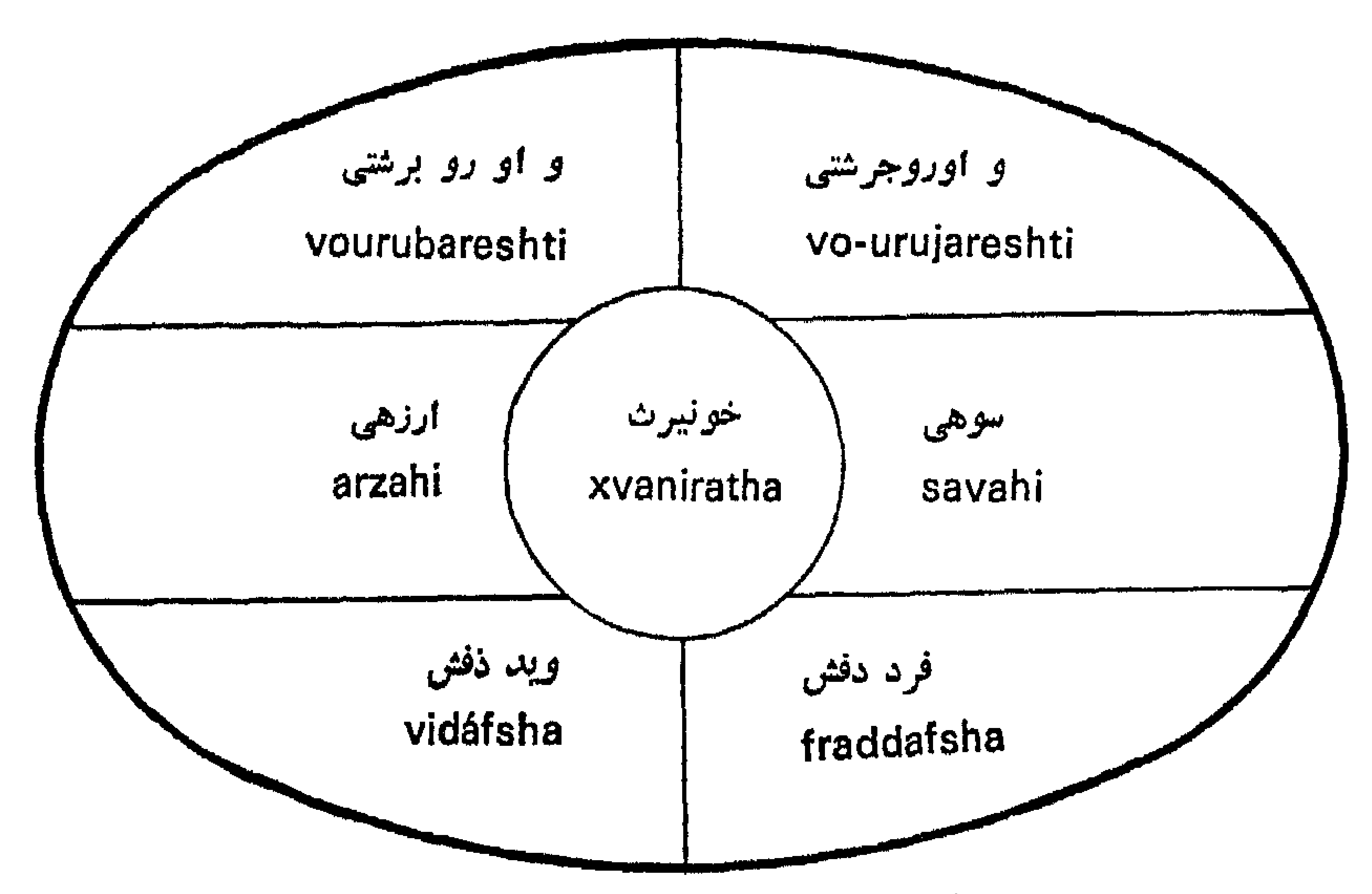
بنابراین محقق است که نخستین گروهی که از آریائیان مهاجرت کردند، بسوی غرب و اروپای امروز رفتند و در تیتر دوم یعنی بخش فریدون جهان را مابین‌فرزندان، عیناً همین مطلب آمده و بنابراینکه نام زن «سرم» یا «سلم» آرزو یا «ارزه» است می‌توان تصور کرد که **گروه اول مهاجران آریائی با زنان غربی آمیزش کرده‌اند!**

نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مر اوراگزید
بفرمود تا لشگری برکشید — گرازان سوی خاور اندر کشید

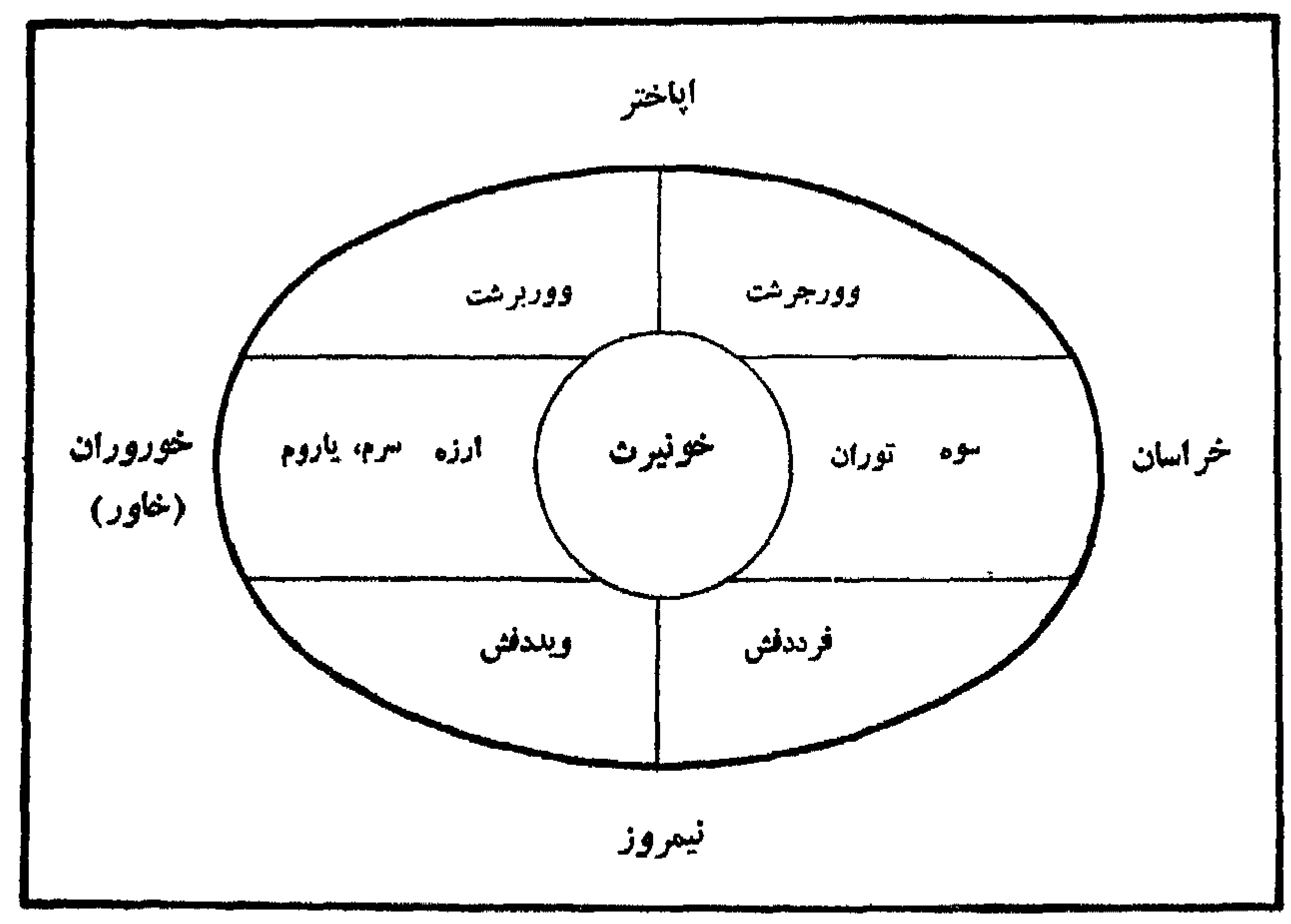
و خاور بزبان فارسی باستان بمعنی مغرب است و امروز معنی خود را تغییر داده و در همینجا بدنیست به‌گزارش چهار جهت بپردازم.

۱ــ در جغرافیای ایرانیان باستان، جهان به‌هفت بخش تقسیم شده بود که مرکز یا ناف‌آن خونیرس خوانده می‌شد که ایران ویج ومرکز نژاد آریا محسوب می‌شد. کشور غربی «ارزه» و کشور شرقی « sava سوه» خوانده می‌شد. دو کشور در شمال و دوکشور در جنوب خوینرث بود که کشور شمال غربی و اوروشتی و شمال شرقی واوروجرشتی نامیده می‌شد ونیز کشور جنوب‌غربی ←

مشرق بزبان فارسی «خور آسان» است بمعنی «خورآیان» یعنی محلی که خورشید از آنجا برمی‌آید و از آنجا که ایالت خراسان در ایران چنین نقش داشته است این را ویدذفش و جنوب شرقی را فرددفش می‌خوانند بنابراین نقشهٔ اجمالی این جهان آریائی‌چنین می‌شود:



که این نقشه بعدها نیز اگرچه از نظر نام‌های جهات اصلی تغییر می‌کند ولی در زبان پهلوی و فارسی دری با مختصر تغییری برجای می‌ماند اما معلوم است که دیگر ایران فعلی نمی‌توانددرست درمرکز شش‌کشور دیگر بوده باشد. زیرا که در جنوب آن دریا واقع است، و اینست نقشه‌ای که بعدها به‌آن قائل بودند.



نام را بخود گرفته.

فخرالدین اسعد گرگانی در «**ویس و رامین**» باین معنی اشاره می‌کند که آسان بزبان پهلوی بمعنی آیان است.

در اشعار رودکی سمرقندی نیز در مورد سفر آفتاب از شرق به‌مغرب چنین مطلبی هست و این دو بیت که بنابر قول فرهنگ جهانگیری از کتاب «دوران‌آفتاب» رودکی است، مؤید آنست:

از **خراسان** زند طاووس وش — سوی **خاور** می‌خرامد شادوکش

یا :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت — از خراسان سوی**خاور**می‌شتافت

و مغرب نیز بزبان فارسی «خورَوران» بمعنی محلی که خورشید در آن فرو می‌رود.

در ادبیات پهلوی همواره همین «خوروران» بجای مغرب بکار رفته که در ادبیات فارسی دری کم‌کم بصورت خاوران و خاور درآمده است و در بسیاری از اشعار دیگر نیز بهمین معنی مغرب است.

اما کم‌کم جای خود را عوض کرد و بجای مشرق استعمال گردید.

سمت دیگر نیمروز است که جنوب باشد و چرا سیستان را بمعنی نیمروزگرفته‌ایم، یکی از افتخارات علمی نجومی آریائیان در آنزمان بوده است، زیراکه‌نیمروز(سیستان) بروی نصف‌النهاری قرار گرفته است که جهان شناخته شدهٔ آنروز یعنی آسیا و اروپا و افریقا را تقریباً نصف می‌کند یعنی درست هنگامی خورشید در نیمروز است که درتمام ممالك آسیائی روز است و همین نشان می‌دهد که علم جغرافی در آنزمان بدانجا رسیده بوده است که سراسر دنیای مسکون را سنجیده باشند و مرکز آنرا در ایران برگزیده باشند.

بعدها از روی نام **نیمروز** واژهٔ **نصف‌النهار** ترجمه شد و در علم جغرافی مورد استفادهٔ جهانیان واقع گردید. اما جهانیان اگر بخواهند که واقعاً مبدائی برای مدارات و نصف‌النهارات خود در جهان داشته باشند، همانا نیمروز سیستان و زرنج است، نه **گرینویچ** انگلستان و نه **پاریس**، اما متاسفانه زور بر علم و حقیقت می‌چربد.

چهارمین جهت در زبان فارسی «اپاختر» است بمعنی شمال، و آن مکان دیوان است که نهصد و نود و نه‌هزار و نهصد ونود نه فروهر نیکان بهمراهی هفتورنگ (دب اکبر) (که همواره در آن جهت نگاهبانی می‌کند و غروبی ندارد.) ایران را از شر دیوان نجات می‌دهند.

البته دیوان مهلك چیزی جز سرمای کشندهٔ شمال سیبری نیست که به‌آریائیان درطی مرور زمان فهمانده است در آن اهریمن بکشتار انسانها می‌پردازد.

در اسلام نیز به‌اصحاب شمال در سورهٔ واقعه چنین نامیده شده.

و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی‌سموم و حمیم یعنی: و اصحاب چپ، چیست اصحاب چپ در آتشی سوراخ کننده و آبی جوشان.

واما اینکه چرا در این زبان «شمال» در طرف «چپ»واقع است حکایت ازیك واقعیت عجیب می‌کند، و آن اینکه اعراب نیز، «مهر» و خورشید را روبروی خود می‌دانسته‌اند، بنابراین شمال در طرف چپ آنان قرار گرفته!

البته اپاختر نیز در تمام متون پهلوی و اوایل فارسی دری بهمین معنی شمال بکار رفته، اما کم‌کم در فارسی دری به‌سوی غرب گرائیده است و معنی غرب را بخودگرفته!

این بیت فردوسی باختر را بمعنی شمال نشان می‌دهد زیرا در داستان رفتن سام، از سیستان به‌سگسار و مازندران است، و چون مازندران یا سگسار قطعاً در جهت شمال سیستان یا نیمروز و جنوب است پس باختر در این شعر بهمان معنی شمال آمده.[1]

سپهبد سوی باختر کرد روی　　زبان گرم گوی ودل‌آزرم‌جوی

در این بیت نیز که از سوی شمال یعنی توران برای تورانیان کمك می‌آید و فضای طرف شمال گردآلود می‌شود، باختر بمعنی شمال‌است.

سوی باختر گشت گیتی ز گرد　　سراسر بسان شب لاجورد.

۱ــ اگرچه برخی خواسته‌اند بگویند که مقصود از مازندران در اشعار فردوسی جائی دیگر مثل بلوچستان است. اما در آنصورت هم، باختر نمی‌توانست در مغرب سیستان واقع شود و بهتر همانست که لااقل بدلیل همین شعرهم که شده مازندران را درشمال ایران بدانیم.

تور

گروه آسیای مرکزی و مجاوران زردپوستان

فریدون به‌این پسر نام «تور» را می‌دهد که بزبان فارسی بمعنی شجاع است‌و دلیل آنرا هم این می‌آورد که: از آغاز بتیزی فزوده است و او را به‌قسمت شرقی‌ایران ویج گسیل می‌دارد.

بنابراین در نام تور و اینکه همسایگی «زردپوستان» را می‌گیرند بحثی نیست و اینان گروه دومی هستند که از گرمای ایران زمین بستوه‌آمده‌ودر جستجوی‌چراگاه‌ها و دشتهای سردسیرتر بسوی شرق روان گشته‌اند.

فریدون نام این‌پسر را تور و نام زنش را آزاده‌خوی می‌گذارد، و بطوریکه چند بار توضیح دادم و در بخش آینده نیز مفصلا روشن خواهم کرد آزاده همان آریائی است، و چنین معلوم می‌شود که قبایل یا مهاجران دوم‌که از گرما بسوی شرق رفته‌اند زنان آریائی را با خود برده‌اند.

و البته بعدها یعنی قرنها پس از مهاجرت امکان آمیزش آنان با زنان زرد پوست بوده است و این در داستان مادر سیاوش و کیکاوس در شاهنامه آمده است هنگامیکه کاوس نژاد دختر را می‌پرسد:

بگفتا که از مام خاتونیم ز سوی پدر آفریدونیم

و روشن‌تر از این خبـری نیست که تورانیان آریائی نژاد کم‌کم با زنان زردپوست آمیخته‌اند.

ایرج و ایران

هنگامیکه گروه‌های پیشرو بسوی غرب و شرق می‌روند، دیگر آریائیان برجای می‌مانند و توصیف شاهنامه چنین است.

دگر کهتر آن‌مردباهنگ‌وجنگ	که هم باشتابست و هم با درنگ
ز **خاك و زآتش میانه گزید**	چنان کز ره هوشیاران سزید
دلیر و جوان و سزاوار بود	بگیتی جز او را نشاید ستود
کنون ایرج اندر خور نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی

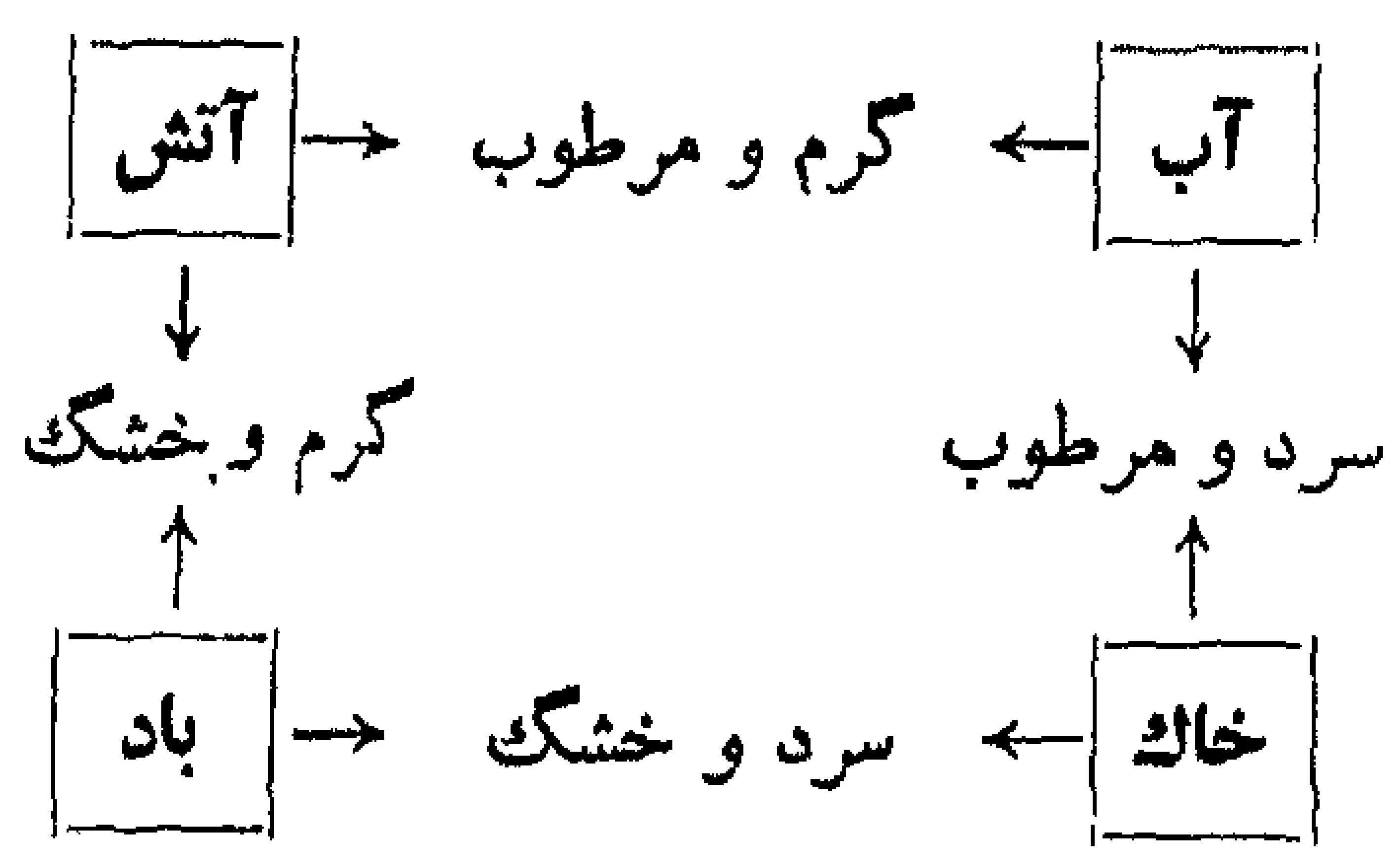
رمز **اژدها** بمعنی گرمائی که مسکن نژاد آریا را فرا گرفته بود در بیت دوم این اشعار روشن است زیرا که باعتقاد قدما، از چهار عنصر خاك و باد و آتش و آب، علاوه برطبایعی که در افراد بشر بوجود می‌آید، در طبیعت نیز آب و هوای گوناگون می‌آورد، بطوریکه اگر آنها را در جدولی قرار دهیم این نتیجه حاصل می‌شود.

محلی که بین آب و خاك است سرد و مرطوب است.

جائی‌که بین آب و آتش است گرم و مرطوب است.

آنجا که بین خاك و باد است سرد وخشك است.

وآنجا که بین باد و آتش است گرم و خشك.



گرم خشك محلی همچون صحرای آفریقا، گرم ومرطوب، آب و هوای مدیترانه

ای، سرد و مرطوب شمال اروپا و سرد و خشک نواحی صحراهای مرکزی آسیا. اما بطوریکه از شعر فردوسی برمی‌آید این گروه جوانان باتفاق پیرانی که یارای مهاجرت نداشته‌اند، **بین خاك و آتش** را پذیرفته‌اند که هیچکدام از این چهار ترکیب نیست و آن آب و هوائی است معتدل و کم آب، که سردی یا گرمی در بسیاری از جاهای آن هست اما آب در آن‌کم است، و **اینست صفت صحراهای ایران!**

و اما زن ایرج نیز نام «سهی» بخود می‌گیرد:

زن ایرج پاك خورا، سهی کجا بد سهیلش بخوبی رهی

سهی صفتی است که به سرو می‌دهند و اینست ریشهٔ آن مضمون زیبا و دل‌انگیز که سرتاسر اشعار شاعران ایرانی را بخود گرفته است وقد دلدران را به سروسهی تشبیه می‌کنند و گویا تمام‌دختران ایرانی از بابت بالا و رفتار همچون مادران آزادهٔ خود سروبالا و نیك اندام‌اند.

معنای دیگر «سهی» نیز سه‌یك یا یك‌سوم است اما آن ظاهراً نمی‌تواند به «سهی» مادر ایرانیان ارتباط داشته باشد، مگر از آن بابت که یك‌سوم نژاد آریا در ایران باقی ماندند.

ایر . ایران

آن گروه از نژاد آریا که مهاجرت نکردند و در «**ناف جهان**» یا «**بیضهٔ جهان**» که بزبان اوستائی **ائیرینه‌وئیجنگه airyana - vaéjangh** خوانده می‌شد ساکن‌بماندند، با نام ایرج مشهورند، « **eraj** » و ایرج که بزبان پهلوی ایرج **érech** خوانده می‌شود مخفف همان واژه اوستائی است که به‌پهلوی و فارسی دری ایران ویج **érán - véj** تلفظ می‌شود، که ناف یا بیضه، یا مرکز جهان معنی می‌دهند.

آریائی بزبان اوستائی ائیرین **airyana** و بزبان پهلوی و فارسی دری «ایر» **ér** خوانده می‌شود، و ایرج بزبان آریائی **airya** است.

«ایر» در لغت بمعنی «آزاده» است و جمع آن «ایران» بمعنی «آزادگان»، و همینجا است که شاهنامه در مورد پسر سوم فریدون می‌گوید:

مراورا که بدهوش و فرهنگ‌و رای مر او را چه خوانند؟ **ایران** خدای

و «ایران» در این بیت بمعنی جمع «**ایر**»یعنی آزادگان و ایران خدای بمعنی پادشاه آزادگان است.

واژهٔ «ایر» بهمین معنی در متون پهلوی نیز بکار رفته و اینست نمونه‌ای از آن، از «**یادگار زریران**» آنجا که گشتاسب شاه، آزادگان را برای جنگ با بیدرفش جادو قاتل «زریر» سپاهبد ایران مخاطب قرار می‌دهد:

«از شما — ایران — کی‌هست که رود و کین زریر را بستاند تا آنگاهش من، همای دختر خویش را که اندر شهر ایران زیباتر از او زن نیست، به‌زنی او دهم و خان و مان زریر، سپاهبد ایران را باو دهم؟

هچ «ایر» و «آزاد» پاسخ نداد!.....»

این رباعی که منسوب به‌ابو سعید ابوالخیر است نیز «ایران» را بمعنی جمع «ایر» درخود دارد.

سبزی بهشت و نوبهار از تو برند   آنی که به‌خلد یادگاراز توبرند
در چین‌وختن،نقش‌ونگارازتوبرند   «ایران»همه، فال‌روزگارازتوبرند

در این اشعار از فردوسی نیز جملگی «ایر» در مقابل «تور»بمعنی «آزاده» در مقابل «شجاع» آمده، چه بصورت مفرد و چه‌بصورت جمع:

سیاوش نیم وزپریزادگان   از «ایرانم» از شهر آزادگان

گفتگو بیژن و منیژه

و در این نامه که زال به سام می‌نویسد و عشق خویش را برودابه باز می‌نماید:

ز دستان و «ایران» و از شهریار   همی کرد باید سخن خواستار

از گفتار رستم در جنگ هفت پهلوان:

چه اندیشی از آن سپاه بزرگ   که«توران» چومیشندو«ایران»چوگرگ

در نبرد رستم وسهراب هنگامیکه رستم به‌توران = تورها می‌رسد:

چو رستم بنزدیك «توران» رسید   پشیمان شد آه از جگر بر کشید

و در همان جنگ هنگامیکه قرار جنگ تن‌بتن را می‌گذارند:

از «ایران» و «توران» نخواهیم کس   چو من باشم و تو به‌آورد، بس

در پیام کیخسرو به‌افراسیاب:

فرستادیش پیش، صدتن نوا[1]   برایند «ایران» و «توران» گوا

یا دراین دو بیت که «تور» بصورت جمع بکار رفته

یکی گرز خواهم چویك لخت‌کوه   گرآید ز «توران» به پیشم گروه
سرانشان بکوبم بدان گرز بر   نیابد برم هیچ پرخاشخر

یا وصف سهراب، از زبان رستم:

از «ایران» و«توران» نماندبکس   تو گوئی که سام سوار است و بس

ایران بمعنی کشور آریائیان

اما «ایران» در برخی مواقع بمعنی کشور «ایر» یا کشور آریائی هم بکار

۱ـ نوا یعنی گروگان

می‌رفته، که امروز همیشه به همین عنوان از آن یاد می‌شود.

زیرا که علامت نسبت در زبان فارسی «ان» است که به‌آخر نام اضافه می‌شود مثل خسرو قبادان، یعنی خسرو فرزند قباد یا «گیلان» بمعنی محل منسوب به نژاد «گیل» یا «کرمانشاهان» بمعنی شهر منسوب به کرمانشاه».....

پس «ایران» در حالت نسبت بمعنی محل منسوب به نژاد «ایر» یا محل آریائیان است:

اینست قسمتی از پیام کیخسرو به‌افراسیاب:

به ایران زن و مرد لرزان بخاك خروشان ز تو پیش یزدان پاك

در داستان شغاد

خداوند ایران و توران و هند به فرش جهان شد چو رومی پرند

که در این بیت بصورت آشکار ایران و توران هر دو مرادف **هند** بمعنی کشور آمده است.

یا این شعر معروف

دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود

که البته «ایران» بمعنی کشور آریائیان نیز بایستی بصورت ایْران éran تلفظ شود وتامدتی پیش هم همینگونه تلفظ می‌شد وهنوز هم روستائیان نیشابور وسالخورگان آن سامان آنرا «ایْران» تلفظ می‌کنند[1]

اینجا لازم است تذکر دهم که آن گروه از آریائیان که به‌منتهی الیه خاك اروپا مهاجرت کردند نیز همین نام را بر سرزمین خود نهادند، و «**ایرلند**» یعنی سرزمین آریائیان (و هم در آنجا است که هنوز معابد میترائی یعنی یادگار دوران فریدون از زیر خاك بدر می‌آید!) و گرچه برخی دیگر از اقوام آریائی نیز هنوز نام اصلی خود را حفظ کرده‌اند، مثل «**گل**»**ها** که از نژاد «**گیل**»اند و شباهت‌های زیاد بین بیان و گفتار و نیز آداب و رسوم روستائیانشان با گیلانیان گواه براین مدعا است و از کجا که پرتقال، صورت دیگر از **پرتوی** و پارتی نباشد همچون **اسپانی**

۱ــ اما متاسفانه یا از روی بی‌اعتنائی یا بعلت آگاهی دستگاههای جاسوسی انگلیس ازمعنی بزرگ این واژه، کشورهای غربی آنرا IRAN نوشتند وخواندند وهم‌اکنون ما هم آنرا بهمین گونه تلفظ می‌کنیم، کما اینکه اخیراً عده‌ای لوس بی‌فرهنگ به‌تقلید از فرنگ‌رفته‌ها آنرا «ایرون» می‌گویند و بعید نیست که درآینده نزدیك در کتابها نیز بهمین صورت بیاید!

ای‌کاش آن اروپائیانی که حتی معنی نام ایران را بدینگونه تغییر داده‌اند، تاجهانیان ندانند که معنی آن «کشور آریائیان» است، باندازه یکهزارم ایرانشناسان بزرگ اروپائی که سرتاسر عمر خود را در تلاش برا ی‌دوباره شناساندن ماهیت ایرانی‌گذرانده‌اند، انصاف و مردانگی‌می‌داشتند! تالااقل این نام، بصورت سالم برجای می‌ماند!

و سپاهان یا اصفهان و جرمن و گرمان (ایل گرمانی) و سکسون و سگزی....
و این مطالبی است که.بایستی عمرها بر روی تحقیق آن صرف گردد.

دلیر

از جمله مشتقاتی که از «ایر» ساخته شده، واژهٔ مرکب«دلیر» است که باید آنرا دیل‌ایر dilér با تخفیف مصوت بعد از «دال» خواند. بنابر این «دلیر» نیز صفت ایر یا ایرانی است، یاکسیکه همچون ایرانی باشد، بادلی آزاده، این بیت در جنگ «بهرام» و «تژاو»، آنجا که بهرام ایرانی بردست تژاو می‌میرد شاهد آنست:

یکی تیغ زد بر سر کتف او «دلیر» اندر آمد ز بالا بروی

واژه «دلیر» در اشعار با واژه‌هائی همچون Shèr (جانور درنده) و Sér (مخالف گرسنه)[1] قافیه شده، این بیت در سیر شدن یزدگرد از پادشاهی است:

چه گفت آن سخنگوی مرددلیر که از گردش روز،برگشت‌سیر

و این بیت در شکایت ایرانیان از نوذر است:

پیاده همه پیش سام دلیر برفتند و گفتند هرگونه دیر

۱ــ شیر خوراکی Shír تلفظ می‌شود و شیر جانور Shér ، و این تلفظ هنوز در نیشابور هست شعر معروف مولوی نیز اشاره باین میکند که این دو واژه، در نوشتن یکی هستند، نه‌درخواندن

کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن، شیر، شیر
آن یکی شیری است کادم می‌درد وان دگر شیری است کادم می‌خورد
آن یکی شیری است اندر بادیه وان دگر شیری است اندر بادیه

بهمین ترتیب سیر بمفهوم ضد گرسنه Sér است و سیر برادر پیاز Sir و این نیز هنوز در نیشابور رایج است. و نیز «دیر» بمعنی مخالف زود که dér تلفظمی‌شود رجوع کنید بدفرهنگ پهلوی، وفرهنگ هزوارش‌های پهلوی

آزاده، ایر

مفهوم و معنای «ایر» آزادگی است، شاید بعلت اینکه اینان تنها مردمان آن هنگام بوده‌اند، که با زراعت و گله‌داری روزگاری گذرانده‌اند و چپاول و غارت و آتش سوزی و گروگان و دزدی از آداب و رسومشان نبوده است.

مورخان غربی در تواریخ خود، یعنی از هنگامیکه به تاریخ مدون[1] ایران می‌رسند «آزاده» را آن گروه از ایرانیان معرفـی می‌کنند که در دربار شاهی روزگار می‌گذرانده‌اند.

البته این لقب هم در مقابل «بنده» آنچنانکه برخی مورخان تصور کرده‌اند نبوده، و در ابتدای امر همه ایرانیان لقب «آزاده» داشته‌اند و گواه آنهم همان بیت فردوسی است که قبلا در مورد چهار گروه شدن مردمان آوردم:

چه گفت آن‌سخنگوی«آزاده‌مرد»   که «آزاده» را کاهلی بنده کرد

یعنی «ایر» و «آزاده» یا آریائی‌ایکه تن به تنبلی داد ودست از کشاورزی و پیشه‌وری برداشت تا در دربارشاهان بوده باشد، بصورت «بنده» درآمد. و در اینجا بخوبی معلوم می‌شود که «آزاده» صفت آریائی و ایرانی است و برعکس از نظر یك انسان متفکر همچون فردوسی، آن آزاده‌ای «بنده» است که در دربار شاهان است و برخی مورخان غربی گمان برده‌اند، که او «آزاد» و دیگران «بنده» بوده‌اند.

درهر صورت آزاده یعنی ایرانی و آزادگان بمعنی ایرانیان است، و این بیت که در شکست یزدگرد سوم آمده نشان دهندهٔ آنست:

از«آزادگان» پاك ببرید مهر   دگرگونه شد چرخ‌گردون سپهر

۱ــ ازآن جهت تاریخ ایران از زمان مادها را مدون برای غربیان نام می‌برم که همهٔ تاریخ ایران بطوریکه در همین نامه دیدیم مدون است اما برای غربیان فقط از دورهٔماد باینسوی، تاریخ مامدون وبرجای مانده! زیرا که مورخان‌آنان فقط ازهمین‌دوران نوشته‌اند.

و این بیت در گفتگوی گشتاسب، اسفندیار است در مورد رستم:

بگیتی نداند کسی هم نبرد　　ز توری و رومی و آزاد مرد.

یا در جنگ کاوس و شاه مازندران:

به توس و به‌گودرز کشوادگان　　به گیو و به‌گرگین و«آزادگان»

بفرمود تا لشکر آراستند　　سنان و سپرها بپیراستند

یا:

ز گردان‌ایران،دو«آزاده»کشت　　ز تیرش سپهدار بنمود پشت

یا:

ز «آزادگان» این نباشد شگفت　　ز ترکان چین یاد نتوان گرفت

و این آزادگی بعنوان میراثی برای ایرانیان بوده است که در قرون بعد نیز بدان اشاره می‌شده چه پیش از اسلام، و چه پس از اسلام.

این بیت در مهمانی بهرام گور در خانهٔ «ماهیار» توسط دختر مهیار که «آرزو» نام داشته با چنگ و سرود برای بهرام خوانده شده:

توئی چون فریدون«آزاده‌خوی»　　منم چون پرستار و نام آرزوی

یا در گفتگوی دختر با پدرش، که او را نیز آزاده خطاب می‌کند.

چنین گفت با ماهیار، آرزوی　　که ای پیر آزادهٔ نیك خوی

در همان مهمانی هنگامیکه بهرام گور براثر مستی خواستار ماهیار می‌شود ماهیار او را از چنین خواستاری نهی می‌کند:

به مستی بزرگان نبندند بند　　بویژه زنی کوبود ارجمند

بمان تا برآید بلند آفتاب　　سر نامداران بر آید ز خواب

بیاریم پیران داننده را　　شکیبا دل و ، نیز خواننده را

شب تیره از رسم بیرون بود　　«نه آئین شاه آفریدون بود»

و همین ابیات نشان می‌دهد که ایرانیان همواره آئین‌های دوران جمشیدی، یا سه‌بهره شدن نژاد آریا را در نظر داشته‌اند.

در اشعار پس از اسلام نیز به «آزاده» و «آزادگی» بسیار اشاره رفته است و این شعر از اشعار رودکی است:

شادی بو جعفر، احمد بن محمد　　آن مه«آزادگان»ومفخر«ایران»

آن ملك عدل و آفتاب زمانه　　زنده بدو، داد و روشنائی کیوان

ونیز این بیت از همواست در دلداری امیر سامانی از رنجوری و مریضی او:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند　　جان گرامی بجانش اندر پیوند

دایم بر جان او بلرزم، زیراك　　مادر «آزادگان» کم‌آردفرزند

و نیز این شعر در وصف شراب از اواست در پاسخ کسانیکه می‌گفته‌اند شراب، بدخوئی و بدمستی می‌آرد:

می، آرد شرف مردمی پدید «**آزاده نژاد**» را از درم خرید
می«**آزاده**» پدید آرداز بداصل فراوان هنر است اندرین نبید

واشارهٔ رودکی به بداصل یا درم خرید، غلامان مغول نژادی بوده‌اند که در زمان سامانیان وارد دستگاه دولتی شدند، و بالاخره هم همانان حکومت ایران را ربودند.

در غزنین شاعری ایرانی بوده است بنام جمال‌الدین ناصر که به «**کافرك غزنوی**» تخلص می‌کرده. این شاعر که بسیار از اطوار محمودی و اوضاع سخت حاکم برزمانه،ــ زمانه‌ایکه عنصری در آن دیگدان نقره می‌زد و فردوسی، تا هنگام جو درو، نان در سفره سراغ نداشت ــ رنجور بود، همواره اشعار هزل می‌سرود. و البته از تخلصی که برای خود انتخاب کرده باید اندازه‌گرفت که تاچه حد با محمود و محمودیان عناد داشته است، زیرا که محمود خود را مبشر اسلام می‌دانست و هندیان بی‌آزار در خانه‌های خود از بیم تیغ خونریزش برخویشتن می‌لرزیدند آنوقت او در غزنین خود را **کافرك** می‌نامید!

ازجمله اشعاری‌که ازاو باقی مانده این دو بیت است‌که درآن به‌محنت «آزادگان» در دوران تاتارها اشاره می‌کند.[1]

تا ولایت بدست ترکان است مرد «آزاده» کنده تنبان است
جهد کن تا دریده کون باشی دور، دور دریده کونان است!

و این رباعی خیام که از رنج ایرانیان در دستگاه ترکان سنجری به ستوه بوده است اشاره بهمین معنا می‌کند:

گر دست بدی‌برفلکم‌چون‌یزدان برداشتمی من این فلك را زمیان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی که «آزاده»بکام‌دل‌رسیدی‌آسان

۱ــ باز برای چندمین‌بار توضیح می‌دهم که آذربایجانیان گمان نبرند که «ترك» هستند، آنان آذربایجانی‌اند و بزور شمشیر ترکان ناچار شده‌اند بزبانی نیمه‌ترکی نیمه فارسی سخن گویند! و پژوهش در این واقعیت، از شادروان کسروی تبریزی شروع گردید. وگرچه محققان دیگر آن سامان دنبالهٔ این تحقیق را گرفته‌اند. اما ممکن است برخی جوانان ازاین پژوهش‌ها بی‌اطلاع باشند. رسالهٔ مولانا روحی انارجانی که در زبان‌تبریزیان از قرن یازدهم برجای مانده نشان می‌دهد که تبریزیان تا سه قرن پیش، زبانی نزدیك به‌پهلوی سخن گفته‌اند.

نژاد فریدون یعنی ایرانی

در پیشگفتار این کتاب یاد آور شدم که ایرانیان حتی پس از اسلام نیز از بستگی نژادی خود با اروپائیان و هندیان و ایرانیان آسیای میانه آگاهی داشته‌اند، و اینجا باید اشاره‌ای در جهت تائید آن بکنم.

این بستگی نژادی همواره با «**نژاد فریدون**» نشان داده می‌شده و دورترین اشاره بدان (البته پس از ایرج و منوچهر) در زمانی است که ایرانیان برای نخستین بار پس از فریدون (مهاجرت) در مقابل توران شکست خورده و مدتها بدون پادشاه واحد روزگار می‌گذرانده‌اند:

همبستگی ایران با هندوان

در این هنگام، رستم برای یافتن کوی کوات (کیقباد) بسوی البرز کوه می‌رود. در مورد البرزکوه روایات چندگونه است:

نخست آنکه برخی ایرانشناسان آنرا رشته کوههای اروپا از مون بلان می‌گیرند تا هندوکش، دیگر آنکه در روایات مذهبی ایرانی البرز، با نام «**هرابورزئیتی**» کوهی بلند افسانه‌ایست که گردجهان کشیده شده و معادل کوهی است که در افسانه‌های این زمان بدان «**قاف**» می‌گویند.

سدیگر همین البرزکوه واقع در ایران، و چهارم البرزی است که در شاهنامه همواره از آن در مرز هندوستان یاد می‌شود.

و رستم برای آوردن قباد به البرز کوه می‌رود که در شاهنامه همواره درسوی هندوستان است و این خود نشانهٔ همبستگی ایرانیان و هندیان است[1].

۱ـ افسانهٔ دیدار رستم و کیقباد بسیار دلکش است و خواننده را تبلیغ بخواندن آن درآخر همین‌کتاب، یا در شاهنامه می‌کنم. اینقدر هست که در آن‌زمان موسیقی برقرار بوده وسرایندگان ←

آنچنانکه باستانشناسان پژوهش کرده‌اند نژاد آریا از دو سوی بهندوستان کنونی وارد شده‌اند، یك دسته از جانب شمال، و دستهٔ دیگر از جانب شمال غربی.

احتمال می‌دهم دستهٔ دوم ایرانیانی، باشند که در زمانی پس از مهاجرت بزرگ کوه‌های هندوکش را گذرانده در درهٔ سند (که آثار تمدن باشکوه پنجهزارسالهٔ آن امروز از زیر خاك بدر آمده و برخلاف انتظار قبلی غربیان یك تمدن سفال بسیار بسیار پیشرفته است) و اطراف آن اقامت گزیدند، و در شهر بزرگ موهنجودارو، و هارپا از آن برجای مانده که تمام جهان را به شگفتی انداخته است.

بنابر این می‌توان حدس‌زد که مقصود از هندوستانی که در شاهنامه از آن یاد می‌شود همین قسمت بوده باشد و احتمالا از همین‌جا است که گروهی تحت عنوان کیقباد بایران آمدند و رشته‌های قومیت را در آن تحکیم کردند، تا تحقیقات بعدی چگونه قضاوت کند[1]!

در این داستان در سؤال و جوابهائی که بین رستم و کیقباد مطرح می‌شود. چندبار از نژاد فریدون یاد می‌گردد. بدین شرح:

نشان داد مؤبد بما فرخان	یکی شاه با فرو بخت‌جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد	که با فرو برز است وبارسم‌وداد

:۲

جوان بر سر تخت زرین نشست	گرفته یکی دست رستم بدست
بدست دگر جام پر باده کرد	وزو یاد مردان «آزاده» کرد

همراه با آهنگ چنگ ونی و عود اشعار دل‌انگیز می‌خوانده‌اند و مبداء ساقینامه‌ها یا صوفی‌نامه‌هائی که‌در دستگاه‌های اصفهان و ماهور خوانده می‌شود در همین داستان است‌که:

برآمد خروش از دل زیر و بم	فراوان شده شادی، اندوه کم
نشسته جوانان بربط نواز	یکی عود سوز و یکی عودساز
سراینده ای این غزل ساز کرد	دف و چنگ و نی را هم‌آواز کرد
که امروز روزیست با فر و داد	که رستم نشسته است با کیقباد
بشادی زمانی بر آریم کام	ز جمشید گوئیم و نوشیم جام
بده ساقی نوش لب جام می	بنوشم بیاد شه نیك پی
بده ساقی نوش لب جام جم	که بزداید آن می زدل زنگ‌غم

۱ــ دستوری که زال به‌رستم می‌دهد اینست که می‌بایستی کیقباد را درمدت ۲ هفته بیاورد:

به دو هفته باید که ایدر بوی　　شب و روز از تاختن نغنوی

محل جنگ زال با افراسیاب چنانکه در بخش ورن گفته شد مرغزار آب و نی در خوار ری بوده است. در این صورت‌نمی‌توان تصورکرد که از سوی هندوستان می‌توان کیقباد را در عرض دو هفته به‌ری آورد اما چنانکه می‌دانیم این دو هفته هم قطعی نمی‌تواند بود، و درهرصورت البرز کوه چنانکه یاد شد، در شاهنامه همواره در سوی هندوستان بوده است و اگر این بار مراد از البرز بخش دیگری است، با پژوهش در اصل کیقباد روشن خواهد شد.

۳ ـ سؤال قباد از رستم

بپرسیدی از من نشان قباد　　تو این نام را از که داری بیاد؟

۴ ـ گفتار رستم:

سر افراز را کیقباد است نام　　ز تخم فریدون با داد و کام

۴ ـ پاسخ قباد

ز تخم فریدون منم کیقباد　　پدر بر پدر نام دارم بیاد

۶ ـ شادمانی رستم

که رستم شد از دیدنت شادمان　　توئی از فریدون فرخ نشان

درجنگ کاوس و افراسیاب نیز، سپاه ایران و هندوستان، هردو باهم گرد رستم جمع می‌آیند:

ز زابل هم از کابل وهندوان　　سپه جمله آمد بر پهلوان

همبستگی بین ایرانیان و هندوان بصورت بسیار دلپذیر در افسانهٔ «شاه بهرام ورجاوند» نیز آمده است و آن چنین است که در افسانه‌های مذهبی ایران همانطورکه کیقباد در زمان سختی از سوی هندوستان به ایران آمد، افسانه‌ای چنین پدید آمد که پس از پیروزی تازیان برایران زمین، و ستم آنان بر آزادگان، فریدون نژادی بنام شاه بهرام ورجاوند[1] از سوی هندوستان بیاری ایرانیان خواهد آمد و ایرانیان را از ستم تازیکان نجات خواهد بخشید.

شعری که بزبان پهلوی پس از حمله عرب از شاعری گمنام برجای مانده، نشان دهندهٔ رنج و سوزیست که ایرانیا نازآنهمه ستم برده‌اند و امید به آمدن شاه بهرام‌بسته:

کی بواد[2] که پیکی آید از هندوگان

که (گوید) آمدن آن شاه بهرام از دودهٔ کیان

که (اورا) پیل هست هزار، برفراز سران(شان) هست پیلبان که آراسته، درفش دارد به آئین خسروان

پیش لشگر برند به سپاه، سرداران

***

مردی پیك باید کردن زیرك، ترجمان

که شود بگوید به هندوگان

که ماچه دیدیم از دشت تازیان

بایکی گروه، دین نزار کردند

۱ـ شاد بهرام ورجاوند، یعنی بهرامشاه باشکوه یادارای ورج

۲ـ بواد به‌صیغهٔ، دعا از فعل بودن.

و بکشتند شاهان شاه ما و هرکه آزاده (بود) ایشان....

این شعر هنوز ادامه دارد اما موضوع مهم در آن اینستکه شاه بهرام هندی، در این داستان از دودهٔ کیان دانسته میشود و باز به«آزادگان» در آن اشاره میرود.

این همبستگی تا آنجا بود که زردشتیان ایرانی از ستم کارگزاران خونخوار اموی سرانجام به هندوستان گریختند، و هنوز تحت نام پارسیان هند در آن سامان هستند و کوشش آنان بسیاری از کتابهای باقی مانده را ازدوران پیش ازاسلام، برای‌مانگه‌داشت.

داستان شطرنج و نرد و کلیله و دمنه نیز از باابهت‌ترین افسانه‌های روابط سیاسی بین دو ملت ایران و هند است که بجای کشتار و غارت اموال، مبادلهٔ فرهنگ در آن صورت میگیرد، و ایکاش که همهٔ ملل جهان از این روابط میداشتند، و ایکاش که سالیان بعد بر ایران، سلاطین تاتار نژادی چون محمود و نادر حکم نمی‌راندند، تا این رابطهٔ معنوی فرهنگی را نیز لکه‌دار کنند، دریغا!

همبستگی ایران باتوران

در این مورد مثال بسیار زیاد است وناچار به‌چند مثال بسنده می‌کنم.

۱ ــ پاسخ مادر سیاوش به کاوس در مورد نژاد خود و شایستگی آنکه می‌تواند. ملکه ایران شود:

بدو گفت من خویش‌گرسیوزم — به شاه آفریدون کشد پروزم[۱]

۲ ــ در مورد کیخسرو که از طرف پدر بواسطه سیاوش به کیقباد و بالاخره به فریدون میرسید و از جانب مادر نیز از نژاد افراسیاب و بالاخره فریدون بود:

ز تخم فریدون و از کیقباد — فروزنده تر زین نباشد نژاد

۳ــ اندیشهٔ کیخسرو باشیده تورانی، که او را نبیرهٔ فریدون میداند:

بدل گفت کاین‌شیربازوروچنگ — نبیره فریدون و پورپشنگ

که البته پشنگ تورانی نیز کیخسرو را فریدون نژاد میداند:

که چون او دلاور زمادر نزاد — یکی مرد جنگی، فریدون نژاد

۴ ــ و در سخن گفتن پیران‌ویسه باسیاوش وترغیب او به زن گرفتن‌ازتوران:

سه اندر شبستان گرسیوزند — که از مام و از باب، با پروزند

نبیره فریدون و پیوند شاه — که هم تاج دارند و هم جایگاه

۵ــ یادآوری خشنواز تورانی، به پیروز ساسانی از عهدهائی که برسر مرز ایران و توران در رود جیحون بسته شده:

همی گفت کز عهدشاهان وداد — بگردی نخوانمت خسرو نژاد

۱ــ پروز Parvaz یعنی نژاد

نه این بود رسم نیاکان تو گزیده جهاندار پاکان تو

۶ ـ فرار «گردیه» خواهر بهرام چوبینه پس از مرگ او از توران و یادآوری تمام داستانهای ایران و توران از بیژن و سیاوش وافراسیاب و غیره که در تمام آن داستانها از پیوند ایران و توران یاد می‌شود.

پیوند ایران و اروپائیان

دراین مورد نیز آگاهی ایرانیان تا زمان خسروپرویز ازاین پیوند برقرار بوده وناگزیر به‌چند مورد ازآن همه داستان اشاره می‌کنم.

۱ـ رفتن گشتاسب به‌روم ومهمان شدن درخانه «دهقان» رومی وپرسش گشتاسب ازنژاد او وپاسخ آن دهقان:

چنین داد پاسخ ورا کدخدای کزین‌پرسش‌اکنون‌تراچیست‌رای

من از تخم شاه آفریدون گرد که آن تخمه‌اندرجهان‌نیست‌خرد

وشگفت اینست که دراین داستان با آنکه قرنها از افسانهٔ سلم وتورگذشته اشاره به«شمشیرسلمی» می‌شود:

بگفت این و بر بارگی برنشست خروشان و شمشیر سلمی بدست

۲ـ گریختن خسروپرویز به «روم» ویاری خواستن ازقیصر به‌نصیحت هرمزکه درآن نیز به‌نژاد فریدون رومیان اشاره می‌رود:

ترا قیصر از گنج یاری‌دهد هم از لشگرت کامکاری دهد

بجائیکه مرد است و هم خواسته سلیح است و مردان آراسته

فریدون نژادند و خویش تواند چو کارت شود سخت، پیش‌تواند

نژادفریدون آنقدر اهمیت داشته که درتمام ادوار سخت پادشاهان ایران یا به «روم» پناهنده می‌شده‌اند، ویا به«توران» وبویژه درگریختن خسروپرویز بین او و یارانش چنین سخنی درمی‌گیرد که خسروپرویز چاره منحصر بفرد را پناه بردن به «تازیان» که دست نشاندگان ایران بودند، می‌دانند:

نگه کردم اکنون به‌سودوزیان نباشند یاور، مگر تازیان

اما هرمز باوپاسخ می‌دهد که:

ترا رفتن آنجا بجز رنج نیست که آنجا سلیح و تن وگنج‌نیست

نباشند یاور ترا تازیان　　چو جائی نیابند سود و زیان
بدرد دل‌اند، از نژاد تو نیز　　بدشمن سپارندت از بهر چیز
چو بگذاشت‌خواهی‌همی‌مرزوبوم　　از ایران بروتازیان تا به«روم»
سخن‌های این بندهٔچاره‌جوی　　چو رفتی به‌قیصر یکایك بگوی
فریدون نژادند و خویش‌تواند!　　چو کارت شودسخت، پیش‌تواند!

ملکهٔ آریائی

این موضوع نیز بسیار اهمیت داشته است که مادر ولیعهد، آریائی بوده باشد، چه دخت قیصرروم، چه‌دخت خاقان‌چین (پادشاه توران) و چه ازدهقانان ایرانی که از «نژاد فریدون» بوده‌اند. درزمان‌ساسانیان پادشاهان ساسانی ازروم وتوران زن‌گرفته‌اند، اما داستان دلکشی که در هنگام فرار «قباد» به‌سوی توران روی می‌دهد نیز ازهمین مقوله است.

داستان چنان است که قباد (که ایرانیان جملگی بخاطر ستمی که به سوخرای سپاهبد ایران وسیستا ن‌کرده بوده براو شوریده دربندش افکنده بودند) با چندتن از یاران بسوی هیتالیان می‌گریزد.

قضا را در روستائی(بروایت شاهنامه اهواز وبروایت طبری وبلعمی درنیشابور) درخانهٔ دهقانی میهمان می‌شوند که:

یکی دختری داشت تابان چوماه　　ز مشك سیه بر سرش بر، کلاه

واین دختر هوش ازقباد می‌برد چنانکه اورا بزنی می‌گیرد.

پس ازچهارسال وبازگشت ازتوران در نیشابور یا بقولی اهواز باو خبرمی‌دهند که زنش پسری بجهان آورده است وقباد که به‌نگاهبانی قوانین خانوادگی خود مقید است! از نژاد آن دهقان می‌پرسد:

زدهقان بپرسید ازآن‌پس قباد　　که ای‌نیك‌بخت،ازکه‌داری‌نژاد؟
بدوگفت‌کز «آفریدون گرد»　　که از تخم ضحاك شاهی ببرد
پدر همچنین گفت و مادر چنین　　که بر «آفریدون» کنیم آفرین
ز گفتار او شاد تر شد قباد　　ز روزی که، تاج کئی برنهاد

از دانستن آنکه آن دختر آریائی است، شادتر از روزی شدکه بشاهی برگزیده شده بود، وبهمان دلیل آن فرزند را بولیعهدی برگزید واین همان ولیعهد است که بعدهابا نام انوشیروان دمار ازروزگار مزدکیان برکشید!

باز انوشیروان برای خواستاری دخت خاقان، پیری بنام مهران‌ستاد را گسیل می‌دارد تا درشبستان اوبنگرد ودختری را برگزیند، که پدرمادرش (جـد مادری)

آریائی وبزرگ نژاد باشد:

نگر تا کدام است باشرم و داد / به مادر که دارد ز خاقان نژاد

پرستار[1] زاده نیاید بکار / اگر چند باشد پدر شهریار

وباز فرزند همین دختر است که با نام هرمز پس از انوشیروان شاه ایرانزمین‌شد وآنهمه بیداد و ستمگری وزجروزندان وشکنجه برای ایرانیان فراهم آورد که در تاریخ وشاهنامه مضبوط است!

وازاین مثال‌ها فراوان داریم که بانوی ایران می‌بایست آریائی نژاد وبزرگ‌زاده! باشد.

۱ــ پرستار بمعنی خدمتکار است وپرستارزاده، یعنی فرزندی که مادرش از تبار بالابرخوردار نیست و جزو خدمتگزاران شبستان پادشاه بوده.

جنگ سلم و تور با ایرج

آغاز پراکندگی و نفاق وجنگ بین آریائیان

تیره‌های مهاجر به‌شرق وغرب، درمبارزه با طبیعت دست نخوردهٔ آن سامان‌ها دچار سختی‌هائی شدند. ومی‌بایستی که کوشش‌هائی را بیاغازند که قرنها وشاید چند هزار سال پیش ازآن در آریاویج آن کوشش‌ها شده بود و نتیجهٔ آن در همان‌دوران نصیب تیره‌هائی می‌شد که مقیم ایران بودند.

البته این تلاش‌ها ادامه داشت وآنان یك فرهنگ واحد را به‌دوسوی جهان آریا برده بودند، بنابراین می‌بینیم که درحدود سه‌هزار سال پیش ازمیلاد در دره سند تمدن عظیم و درخشان موهنجودارو باآن شهر مستحکم هندسی پیشرفته بوجود می‌آید، ودر زمانی معادل آن دریك جزیرهٔ نزدیك یونان تمدن سن‌تورینی پایه‌گذاری می‌شود که یکهزاروپانصد سال پیش بزیر گدازه‌های آتش‌فشان فرورفت وبتازگی آنرا از زیر گدازه‌ها بیرون می‌کشند شهر دیگری‌که زیر آتش‌فشان وزوو ایتالیا رفت از همان تمدن، حکایت می‌کند.

اما دراوایل مهاجرت، سختی‌های یاد شده ونیز خاطرهٔ خوش دوران اقامت در موطن اصلی تیره‌های مهاجر را به‌مرکز بازمی‌کشاند، بطوریکه آنان در نقطه‌ای واقع درشمال ایران کنونی بیکدیگر می‌رسند وجوانان ساکن دراین سرزمین را که سودای جنگ در سرنداشته‌اند وبه‌پیشواز قبایل مهاجر رفته بودند، ازدم تیغ می‌گذرانند.

این‌کشتار اگرچه درهنگام تجمع دوتیرهٔ شرق وغرب صورت گرفت، اما چون درداستان کشته شدن ایرج به‌دست تور آمده، نشان می‌دهد که جوانان ایرانی بردست سپاهیان توران ومهاجران شرق کشته شده‌اند.

پیش ازاین کشتار پیامبر سلم‌وتور برای فریدون پیامی می‌آورد که ما، درسختی ورنج روزگار می‌گذرانیم درحالیکه قبایل ساکن در مرکز ایران درآسایش‌اندنکته‌ای

که در مسافرت این فرستاده جلب توجه می‌کند یکی اینست که اواز دور ایوان فریدون را بسیار رفیع می‌بیند:

بدرگاه شاه آفریدون رسید — برآورده از دور ایوان پدید
به ابر اندر آورده بالای او — زمین کوه تا کوه پهنای او
سپهری است پنداشت‌ایوان‌بجای — بدی لشگری گردش اندر به‌پای

این اشاره به‌ترقی تمدن ومعماری در ایران‌ویج است بطوریکه مهاجران را ازدیدن آن شگفتی می‌زاید.
دیگر آنکه درآن ایوان:

نشسته به‌دربر، گران سایگان — بپرده درون جای پرمایگان
بیکدست بر بسته شیر و پلنگ — بدست دگر ژنده پیلان جنگ

این همان خبراست که پیش ازاین یادآور شدم که پیل دراین‌زمان برای جنگ بکار گرفته شد.

همینجا است که از شیران جنگی نیز یاد کرده می‌شود. شیر ببر ویوز دردستگاه پادشاهان تا حملهٔ اعراب همواره بوده است، وپس ازآن نیز چنانکه پیش ازاین یادکردم واین شیرها کم‌کم در جلو ستونهای کاخ‌ها حجاری می‌شوند وشواهد آن در همه جهان آریا بویژه درتخت جمشید بسیار است.

مانوش

بالاخره پس ازده‌پشت ازایرج در پایان دورهٔ مادرسالاری فرزندی بجهان می‌آید که نام اورا منوچهر می‌نهند. این‌نام که دراوستا. مانوش چیثر آمده، ازدوبهرتشکیل‌شده است مانوش، وچیثر بخش دوم یعنی‌چیثر همانست‌که‌بعدها بصورت چهر درآمد واگرچه امروز بمعنی روی وصورت بکار می‌رود ولی دراصل بمعنی نژاد است. پس مانوش‌چیثر یا منوچهر برروبهم معنی نژاد مانوش را می‌دهد، واینان تیره‌ای بوده‌اند در نزدیکی کوه دماوند وری، زیرا که در جغرافی‌های باستان از کوه مانوشان یعنی کوه مسکن نژاد مانوش درنزدیکی دماوند نام‌برده شده.

در گفتار زادن ایرج، بروایت بلعمی اشاره کردم که درآن پس از ۹ پشت، پسری بنام منشخواربغ بجهان می‌آید. واین نام را می‌توان مانوش، خوار، بغ دانست. وچون بغ بمعنی خدایگان، وامیر. است بنابراین معنای آن چنین می‌شود.«خدایگان خوار، مانوش یا خدایگان‌خوار ومانوش واین نام هم مؤیدی دیگر است برآنکه نژاد مانوش درهمین منطقه دماوند وخواروری زندگی میکرده‌اند.

درهمان گفتار ازپسر منشخواربغ، با نام منشخوارنر یاد کرده می‌شود.

نر بمعنی کلی شجاع ودلیر است که بعدها مطلقاً بعنوان جنس مذکر بکاررفت. بنابراین، آن دوره‌ایست که نژاد مانوش درخوار دلیر گشته آمادهٔ جنگ می‌شوند، و جنگ بر دست مانوش چیثر است.

بنابراین در دوره‌ای که ایرانیان ازپس‌کشتار تورانیان، مجدداً نیرو می‌گیرند پایتخت ایران از **کوس** ومازندران به **ری** و **دماوند** منتقل می‌گردد.

پایتخت‌های ایران

چون ممکن است زمان دیگری برای این‌کار نیابم، لازم است که همینجا محل پایتخت‌های ایران را در دورانهای باستان باز نمایم نخستین پایتخت در زمان جمشیدی چنانکه پیش ازاین بازگفتم در کنار کوه **هرا** درآریاویج بوده است که با تحقیقاتی‌که درزمینهٔ آتش فشانهای آریاویج درجنوب سیبری خواهد شد محل آن روشن می‌شود

دومین پایتخت در زمان سه‌بهره شدن نژاد آریا (فریدون) در آمل وتمیشه و **کوس**

سومین پایتخت در **دماوند** یا **ری** و **خوار** در زمان منوچهر

چهارمین پایتخت بایستی‌درخراسان درناحیه‌ای نزدیك توس وقوچان حالیه‌باشد، وآن پادشاهی **نوذر** است

درمطالبی که راجع به‌توس در صفحه آینده می‌آید، اشاره به‌نژاد نوذر رفته و اینکه توس فرزند نوذر است وفرخان (مؤبدی که نشان کیقباد را در البرزکـــوه به‌ایرانیان وزال داده بود) ازنژاد آنان است:

فرخان درخراسان وقوچان نام دوروستا است به‌طول جغرافیائی ۵۸ درجه و ۳۵ دقیقه وعرض ۳۲ درجه و۴۵ دقیقه

پنجمین پایتخت، حدود ری در زمان کیقباد.

ششمین پایتخت، کاوس (کاس‌سیان) که از حدود ری وقزوین به‌محل فعلی آذربایجان کشیده می‌شود، که درآن زمان محل سکونت قوم پارس بوده[1]

دراین هنگام شاهنامه می‌گوید که کیخسرو ازپادشاهی سیر گشت وایران را بین

۱ــ چنانکه در بخش ضحاك اشاره کردم در کارنامه‌های شلمانسر سوم خوانده‌اند که آنان درنیمه اول هزاره قبل ازمیلاد با قوم پارس در حوالی دریاچهٔ چیچست روبرو شده‌اند. شاهنامه نیز گواه براین مدعا است زیرا درپایان پادشاهی **کاوس** و اوائل سلطنت **کیخسرو** می‌گوید:

بیامد سوی پارس کاوس کی ‌‌‌ جهانی بشادی بیفکند پی

این پارس همانجا است که کیخسرو در آن دژ بهمن را تسخیر می‌کند و برجای آن آتشکدهٔ آذرگشسب را پی می‌ریزد. و این آتشکده در نزدیکی دریاچهٔ چیچست (ارومیه) هنوز برجای است... **در همان دورانها**، در فصل **گردیدن کیخسرو، گرد پادشاهی** می‌بینیم که پس‌از گردش در ایران باز به‌کنار آتشکده آذرگشسب و **آذربادگان**، باز می‌گردد.

چنین تا در آذرآبادگان ‌‌‌ بشد با بزرگان و آزادگان

همی خورد باده همی‌تاخت‌اسب ‌‌‌ بیامد سوی خان آذر گشسب

چنانکه می‌دانیم آخرین جنگ بین کیخسرو و افراسیاب هم در کنار دریاچهٔ چیچست اتفاق افتاد که شاهنامه و اوستا هردو بدان تاکید کرده‌اند.

سران قسمت کرد و خود با برخی پهلوانان به‌درون برف رفت و ناپدید شد... این ممکن است اشاره به‌هلاکت تیره‌هائی ازقوم پارس در سرمای آذربایجان بوده باشد، بنابراین آنان بسوی جنوب ومسکن امروز پارس آمدند وآذربایجان همگی در اختیار قوم ماد قرار گرفت

پس ازآن مدتی ملوك‌الطوایفی در ایران برقرار بود که در شاهنامه باهمین‌تقسیم یاد گردیده

زال ازکیخسرو پادشاهی جنوب شرق ایران را برای رستم می‌خواهد:

ز زابلستان تا بدریای سند همه کابل و دنبر و مای و هند
دگر بست و غزنین و زابلستان روارو چنین تا بکابل ستان

پس این بخش ازایران تحت فرمانروائی امیران سیستانی قرار می‌گیرد،که بانام رستم ازآنان یاد می‌گردد.

بخش مرکزی ایران به‌گیو داده می‌شود

بفرمود عهد قم و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان

خراسان به‌توس داده می‌شود. ودرفش‌کاویانی نیز دردست امیران خراسان می‌ماند:

همی باش با کاویانی درفش تو باسی جهاندار زرینه کفش
بدین سر زگیتی خراسان‌تراست از این نامداران تن آسان‌تراست

اکنون که می‌بینیم، خراسان در دست توس سپاه سالار هفتصد ساله می‌ماند، باید دانست که مقصود از توس، سلسله پادشاهان خراسان‌اند که حدود هفتصد سال درآن‌دیار، در شهر توس بوده‌اند.

معمای عمر طولانی رستم نیز همین‌گونه است

توس فرزند نوذر یعنی انتقال حکمرانی خراسان از محل فرخان یاجائی نزدیك آن، به شهر توس.

پس ازاین دوران ملوك‌الطوایفی، از شرق ایران، بلخ،امیری برمی‌خیزد وایران را در زیر یك درفش می‌آورد.

از این امیر با نام لهراسپ یاد شده است.

ابتدا ایرانیان با او مخالفت می‌کنند. اما سرانجام او پیروز می‌شود و درشاهنامه این مخالفت‌ها باز در درگاه کیخسرو بیان می‌شود.

باین ترتیب که کیخسرو، لهراسپ را بشاهی برمی‌گزیند وپهلوانان همگی با وی مخالفت می‌کنند وسرانجام کیخسرو رأی خود را بدانان می‌قبولاند...

پس هفتمین پایتخت ایران **بلخ** است، یا شهری در همان نواحی شرقی ایران.
احتمالاهشتمین‌پایتخت، رئونت raévanta یا محل باستانی نیشابوراست‌که در آن به‌پادشاهی گشتاسپ پسر لهراسب اشاره می‌رود... اما معلوم است که گشتاسب نیزیکنفر نیست[1] بلکه سلسله‌ای است که پس از پادشاهی در بلخ در نیشابور حکم می‌رانند

قرینه‌ای که این احتمال را می‌دهد اینست که بنا برگواهی یادگار زریران، در جنگ گشتاسب با ارجاسب هیونان‌خدای، سپاه ایران بسوی هیونان حرکت می‌کنند، و در دشتی در توس جنگ اتفاق می‌افتد. پس این حرکت‌می‌تواند از نیشابور بطرف توس بوده باشد.

این چند پایتخت بنظر من رسید تا چند مکان دیگر نیز درآینده پیدا شودنمی‌دانم.

حمله ایران به‌توران وغرب

چنانکه گفته شد در زمان تسلط **نژاد مانوش** یا منوچهر ایرانیان نیرو می‌گیرند. وبا **تور** یعنی تورانیان می‌جنگند.

این جنگ اگرچه بنام انتقام خون‌ایرج، یا ایرانیان درشاهنامه آمده اما از قرائن چنین برمی‌آید که دراین زمان، یك رفورم مذهبی موجب بروز این جنگ می‌گردد، زیرا در فصل «**تاخت‌کردن منوچهر برسپاه‌تور**» در شاهنامه مرتباً روی این موضوع تکیه می‌شود:

بدانگه که‌روشن‌جهان،تیره‌گشت	طلایه پراکند بر گرد دشت
به پیش سپه **قارن** رزم زن	ابا رای زن **سرو**، شاه یمن
خروشی بر آمد ز پیش سپاه	که ای نامداران و شیران شاه
بدانید کاین **جنگ** آهرمنست	همان روز جنگ است و کین‌جستن‌است
میان بسته دارید و بیداربید[1]	همه در پناه **جهاندار**[3] بید
کسی‌کو شود کشته زین‌رزمگاه	بهشتی شود ، گشته پاك از گناه
هرانکس که از لشگرروم‌وچین	بریزید خون اندرین دشت کین
همه نیك نامید، تا جاودان	بمانید، با **فره** **موبدان**

۱ــ می‌بینیم که در شاهنامه **دارا** و **دارای داراپان** نماینده سلسلهٔ هخامنشی می‌شوند، وکارهائی که این دوتن انجام می‌دهند همانست که در تاریخ هخامنشیان روشن است. از جمله کندن کانال سوئز. جنگ با اسکندر و غیره که امید دارم در جلد دومی از این کتاب دربارهٔ آن سخن بگویم.
پس اگر نزدیك‌ترین سلسله با نام دونفر معرفی می‌شود باید دانست که هیچکدام از نام‌های قبلی نماینده یك نفر نیست بسلکه به‌چندین نفر و چندصدسال اشاره می‌کند، وگرچه ممکن است در هرکدام از آن سلسله‌ها شخصی نیز با همان نام بوده باشد:

۲ــ یعنی باشید.

۳ــ مقصود خدا است یا هر خدائی که در آن زمان تصور می‌شده.

نکاتی که دراین چند بیت قابل تأمل است:

۱ــ **قارن** یا **کارن** káran یکی از دوفرزند کاوه است وچون او درپیش سپاه است، پس معلوم می‌شود که دراین جنگ باز **لرستان**، یا قوم **گوتی** پیش روبوده است

۲ــ سرو. شاه یمن نیز دراین **جنگ** هست، پس یمن که درداستان فریدون و خواستگاری دختران شاه یمن آمد می‌بایستی محلی نزدیك به‌لرستان در خوزستان بوده باشد

۳ــ اندیشهٔ بهشت ودوزخ دراین زمان بروز می‌کند[1]

۴ــ روم وچین[2]، یعنی مهاجران شرق وغرب، هردو با این رفورم مذهبی مخالف بوده‌اند یا خود رفورم در مذهب پدید آورده، وبا ایرانیان از درجنگ آمده‌اند،

۵ــ دراین جنگ **مغان** پیشوای مذهبی بوده‌اند، زیرا که **موبد** که دراین اشعار آمده صورت دیگری از **مگوپت** است وآن اشاره به‌اشاره به‌آئین مغان است

در پایان این فصل هنگامیکه تور دلاور بردست منوچهر کشته می‌شود وفرستاده‌ای سراورا برا ی‌فریدون می‌برد، شرم دارد ازاینکه ماجرا را بازگوید:

که فرزند هر چند پیچد زدین بسوزد بمرگش پدر همچنین

که باز اشاره به‌سرپیچی توران ازدین مغان می‌رود.

در فصل پس از این هم هنگامیکه سلم بردست منوچهر کشته می‌شود باز منوچهر به‌سپاهیان بازمانده که به‌زینهار آمده‌اند می‌گوید:

هرآن چیزکان نزره ایزدست ز اهرمنی‌یا، زدست بدی است

پس معلوم است که غربیان نیز بااین دین جدید مخالفت داشته‌اند. یا آنکه‌غربیان وشرقیان (روم وتوران) هردو به‌مناسبت سرزمین‌های جدید، دین‌های تازه پذیرفته بوده‌اند، وایرانیان مرکزی باآنان واندیشهٔ جدیدشان مخالفت می‌کرده‌اند... اینها مطمئناً روشن خواهد شد.

۱ــ **واژهٔ بهشت** بمعنی **بهترین** است، درست همانکه در انگلیسی **Best** خوانده می‌شود، خوب، بهتر، بهترین، برابربا **Best, Better, Good** اصل‌واژه‌بزبان اوستائی‌وهیشت‌اخو **Vahisht. axv** بوده است بمعنی بهترین.جهان، در مقابل دوش‌اخو **dush. axv** یعنی جهان‌بد،... کم‌کم دوش اخو بصورت دوزخ درآمد، و واژهٔ اخو نیز از اولی افتاد و صفت آن که بهشت باشد برجای ماند.

در رسالهٔ **یوشت فریان**، که بزبان پهلوی برجای مانده، و سرگذشت یکی از یاران زردشت است باکسی بنام **آخت‌جادو**، یوشت فریان به‌صد پرسش آخت پاسخ می‌دهد، تا او شهر را خراب نکند، یکی از سؤالات این است که بهشت در این جهان خوب است، یا در آن جهان؟ یوشت فریان پاسخ می‌دهد که بهشت در همین جهان است، و در همین جهان، خوب است، و این نزدیك‌ترین روایت به‌زمان زردشت است، که نشان دهندهٔ اندیشهٔ ایرانی است.

۲ــ پیش از این هم‌گفتم که در بسیاری از مواقع، بجای توران. چین بکار می‌رفته

تاخت وتاز مجدد بابلیان

هنگامیکه ایرانیان و نژاد مانوش با توران سرگرم بودند وتور کشته شده بود، باز **قارن کاویان**[1]، شبانه به دژ آلانان می‌رود وبا نیرنگ واردژ می‌شود[2]. مشخصات این دژ با استحکامات **سن‌تورینی** مطابقت دارد بدون آنکه پافشاری کنیم که قطعاً این همان سن‌تورینی است

این داستان نشانهٔ آنست که درهنگام درگیری **مانوش**، اقوام **گوتی** بطرف غرب حمله می‌برند واستحکامات غربی را درهم می‌ریزند واین درتواریخ اروپائیان آمده است!

درهمین احوال نبیرهٔ ضحاك بنام **کاکوی** بایران زمین تاخت می‌آورد. یعنی بابلیان که درمدت چندقرن بازقدرت یافته‌اند، به‌کوهستانهای زاگرس حمله می‌آورند، درهمینجا است‌که قارن می‌خواهد بجنگ کاکوی رود ومنوچهر به‌او می‌گوید:

تو خودرنجه گشتی‌بدین‌تاختن   سیه بردن و کینه را ساختن
کنون گاه جنك من‌آمد فراز   تو دم برزن ای گرد گردنفراز

یعنی آنکه نژاد مانوش درغیاب **جنگجویان لرستان** (گوتی) به بابلیان حمله می‌آورند وآنانرا شکست می‌دهند.

البته دراین جنگ، نبرد تن به‌تنی بین منوچهر وکاکوی درمیگیرد که تا بعد از ظهرطول می‌کشد وگاهی این وگاهی آن برتری می‌یابند، تا آنکه سرانجام کاکوی کشته می‌شود.

این نشانه کشاکشی است که سالیان دراز، بین ایرانیان وبابلیان در جریان بوده

۱ــ قارن پسر کاوه

۲ــ صداقت گزارندگان شاهنامه، و نیز شخص فردوسی در بنظم کشیدن آن در اینجا مورد بسیار جالبی پیدا می‌کند. و آن اینست که ایرانیان از این نیرنگ شرم زده‌اند، اما لزوم رعایت امانت آنانرا ضمن این اظهار شرم، وادار می‌کند که شرح نیرنگ را از قلم نیندازند:

نگر تا سخنگوی دهقان‌چه‌گفت   که راز دل او دید،کودل‌نهفت
مرا و ترا بندگی پیشه باد   ابا پیشه مان نیز اندیشه باد
به‌نیك وبه بد، هرچه باید بدن   بباید همی داستانها زدن
چو دژدار با قارن رزمجوی   یکایك به باره نهادند روی
یکی بد سگال ویکی ساده دل   سپهبد به هر چاره، آماده دل
به بیگانه بر مهر خویشی‌نهاد   بداد از گزافه، سرو دژ بباد
چنین‌گفت با بچه،جنگی‌پلنگ   که ای پرهنر، بچهٔ تیز چنگ
ندانسته در کار تندی مکن   بیندیش و بنگر ز سر تا به‌بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد   بویژه بهنگام ننگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس‌ازکمین   سخن هرچه باشد بژرفی ببین

است (که شاهد آنرا ازکتاب گیرشمن در فصل ضحاك آوردم)، تا آنکه سرانجام این جنگ‌ها بنفع ایرانیان پایان می‌پذیرد.

دراین نبرد تن‌به‌تن یکبار کاکوی نیزه‌ای به‌کمربند منوچهر می‌زند که:

زره تا کمربند او بردرید ز آهن تن پاکش آمد پدید

که این‌باز غلبه مفرغ بابلیان به‌سلاح آهنی لرستان است که دیری نمی‌پاید:

یکی تیغ زد شاه بر گردنش همه چاك شد جوشن اندر تنش

مرگ فریدون

جدائی کامل کشورهای آریائی

پس از این جنگ بلافاصله جنگی دیگر بین منوچهر وسلم درمی‌گیرد وسلم نیز کشته می‌شود که درآن نیز اشاره به‌اهمیت مذهب شده است.

هرآن‌چیز، کان نزره ایزدی است   زآهرمنی یا، زدست بدی است

سرسلم را بنزد فریدون به‌تمیشه می‌برند وفریدون پیر پس ازآنکه از پیروزی منوچهر شادی می‌کند، روزگارش سیاه می‌شود وزمان تازمان با گریستن وزاری بسر می‌برد وبرسرنوشت سه فرزند جوان خود می‌گرید:

پر از خون‌دل و پرزگریه‌دوروی   چنین تا زمانه سرآمد براوی

فریدون بشد نام از او ماند باز   بر آمد براین روزگاری دراز

زمانهٔ کشور بزرگ آریائی، با جدا شدن سرفرزندان فریدون یعنی جدائی سران وامیران آریائی ازپیکر آریا بسر می‌رسد، وهرکشوری جدا ازآن دیگری، هرچند یکبار به‌ستیز با یکدیگر می‌پردازند...

ستیز برای چه؟

برای سران، نه‌برای پیکر!....

پایان سخن

چند گفتار کوتاه

۱ـ دراین دفتر چند موضوع یکی دوبار مکرر شده است. بعنوان مثال درمورد خروس ۳ بارمطلب مشابه آمده، یا درمورد واژه چهره دوبار... علت اینست که‌بخش‌های گونه‌گون را در زمانهای پراکنده نوشته‌ام، اما اینجا ازاین‌گونه تکرارها تقاضای بخشش دارم

۲ـ یکی دوبار هم اشاره کرده‌ام که «اگر زمان داشته باشم...» دلیل آنهم این بوده است که این کتاب را در یکی از سخت‌ترین دورانهائی که برای یك فرد انسانی متصور هست نوشته‌ام. وچون فراز ونشیب هولناك این امواج هرلحظه ممکن بود مرا درنوردد این موضوع را می‌نوشتم. تا آنکه روزی در جامعه، باستانشناسان به دوست باستانشناس خود میرعابدین کابلی که دریافتن تصاویر این کتاب نیز مرایاری‌کرده‌است برخوردم که از مقاله‌ای کوتاه که درمورد تطبیق دوره‌های شاهنامه با دوره‌های مختلف زندگی باستانی نوشته بود سخن می‌گفت... آنروز دریافتم که خرد وروان هستی،این اندیشه را درجوانان ایران‌زمین به‌جریان انداخته.واگر من مهلت نیابم، دیگری‌اینکار را بسامان خواهد رساند، وآسوده گشتم.

۳ـ در توضیحی‌که دربارهٔ کشف گنج دره کرمانشاه داده بودم اشاره کردم که از تکه سفالی که دردست پرفسور فیلیپ اسمیت است چنین معلوم می‌شود که سفال با چرخ ساخته شده.

پس ازپایان گرفتن چاپ کتاب برای تهیه عکسهای آن به‌باستانشناسی مراجعه کردم روشن شد که سفال گنج دره با چرخ پرداخته نشده است، وازنوع سفالهائی‌است که درآفتاب پرورده می‌شود!

۴ــ در یکی از بخش‌های کتاب گفته‌ام که در مورد مرغ وارِغْنَ در بخش‌دیگری توضیح خواهم داد. چون این موضوع در شاهنامه به‌زمان منوچهر موکول می‌شود بناچار اگر جلد دوم این کتاب را بنگارم درآنجا راجع به‌آن مفصلا سخن خواهم گفت اما اشارهٔ کوچکی بدان درهمینجا بی‌مورد نیست

این مرغ که در اوستا بزمان فریدون وجمشید اختصاص دارد گاهی بنام وارغن ویکی دوبار بنام سَئِنَ نامیده شده وآن چیزی‌نیست مگر سیمرغ شاهنامه

سیمرغ بزبان پهلوی سن مورو خوانده می‌شود ومن می‌گویم که سن بمعنی‌آهن است!

در پهلوی نقره، آسیم خوانده می‌شود، وآهن، آسن نام برده می‌شود[۱]. می‌بینیم همانطور که‌آسیم تبدیل به سیم شده است آسن هم می‌تواند بصورت سن درآمده باشد.

زیرا که از سن بمعنی آهن هنوز در سندان (درست با کسرس) یعنی جائیکه محل آهن است. در سینی یعنی ظرفی آهنین و در صفتی که برای بر بمعنی آغوش، در مردان آمده، یعنی سینه، اثر هست زیرا که بر در زنان با صفت پیستان یعنی محلی دارای پیه، و در مردان با صفت سینه یعنی چیزی چون آهن بکار می‌رود. هنوز نیز درهیچ روستای ایران نمی‌توان جائی را یافت که درآن به برزنان سینه بگویند، زیرا که آن پستان‌است ونیز برعکس در هیچ‌جا، حتی در لهجه مغشوش تهران نیز به بر مردان پستان نمی‌گویند[۲]

درهرصورت این بحث بسیار گسترده‌تر ازآنست که بتوان دراین کوتاه سخن بیشتر راجع بدان سخن‌گویم

وبگمان من سیمرغ، مرغ آهنین، یا سفینه‌ای فضا نورد بوده است که در آن هنگام‌ها به‌نقطه‌ای ازایران زمین نشسته است فرزندی را پرورده است که فرزند او ردستهم یا دارنده تنی تهم وبزرگ می‌گردد، بطوریکه برای بدنیا آمدنش نیاز به‌عمل رستم‌زاد پیدا می‌شود، وزال با فرستنده‌ای که ازطرف سرنشینان سفید در اختیارداشته

۱ــ هنوز در زبان کردی وبلوچی آسن تلفظ می‌شود و در دامغان آهن

۲ــ واگرامروز درتهران واژهٔ مرکبی بنام سینه‌بند برای زنان بکار می‌رود این یك اصطلاح جدید است و درهزارسال پیش ، از رودکی شعری برجای مانده است که درفرهنگها زیر واژه جغبوت یعنی پنبهٔ فشردهٔ کهنه‌ای که ازمیان لحاف یا تشك کهنه بیرون می‌آورند. آمده وآن بیت که در هجوزنی سروده شده اینست:

چون یکی جغبوت پستان‌بند اوی

شیر دوشی زد بروزی دوسبوی

صرفنظر ازاینکه این شعر بما می‌گوید که پستان‌بند در زمان رودکی ازلباس‌های زنان ایرانی‌بوده، وامروز با نامی دیگر از اروپا می‌آید، وجود این واژه دلیل را دربحثی که راجع به‌سینه داشتیم محکم‌تر می‌کند.

آنان را فرا می‌خواند (پر سیمرغ را درآتش می‌افکند) وبدستور آنان رستم را با **کارد پزشکی** به‌جهان می‌آورند واین سیمرغ همان است که سه‌شبانه‌روز در آریاویج برفراز آسمان می‌چرخد، تاآنکه به‌گفته یشت‌ها در رودی واقع در آریاویج فرود می‌آید. وآنان قایق رانان **پاورو** نامیده می‌شوند[1]

در شاهنامه به روشنی هرچه تمام‌تر سیمرغ را فرستاده‌ای از خورشید، یا مهر میخواند، که نشانهٔ آمدن سفینه‌ای از ستارگان دیگر است بزمین:

بدو گفت زال، ای خداوند مهر — چو اکنون نمودی بما پاك چهر

یا

شنیدم کـــه دستان جادو پرست — بهر کار یازد به خورشید دست

دانشمندان امروز دراین باره تحقیقات دامنه‌داری کرده‌اند و درتورات‌نیزاشاره هائی به سفینه‌ای فضائی ودستگاه‌های آن آمده ودنباله این سخن را که بسیار گسترده است به‌کتاب دوم محول می‌کنم

۵ـ دراین کتاب جابه‌جا گله‌هائی از سازمان باستانشناسی کرده‌ام، البته این گله‌ها همه موکول به‌ادارات آن زمان است، دراین دورهٔ یکساله که هنوز باستانشناسی کاری انجام نداده است. اما در مراجعات خود به‌آن سازمان می‌بینیم که اکثراً مشغول مطالعه‌اند وخویش را برای خدمات آینده آماده می‌سازند.

باستانشناسی ایران بایستی برای کاوش، فلسفه وبرنامه داشته باشد ، نه‌آنکه‌همچون يك دروگر، مزرعه‌ای را ازیکسو دروکند، تا به‌پایان برسد

مثلا اگر مقصود تحقیق در مهرپرستی است یکباره بایستی همه مهرابه‌ها درسراسر ایران کاوش گردند.

پیشنهاد من برای روشن شدن گوشه‌های تاريك تاریخ ایرانزمین این است که ابتدا «**کوس**» پایتخت ممالك آریائی پیش ازسه‌بهره شدن کاوش گردد، وبتدریج، محل‌هائی را که بنام پایتخت‌های ایران نام برده‌ام مورد کاوش قرار دهند.

باین طریق يك کاوش اصولی، همراه با گذشت زمان وتاریخ انجام شده است

پیشنهاد دیگر کاوش دامنه‌دار، در خراسان شمالی و نیشابور بزرگ است، تا بتوان آنرا با کاوشهائی که در اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفته پیوند داد

۶ـ دراین دفتر ازگفتار زردشت یکی دوبار به «**گاثاها**» اشاره شده است ودیگر آنچه از یشت‌های اوستا، یا بندهش یا نوشته‌های دیگر باستانی آورده‌ام. چنانکه در یکی دوجای کتاب توضیح داده‌ام، گفته‌های زردشت نیست. بلکه پس از کشته شدن او افکار واندیشه‌های آریائی باستان، پیرامون گفته‌های اورا گرفت وبمرور زمان

[1] ۱ـ ازکجا که واژه پارو در قایق ازهمین ریشه نباشد

یك مجموعه گفتارهای مذهبی بوجود آورد که اگرچه به **شخص** زردشت نسبت داده شده، اما دربسیاری از موارد اشتراك آنها، با روایات دینی «**ودا**»ئی وافسانه‌های‌باستانی سایر ملت‌های آریائی بروشنی معلوم است، و درهمین کتاب نیز به‌چند مورد آن اشاره شده است از جمله افسانه‌های **اهی** و **اژی** و **واهاگن** و **آراگنس**، که دریونان‌وارمنستان وایران وهندوستان همه تقریباً به‌یك‌صورت است، وخود بخوبی نشان می‌دهد که پیش‌تر از رفورم اجتماعی زردشتی درتمام ممالك آریا وجود داشته، وپس ازآنهم به‌اندیشه‌های زردشت غلبه کرده است. یا افسانه کشته‌شدن گاوشورون وانتقال آن به‌کرهٔ‌ماه و غیره که درفصل **اهمیت‌گاو** آمد و در هردو مملکت ایران وهند، وبگفته بهتر در کشور بزرگ آریائی جریان داشته

دیگر قربانیهای خونین چهارپایان است که توسط زردشت وبودا نهی شد، اما درسرتاسر یشت‌ها تکرار می‌شود... ونظائراینها زیاد است، از جمله قوانین وقواعد کتاب **وندیداد** است‌که ازقوانین آریائی پیش از زردشت متاثر است

پس خواننده جوان بیداردل که خود هنوز در فلسفه زردشت تحقیق نکـرده است، به‌گمان نیفتد که چطور گاوبه‌آسمان می‌رود وگیاه ازاو در وجود می‌آید و غیره...

چرا این روایات دراین کتاب آمده؟ برای آنکه از این روایات آریائی نیز می‌بایستی که برای پیدا کردن رشته‌های زنجیر زندگی آریائیان سود برد!

۷ــ دراین کتاب چندبار گفته‌ام که زندگی آریائیان درهنگام سه‌بهره شدن حدود پنجهزار سال پیش است. این یك گمان است که بایستی با پژوهش‌های‌باستانشناسی مؤید گردد.

حدود سه هزاروپانصد سال پیش ازمیلاد تسلط قوم گوتی، یا لرستان بربابل از سوی باستانشنان تائید شده است، پس این با پیروزی فریدون وکاوه برضحاك منطبق است.

اگر آغاز جنبش‌هائی که منجر به‌انقلاب گردید، پانصد سال پیش ازآن بوده باشد تولد فریدون، یعنی آغاز جمع آمدن دوبارهٔ آریائیان شش هزارسال پیش می‌شود

کشفیات گنج دره‌کرمانشاه نشان می‌دهد که هفت هزارسال پیش در ضمن‌آنکه آتش‌سوزی گسترده‌ای درآن رخ داده تخلیه شده. برخی تپه‌های دیگر باستانی در نواحی جنوبی نیز ۲ هزار سال خالی ازسکنه بوده‌اند.

پس هجوم ضحاك به‌ایران را می‌توان به‌تاریخی در حدود هفت هزارسال پیش موکول کرد. وپیش ازآن دوران تابندگی و پادشاهی جمشید است.

این فرضیه‌ها که تقریباً تائید هم شده بایستی با کاوش‌های بیشتر در شمال و

جنوب مدلل گردد.

۸ـ اشاره باین کرده‌ام که پادشاهی وشهر هردو در زبان فارسی یکی است.

می‌بینیم که از هخامنشیان تا ساسانیان هیچگاه‌کسی به‌نام‌های **کیومرث، تهمورث، جمشید، فریدون، منوچهر، وایرج**، نامزد نیست، واین خود یکی از دلایل شگرف احساسی ایرانیان بوده است که چنین نامهائی که بردوره‌هائی از زندگی ایرانیان اطلاق می‌شده برای یك نفر درست نیست.

در همین روزها شعری ازحافظ دراندیشه‌ام گذشت که:

تا همه شهر بیایند وببینند که ما   پیربودیم ودگرباره جوان گردیدیم

که حتی تا قرنها پس ازاسلام نیز **شهر**، بمعنای **مردمان** بکار می‌رفته.

۹ـ چند جای دراین دفتر گفته‌ام که در پایان کتاب بخش نخست شاهنامه را تا پادشاهی منوچهر خواهم آورد. تنگدستی لازمهٔ پژوهش وتحقیق مانع شد که این بخش را برکتاب بیفزایم. امیدوارم خوانندگان جوانی که هنوز شاهنامه رانخوانده‌اند، خود ترغیب شوند که ثمره رنج سی سالهٔ فردوسی را، یکسال با آسایش بخوانند!

درود به‌روانشاد **اسفندیار گژگینی**

۱۰ـ قدمت افسانه‌ها دربارهٔ «اژی» و «اژی سه‌پوزه» ومبارزات **اژی** و **آذر** نشان می‌دهد که آریائیان از زمانهای بسیار دور در آریاویج آتش‌فشان داشته‌اند، اما اینکه درافسانه‌ها چنین آمده که پس ازچند سال ازپادشاهی ضحاك بردوش‌های او دومار برآمد، نشانهٔ اینست که دماوند، ویك‌آتش‌فشان دیگرچون سبلان یا سهند، یا شیرخوان؟ در دوران تسلط بابلیان به‌آتش‌فشانی مجدد پرداخته‌اند، واین ازپژوهش‌هائی است که بایستی بوسیله زمین شناسان صورت گیرد.

دراینجا از **هارون تازیف** دعوت می‌کنم که یکبار دیگر برای این آزمایش به‌ایران آید

۱۱ـ درمورد مهاجرت‌های آریائیان گمان نبریم که تیره‌ها بطور دستجمعی اقدام به‌مسافرت کرده‌اند، بلکه در هنگام بروز گرما وخشکی درایران ازقبایل‌گوناگون آنانکه توانائی مهاجرت داشته‌اند بسوی اروپا مهاجرت را آغاز کردند وسرزمینهای جدید را تصاحب نمودند.

دارمستترعقیده داردکه گروه هندیان خدایان باستانی یعنی daéva ها را می‌پرستیدند، و آنانکه در ایران برجای ماندند پرستش **اهورا** (اسوره) می‌کردند[1] والبته چنانکه او ودیگر ایرانشناسان هم تحقیق کرده‌اند نه‌چنین بوده است که همهٔ آنانکه درایران مانده‌اند، اهوراپرست بوده‌اند وبرعکس در هندوستان، زیرا که درکتیبهٔ خشایارشا می‌خوانیم که در زمان او پرستشگاههائی درایران بوده است که

۱ـ مقدمهٔ گزیده سرودهای ریگ‌ودا بکوشش جلالی نائینی

درآن «دیوان» را می‌پرستیده‌اند.

حال این موارد را با مهاجرت‌ها وشواهد آن در کتابهای ایرانی جستجو کنیم.

در اوستا بارها به‌دیوان مازندران ودروغ‌پرستان ورن اشاره رفته است، یعنی آنکه در مازندران، اهورا پرستش نمی‌شده بلکه دیوان مورد پرستش بوده‌اند.

به‌موردی دربارهٔ خروس و مذهب خروس هم قبلا اشاره کردم. واشاره‌ای دیگر به‌وجه تشابه نام «گل»= فرانسه و «گیل» نمودم.[1]

می‌بینیم که فرانسویان خدا را Dieu تلفظ می‌کنند که صورتی دیگر از دیو است، پس اینکه چرا مازندرانیان در یشت‌ها دیوپرست خوانده شده‌اند اینجا مورد پیدا می‌کند ونشان می‌دهد که نژاد گل با پرستش دیو وهنگام دیوپرستی در آریا مهاجرت کرده. ونام خدا را دیو می‌گوید.

اما نژاد سکسون = سگزی با پرستش خدا مهاجرت کرده که پس از مهاجرت گل‌ها بوده است، پس اینان با نام خدا ـ God [2] بدانسوی رفته‌اند، ومی‌بینیم که حتی وجه تشابه زبانشان با اوستائی نیز فراوان است.

وچنین معلوم می‌شود که آخرین مهاجران ، ایرلندی‌ها بوده‌اند که با نام ایرج بدانسوی رفته‌اند و هنوز این تیره بیش ازتیره‌های دیگر وابستگی‌های خود را با ایران بخاطر دارند. وباور دارند.

بامید اینکه روزی همهٔ جهان آریا، وهمهٔ جهانیان بدانند که:

بنی آدم اعضاء یك پیکرند!

عطار نیشابور می گوید:

چون دراصل کار، راه وچاه را، رهبر یکیست

اختلاف از بهر چه در بحروکان آید پدید

و سعدی شیراز می‌گوید:

اگر ا زدیدهٔ تحقیق به عالم نگری

عشق ومعشوقه وعاشق، دل ودلداریکیست

بیائیم و سرمست در بزم سماع بابای همدان پای بکوبیم ودست برافشانیم:

خوشا آنانکه پا از سر نذونن   سرو پائی بجز دلبر نذونن

بهشت و کعبه و بتخانه ودیر   سرائی خالی از دلبر نذونن

سپندارمذ روز از سپندار مذماه

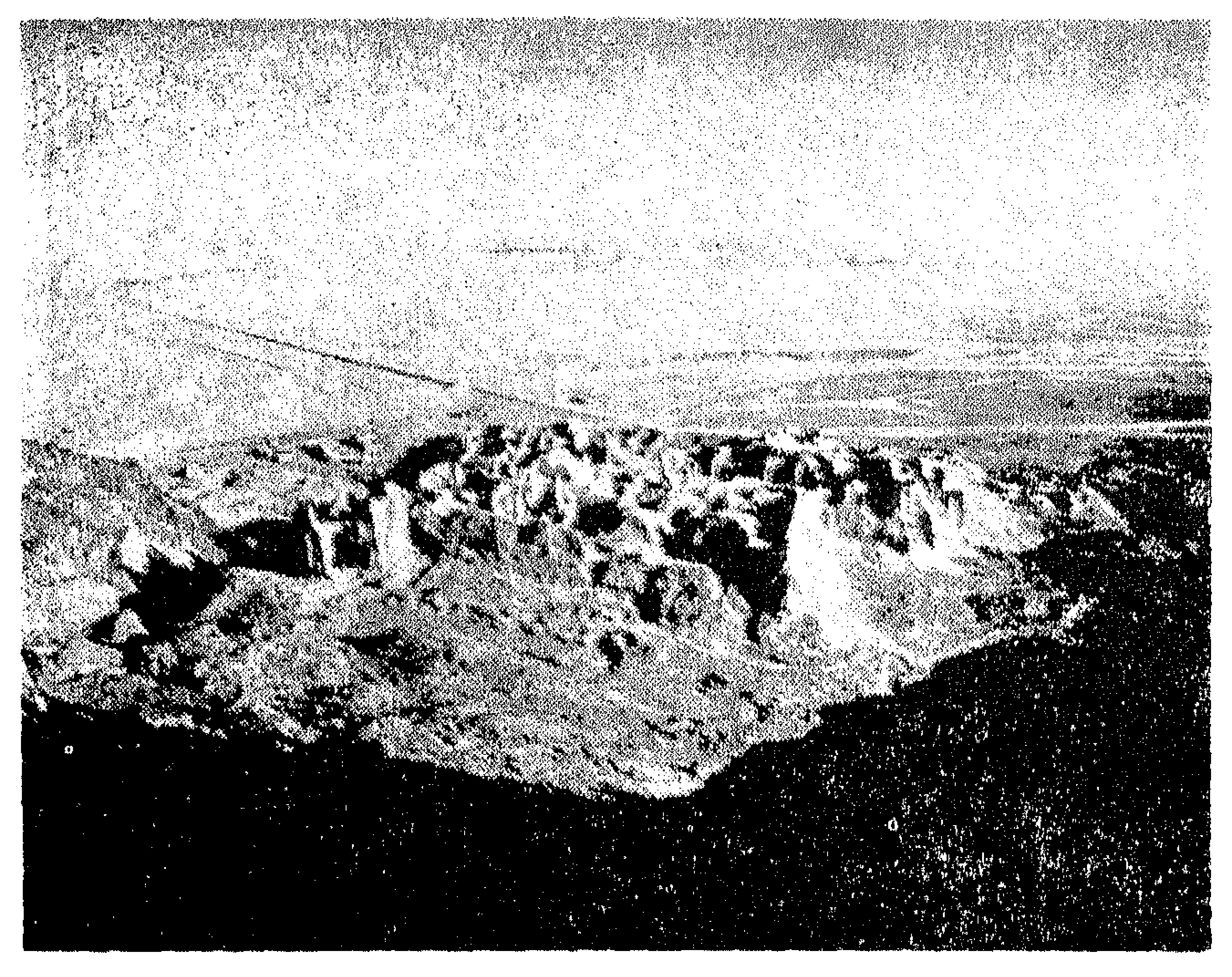
۵ر۱۲ر۱۳۵۸

فریدون جنیدی

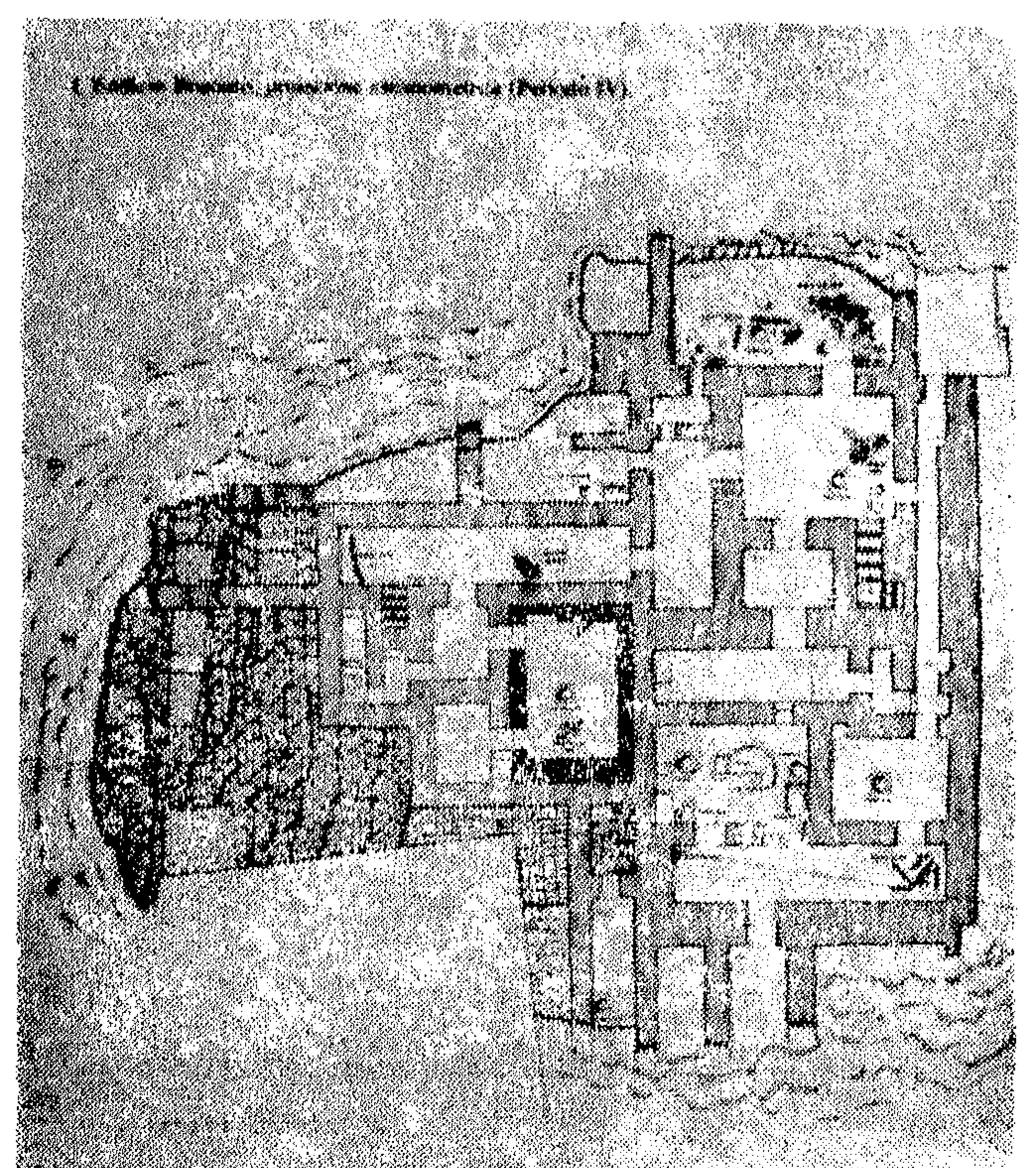
۱ــ این مقایسه تنها در مورد نام نیست بلکه در گفتار نیز وجوه تشابه زیادی بین فرانسه و گیلان هست. مثلا می‌مار گیلانی بمعنی مادر من در فرانسه مامر تلفظ می‌شود و تی‌مار گیلانی تامر، و تی‌پر بمعنی پدرتو، درآن زبان تون‌پر است....

۲ ــ خ و گ با فاصله یك‌حرف (ك) قابل تبدیل بیکدیگرند مثل خوب فارسی وگود انگلیسی

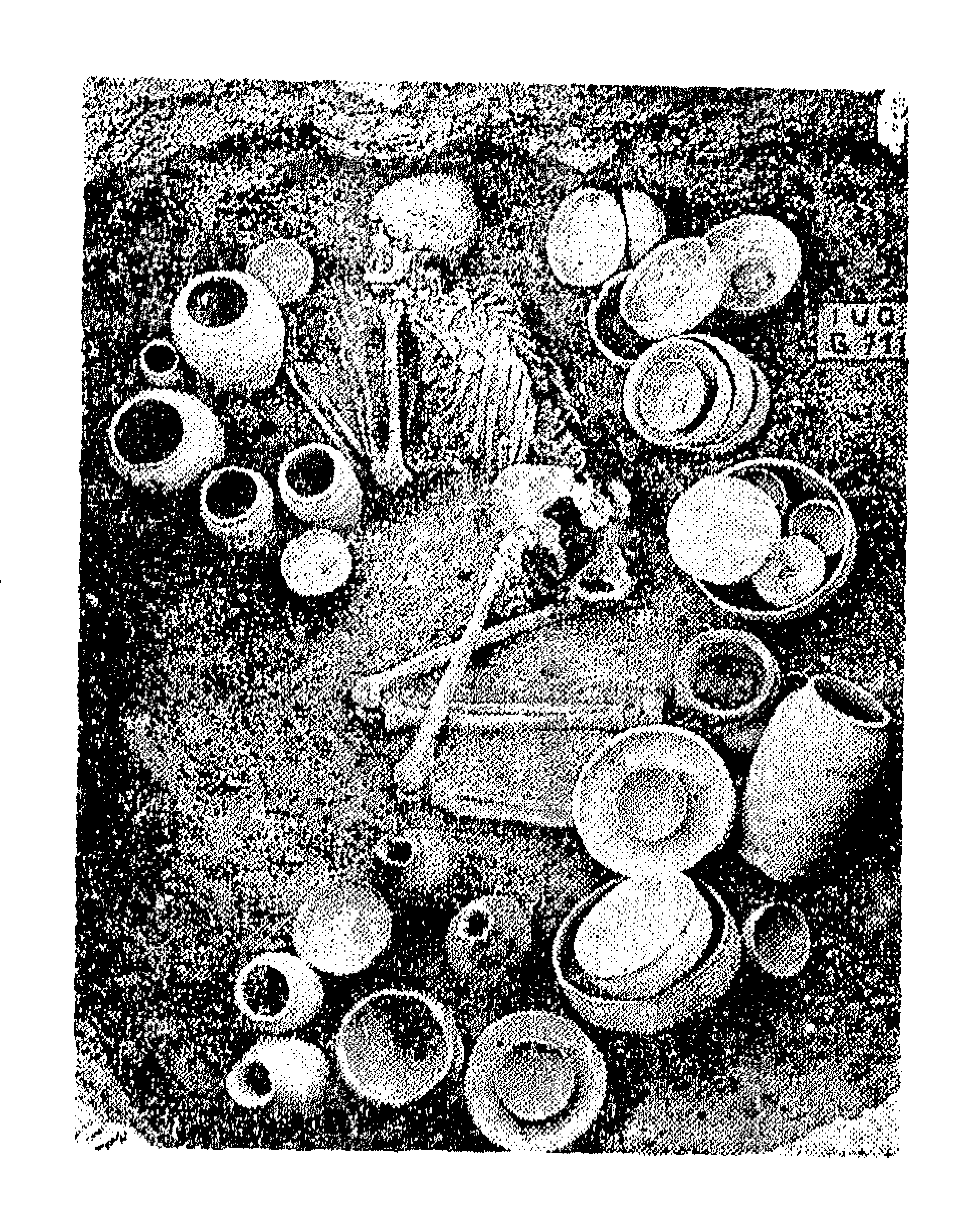
فهرست نام‌ها



دورنمای شهر سوخته درکویرلوت، با توجه به‌مطلب صفحه ۸۵. عکسهای شهرسوخته
از کتاب: The burnt city in the south desert
از انتشارات مؤسسه ایتالیائی مطالعات شرق میانه ونزدیك



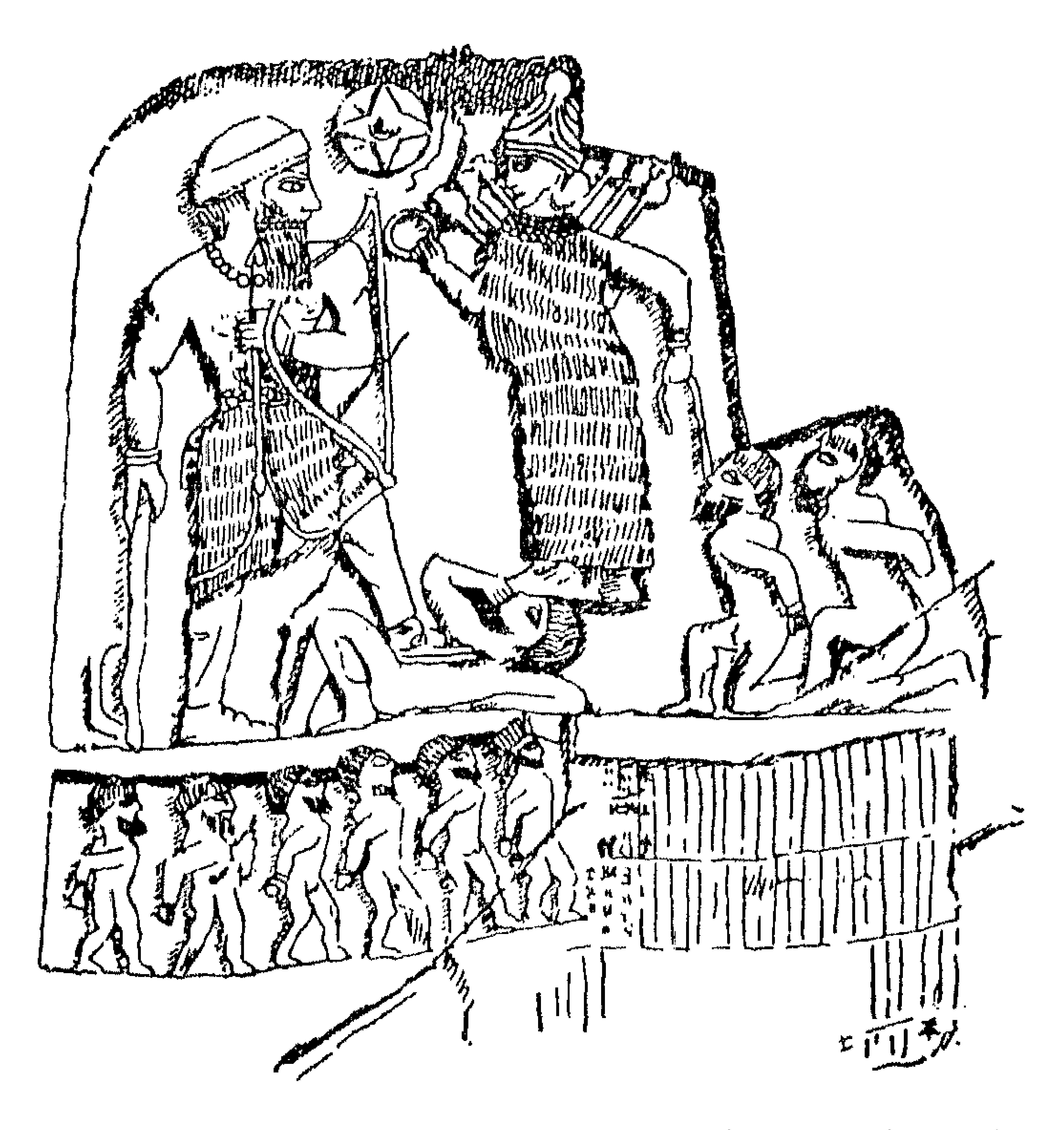
نقشهٔ یکی از ساختمانهای شهر سوخته



یك گور درشهرسوخته، با ظروف غذا وشراب و دیگـر وسایل شخص در گذشته.



یك محل مسکونی با ظروف سفال مربوط به۱۰٫۰۰۰ سال پیش در گنج درهٔ کرمانشاه (هرسین). باتوجه‌به‌مطلب صفحه ۸۶ عکس، از یادنامهٔ چهارمین مجمع سالانهٔ کاوشهای باستانشناسی‌در ایران، از مقالهٔ فیلیپ اسمیت.





دوتصویر شماتیکی از نقش برجسته‌های سرپل ذهاب. مطلب صفحه۸۷.



عکس‌های دومنظره یاد شده (ازکتاب کرمانشاهان باستان، نوشتهٔ سهراب فیروزیان)
دراین عکس تصویر ماه وستاره، یعنی اعتقاد به‌گردش آسمان وستارگان در زندگی
انسان دیده می‌شود.
(با توجه به‌مطلب مانبین درصفحه ۱۵۵)





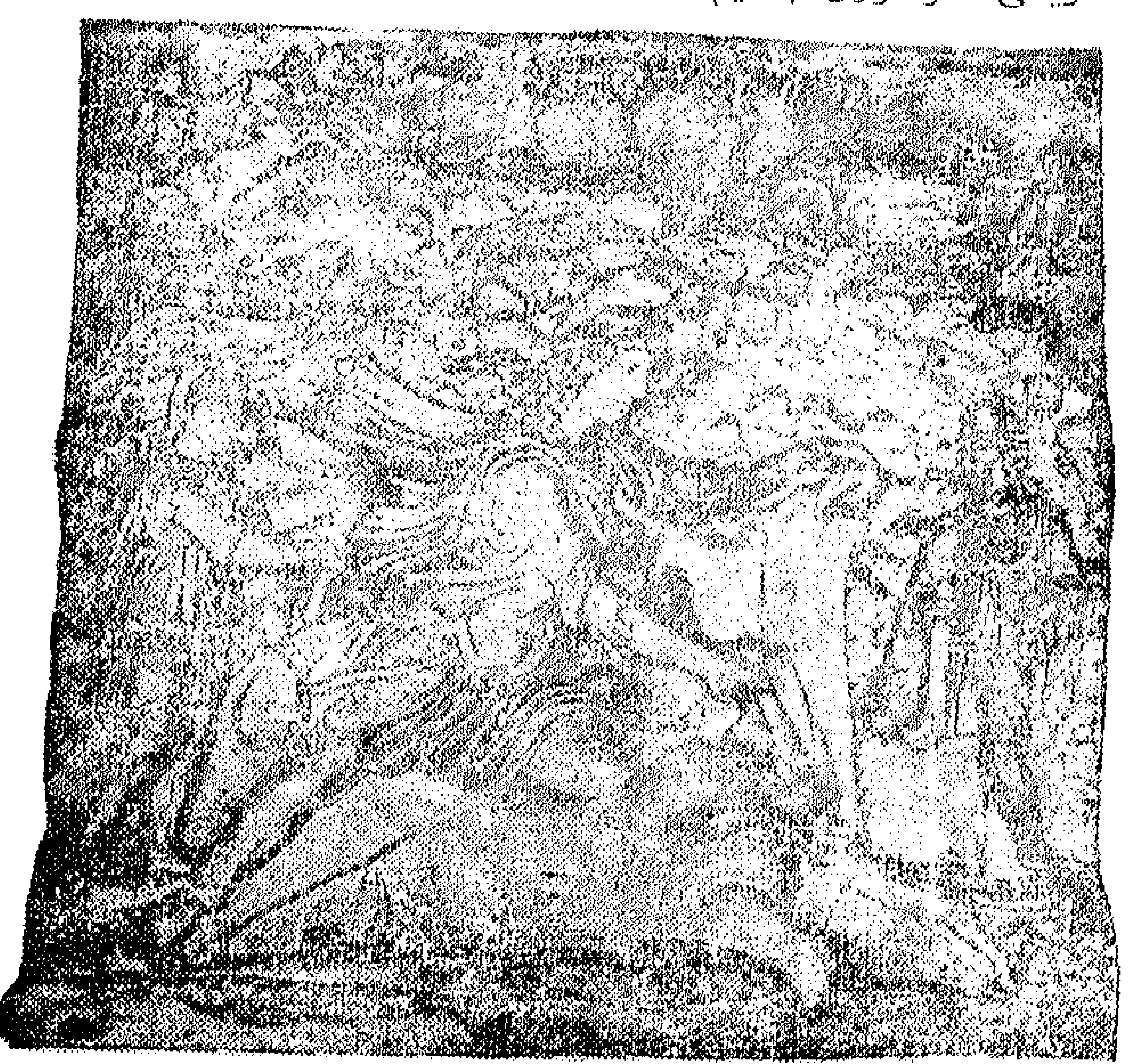
عکس دیگری از یکی ازپادشاهان لوبی در برابر خدای لوبی. در قسمت وسط بالای نگاره باز تصویر آفتاب، که در اثر مرور زمان فرسایش یافته، دیده می‌شود

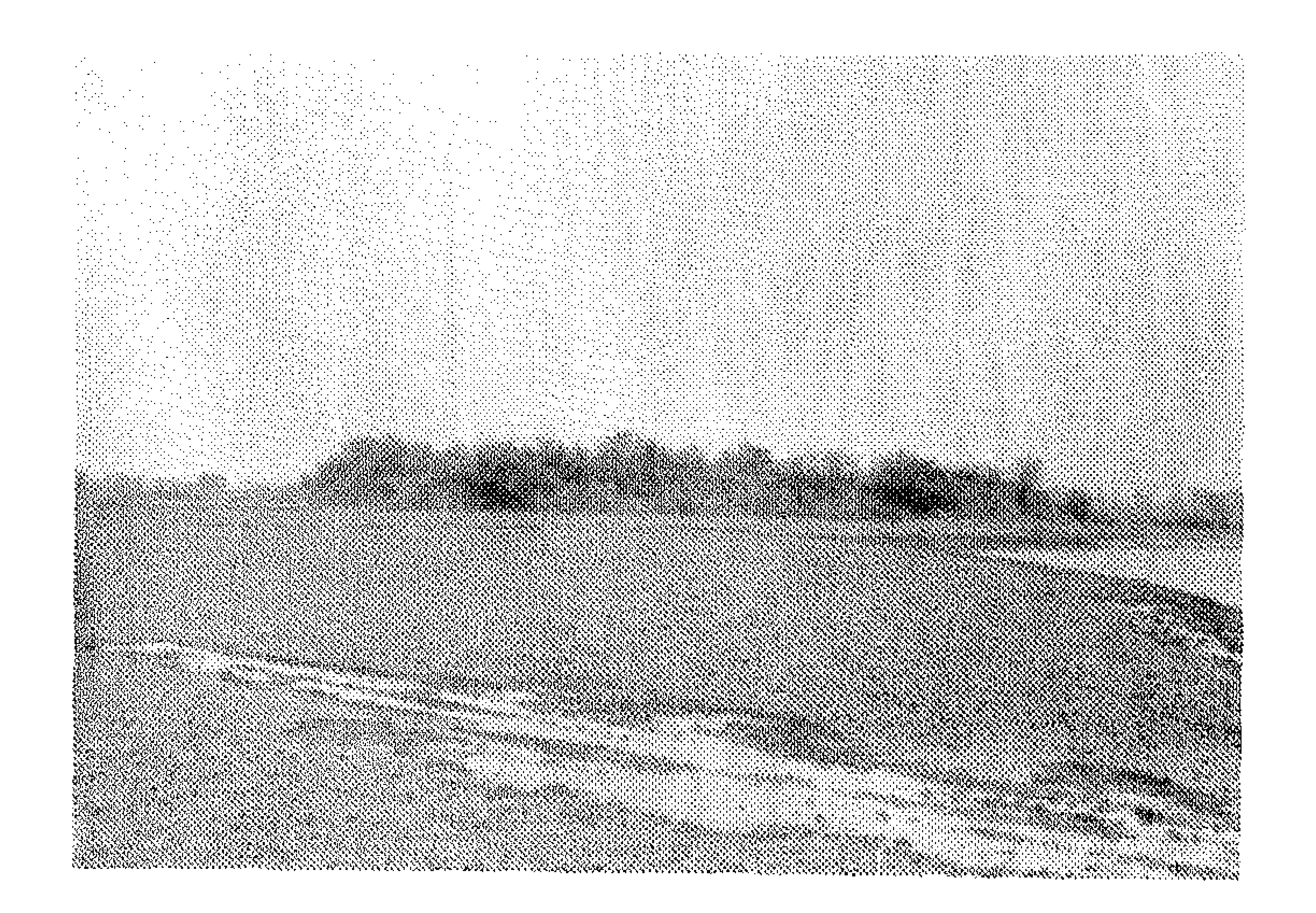
گاو اوژن موزه واتیکان رم



با توجه به حاشیه صفحه ۱۳۴

دراین دوتصویر که نخستین آن نشان برتری میترا است که درترسوس یافت شده، و دیگری نقش برجسته‌ای از مرمر سفید، از پرستشگاه مهری کاپتیول بدست آمده، ودرموزهٔ لوور نگهداری می‌شود، گاو اوژن بصورت بسیار روشن زنی است که پستانهای برجسته‌اش دیده می‌شود، پس اگر مهرچنانکه همگان گفته‌اند مذکر بوده است این دو سند نشان می‌دهد که گاو اوژن مهر نیست بلکه همانطور که با توجه به‌شعر عطار در صفحه ۱۳۴ گفتم بهتراست آنرا آریائی گاو اوژن بنامیم.





تپه باستانی شهر کوس



راه گردونه‌رو باستانی
شهر کوس



بلندای باروی ویران شدهٔ شهر
کوس با توجه به بالای یک مرد


انتشارات
بنیاد نیشابور

زندگی و مهاجرت نژاد آریائیان ، براساس روایات ایرانی	«فریدون جنیدی»
زروان، سنجش زمان در ایران باستان	«فریدون جنیدی»
نامهٔ پهلوانی، خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام	«فریدون جنیدی»
کردی بیاموزیم	«صدیق صفی‌زاده(بوره‌که‌یی)»
کارنامهٔ ابن‌سینا	«فریدون جنیدی»
نامداران فرهنگ ارمنی (بخش یکم)	«ا.گرمانیک»
داستان‌ها و زبانزدهای لری	«حمید ایزدپناه»
ارمنی بیاموزیم، آموزش خط و زبان ارمنی	«ا.گرمانیک»
فرهنگ واژه‌های همانند در زبان ارمنی و اوستایی، پهلوی، فارسی	«ا.آرین»
تاریخ مهندسی در ایران	«دکتر مهدی فرشاد»
زمینهٔ شناخت موسیقی در ایران	«فریدون جنیدی»
مثل‌های شوشتری و برخی زبانزدها	«جلال‌الدین امام جمعه»
نامهٔ فرهنگ ایران دفتر یکم	«فریدون جنیدی»
واژه‌نامهٔ سیستانی	«ایرج‌افشار (سیستانی)»
واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی	«دکتر محمدعلی سجادیه»
داستان‌های رستم پهلوان ۱ - زال و رودابه	«فریدون جنیدی»
نامهٔ فرهنگ ایران دفتر دوم	«فریدون جنیدی»
فرهنگ مردم راور	«علی‌کرباسی راوری»
آئینهٔ آئین‌ها و افسانه‌های لرستان	«ایرج محرر»
نبرد اندیشه‌ها در ایران پس از اسلام	«فریدون جنیدی»
واژه‌نامهٔ مازندرانی	«نجفزادهٔ بارفروش»
افسانه‌های لرستان	«عزیزاله کشاورز»
داستان‌های رستم پهلوان ۲ - رستم و افراسیاب	«فریدون جنیدی»
نامهٔ فرهنگ ایران دفتر سوم	«فریدون جنیدی»

عرفان ایران و جهان‌بینی سیستمی	«دکتر مهدی فرشاد»
فرهنگ واژه‌های اوستایی	«احسان بهرامی»
پژوهشی در تبار واحد تورانیان و ایرانیان	«دکتر محمدعلی سجادیه»
نقش جانوران در سخن سعدی	«فریدون جنیدی»
نمونه‌های شعر امروز افغانستان	«دکتر چنگیز پهلوان»
نیاکان سومری ما	«دکتر محمدعلی سجادیه»
نقشهٔ جغرافیایی شاهنامه (یا دفتر راهنما)	«حسین شهیدی»
گردونهٔ خورشید یا گردونهٔ مهر	«دکتر ن - بختورتاش»
پژوهشی در زمینهٔ نام‌های باستانی مازندران	«دکتر حسن حجازی»

زیر چاپ:

فرهنگ زند و پازند (هزوارش پهلوی)	«فریدون جنیدی»
فرهنگ نام‌های شاهنامه	«حسین شهیدی»
داستان‌های رستم پهلوان	
۴ - رستم و سهراب	فریدون جنیدی
۵ - نبرد هاماوران	
جستاری در پیشینهٔ دانش زمین و کیهان	
در ایرانویج از سپیده‌دم پیش از تاریخ تاکنون	دکتر مانوئل بربریان


Bibliotheca Alexandrina
0208094